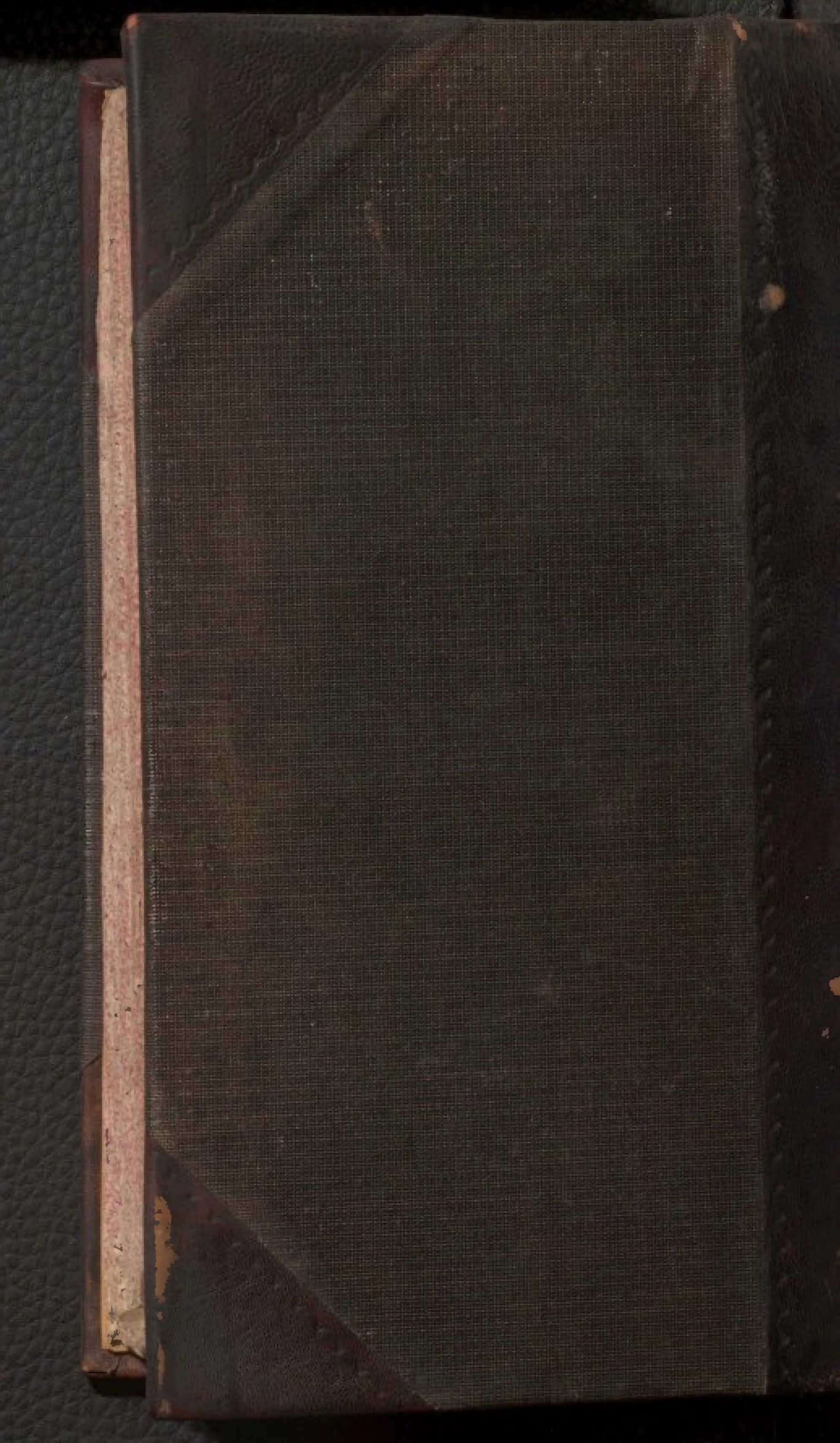


75

Akhbāru'l-ajal (Welby)

مثنوی
اخبار الاجل

75

Lucknow.
14.XI.26
v. 1.

1.—

بسم الله الرحمن الرحیم

هر مصنف را که حق آگه کند / زینت نامه ز بسم الله کند

پر شکر از شکر سازد کام خویش / چون کند حاصل ز نامش کام خویش

اوست حی و شد حیاتش فی الازل / لا یموت و لا یزال و لم یزل

هستی او بر تر آمد از عدم / نیست دور از هست او شد لاجرم

از ازل باشد بقایش تا ابد / در صفات و ذات خود فهو احد

هستی او داد هستی خلق را / باز گردش غرق دریای فنا

آفتاب بس درخشان حیات / گرد پنهان در شب تار ممات

هستی ما اندک است و اندک است / فی الحقیقت با عدم خود یک است

کز پی بردن جهان آورده اند / واز برای مردنش پرورده اند

آخر برداشت زیر آوردن است / هان نظر بر هستی خود کردن است

اتم زین

شرم زین هست عدم فرسوده — وز بقائی با فنا آلوده
او نهفت هست و او بنمود هست — نیست هست این جهلکی بالا و پست
هستی او برتر است و برتر است — کز وجود او عدم شست دست
او شناسد علم هستی سر بسر — زانکه از هستیش نبود که گذر
لاف هستی کی زدن ما را رواست — بی نشانی را نشان گفتن خطا
ر وجود ما عدم را ریخت او — بود ما را با زیان آمیخت او
هستی ما با عدم اندوده ساخت — نفی ما اثبات ما آموده ساخت
داد از خواب عدم بیدار — با غنود مرگ گردش خوار
چون زخواب نیستی بیدار کرد — یک غنودن از اجل در کار کرد
چون گل هستی ما را بشکفاند — رنج خار مرگ را از پس رساند
از ما همش را حیات و موت کرده — گرم ما را ساخته مانند سرد
بر حیات ما اجل را سخت داشت — تند بادی بر چراغ ما گماشت
خوب ما را ساخته محکوم زشت — با سقر فردوس ما را در سرشت
داشت خوف بیهوشی با هوش ما — با کری تر ساند سمع گوش ما
با بهار ما خزانی داشت او — بی نشانی با عیانی داشت او

زندگی از مرگ کرد او بی قرار — جامه گل را درید از دست خا...
ساخت او چون با لقائی فنا — با نشستن شد بدر رفتار ...
هستی ما با اجل توام نمود — این قیام ما سیر رم نمود
لذت ایمان عیان کرد و نهان — زین یامین شیرین است کام ...
وحدت او کثرت وجود — ذره ذره دان وجودش را شهود
از خدا ایش الخ باشد در جهان — تا گزیرست و در آن نبود گمان
گر سه ...ست اندر طوق او — ور دل خاکت اندر شوق او
هر چه در عالم ز بالا هست و پست — جمله بی انباز نیستشان را شاهد ...
کرد عالم از خدائی آشکار — بی غرض بی علت و بی دستیار
عجز که نبود بذاتش دست یا — هر که دارد عجز نبود او خدا
شد مسلم بی نیازی مر ورا — پاک ذات اوست از چون و چرا
پاکتر از ضد و جنس و ند و عیب — خاص شد بر ذات پاک علم غیب
شد سزاوارش ستایش پاکی — زانکه آمد پاک از نقص و زوال
مثل و مانندش نباشد هیچکس — وصف بی مثلی سزد او را و بس
ذره نبود ز علم او برون — پیش گفتن داند اسرار درون

الحق فی اصلی

بر خفی و بر جلی داناست او | هر بلند و پست را داراست او
قادر از قدرت نه با آلات است | واشت قایم بی سبب بالاست
بیند او یکسان اگر نزدیک و دور | هر چه در ظلمات باشد یا به نور
در شب تار ار یکی از [illegible] سیاه | مغز موری بیند او در قعر چاه
بشنود بی گوش هر آواز را | یا مخافت باشد و یا بر ملا
بر کشیم از صوتها یکبار ما | بشنود آواز هر یک را جدا
از سوال و از طلب هر چه رود | بر زبان ما سراسر بشنود
از توانائیش هر یک را توان | هم ز بینائیش بینایی بجان
ذره ذره گشت از حکمش عیان | حکم او را هست در هر دو جهان
کس ندارد حکم در کون و مکان | بر همه خلق است حکم او روان
گر بقدر موی خواهی از جهان | کاستن نی خواستش ممکن
کم فزون کردن چو موی خواستی | راست ناید بی همان ذات را
بی سبب رزاق هست و بی حیل | از کرم روزی دهد در مجمل
بیشتر از ما رزق ما قسمت نمود | کرد چون ما را بما عشقش فزود
رزق را گر عشق ما داد است | کرد اندر عشق ما مست

گرچه پنهان

تا کجا گویم ز شوق رزق را / جسته و ناجسته آید پیش ما

کرد عاشق رزق بر روزی خوران / ساخت پس معشوق آن عاشق ایشان

زانکه هم معشوق عاشق گشت پاک / [illegible]

یافته نادان از روزی حیات / [illegible]

رزق تا جستیم سرگردان شدیم / از پی او روز و شب حیران شدیم

تا طلب در ما نبوده رزق را / پیش ما خود آمدی روزی ما

زود قسمت شد مقرر بهر ما / کرد او روزی مقدر بهر ما

گشت از ما گر چه عصیان و خطا / می ندارد باز لطف و عطا

گر خطاها میشود از ما مدام / رزق ما با ما رساند بر دوام

بی حیل رزاق و کرده از کرم / صد هزار اسباب آزاد میدهم

لقمه کز بهر ما پیدا نمود / صانع شصت و سه صد آزا نمود

کاول ایشان است میکائیل و بس / غیر جبرائیل آخرشان نیست کس

گاه ما را آن رساند زود زود / از طلب که کرد چون اندر جهان

از توکل که رساند بی سبب / بی قناعت که بداد از ره عجب

گه رسانیده نشسته بر مکان / گاه گردانیده داده در جهان

سود ندید

سودند بد پیش وقتش هر [illegible] ... چون رسد وقتش رساند زود زود

بهرش وقتش [illegible] می نماید [illegible] ... چون رسد وقتش رساند زود زود

سعی [illegible] ... گرد و بر وقتش رساند عاقبت

[illegible] آن [illegible] ... دیگری را از کرم آسان رساند

لطف او آسان رساند بر دوام ... قهر بر شش آن را تنگ سازد بر انام

در میان سنگ بد بد بید رنگ ... سنه برگی از کرم با کرم سنگ

[illegible] نماید لطف و احسان [illegible] ... با شکر خواره دهد والم شکر

گاهی از الطاف و فضل خویشتن ... چل خوراند پیل بانگ گران

گاه سیر او را ز جیل فیلان ... گاه یک فیلش وبال جان کند

[illegible] برو سیمرغش اندر کوه [illegible] ... با همه فیلانش بهر نوش شد

چونکه قهرش بد بلائیش آورد ... با همه فیلانش سیمرغش خورد

گاه رزق آسان دهد بر [illegible] ... که وبال جان کند اسباب آن

که لب نان نر اکند بر دوستان ... چون هلال عید از بس امتحان

که کند بر دشمنان مال و منال ... آنقدر افزون که ناید در خیال

که ز بهر دوستان بر دشمنان ... تنگ تر سازد که ناید در بیان

کاهی از قهرش بخورده دشمنان / آتش کرده استخوان [illegible]

که با عدا و محبان از کرم / داده از مهر و نوا آلا و نعم

باکلامی او هست گویا در ازل / کان شده از آفت مبرا و خلل

واحدست و نیست با کام و زبان / پاک از [illegible]

نیست کامی دست خاموشی از آن / از لغت و ز لفظ و آلت پاک از آن

موسی عمران شنید آواز دال / فی کلام خاص حق ذو الجلال

همچنین بشنید صوتی جبرئیل / بر مراد و بر کلامش بد دلیل

با کلیم الله تخصیصش نمود / چون ملک بهر وساطت می‌نمود

دیدنش جایز همی باشد بعقل / لیک واجب داشتند از روی نقل

جایز الرؤیة بیاید بر دوام / واجب الرؤیة که یوم القیام

گر ز دیدارش همی بودی نوید / بر نبودی هیچ در دل امید

کور بود آنکه او انکارش نمود / دم بدم بر کوریش کوری فزود

دیدنش از چشمها باشد دروغ / تا نیاید هم ازو مردم فروغ

قوت بینش چو بخشد خاصه‌تر / بر جمالش مردم اندازد نظر

از جهت بینی نه بیند کس بنور / تا نه از دیده جهت سازد بدور

چون جهت از دیده گردد دور کر | آشکارا بینش تو از نظر
نور پاکش را نه بیند سمت و نه | بینی او را لیک فرامش بندد
تا بود جنبت ... اندر خیال | کی نمائی ذات بی جنسی جمال
تا به بینی ... ملک ... کر | نور بی مثلی نیاید در بصر
دور کن مثل و هم جسمان بسر | کن دل از اشواق بی مانند پر
هر چه در دل تو نمائی اعتقاد | همچنان بینی تو در یوم المعاد
چون تو لی مثلش بدانی از دلش | عاقبت گردد بچشمت حاصلی
بی جهت بی قرب و بعد و کیف و کم | همچنان بینیمش بدل ... هم
نور ایمان هر کرا حاصل شود | دولت دیدار هم واصل شود
اهل ایمان خواه مرد و خواه زن | دولت دیدار یابد بی سخن
چون شود حاصل بچشم سر عیان | دور گردد یاد نعمای جنان
خالق از تخلیق بی زشت و نکو | سر بسر حکمت بود در فعل او
آنچه حق خلق باشد آفرید | بی علل کردست عالم را پدید
داشت در ایجاد کردن اختیار | هیچگه هرگز نبودش اضطرار
با هیولی هم بداد و صورتی | خلق او باشد بری از علتی

هر چه پیدا کرد او چیزی ازان ره نیابد در عقول عاقلان
کر بجنبد بر خلافش کفت کس کانچنان بود و خلافت آمدست و بس
خلق از کار او انکیختن خاک را رای است خود در خفتن
هر چه پیدا کرده و بسته طراز هیچکه با او بی نیاید در نیاز
احتیاجی نیستش با هیچکس بی نیازی دارد او از خلق و بس
بی نیازی شد سزاوارش مدام بی نیاز او خلق محتاجش تمام
ساخته از دولتش چون فیلبان هندوی کیوان نموده فیلبان
چونکه از فرمانش بر کوه نشست یافته آن فیل را خود رای و رخت
تا نماید رام فیلش یک بیک داد از قوس قزح او را کمک
کشت ترک مشتری زو سربلند شد نظرهایش سزای بود منشهد
بخش ظالم کرد جلاد فلک کفت خون ریز از سماکش تا سمک
باده جام خور او بر کل فشاند جرعه آن در دل ایشان نشاند
عشرت از نامش بجان آمد پدید زان چراره باد خورشید
هر عطارد راحت زو بیم و امید از عطاش خورد و سیاد و وعید
شب فروزی یافته از وی قمر بسته و بکشاد از حکمش کمر

که نمودش بدر و گه گردش هلال — گاه همچون گوی و گه چوگان مثال

ماه را از صباحت چون قمر — گرد از مهتاب گیتی بحر شیر

کرم مرو صبح از ... ساخته — چون قمر و استارگان پرداخته

تابان چو زر ... او نهاد — خوشترین سینو سه از تثلیث داد

آفرید او برج گردون راسته — ساختش تربیع و تسدیس آشکار

مهر انجم ابتهاج فلک — در برابر چید هر شب یک بیک

بیت شب زد و نقل انجم یافته — از شفق می وز فلک خم یافته

یافت تا از لذت ما حسن اثر — بر شکل گشته قفیز ماه و خور

بسته شیرین کار لبش بایکدگر — همچو صفر ما کره در نیشکر

آید از خاک گرد و ابر را — جان در آتش هیزم و دود از هوا

علوی و سفلی بهم آمیخته — ملح جان در دیگ تن او ریخته

داد و بر داد عجب انکاف کن — تا پرد بی بال با مرغ سخن

خاص با جان لذت گفتار کرد — هر زبان را با مذاق یار کرد

آنگاه را داد از فیض نهان — گوش را گرد خریدار زبان

رشته رگ از پی خون تافته — دام بهر مرغ جانها بافته

دام رگ در خاک تن گسترده نهان ‌‌ تا گرفتار رشش شود سیمرغ جان
از پی نسیم کرد سر را باغ ‌‌ داشت شوق عنبر اندر دماغ
چشم لذت گیر کرده از جمال ‌‌ بر فروزاند بدین گشتن پر و بال
شانه موی معانی از زبان ‌‌ کرد و [illegible] دندانه بیان
با گل رخسار مژگان خار کرد ‌‌ راز دل اظهار از رخسار کرد
کرد ابرو را چو بیت خوش بیان ‌‌ صنعت ایهام بوده زان عیان
ابروی روی از بینی فزود ‌‌ چون الف بر لوح وجه آرا نمود
با دهان داد کلید رزق ‌‌ جست و جوش بر فزود دشت از شیخ
چشم کلبه بر جمال آن گشود ‌‌ هر یک از خوش سبد آن چیدن نمود
در بلور کاسه های جان کرد استوار ‌‌ قوت تن از قوت تن افزون شمار
کام کام ما ز نام او بیافت ‌‌ هم زبان از لطف نام او حیات
گوهر دندان بدرج فم نمود ‌‌ تار و پود زندگی از دم نمود
بهر خود روزن ساخته نای گلو ‌‌ باد خور کرده است دایم حلقه او
شرق وش از نور مهر سینه ها ‌‌ دل ز اسرار نشسته پر از گنجینه
کرد قلب آینه تیر غمزه ها ‌‌ مخزن اسرار فهم رمز را

اله لطفا

بر همه اعضا دل او سلطان نمود   آگه از اسرار جسم و جان نمود
هفت شهر هفت اورنگ بطون   از شهنشاهی او کرده سخن
با جگر او داد آگی در جگر   کرد با روح نباتی دو ستر
چون سیاه [illegible]   رنگ میداده بنقش زرگان مثال
تلخه از وی یافت خوی تلخ   چون جوان تلخ دایم در شکال
معده او ساخت بر شکل منند   اکل و شرب اندر کمند او فکند
کرده را مانند رویین تن لباس ساخت   باز از سیمین زره او دانواخت
داشت در وی دیدنا آرام ولیس   کرد پروانش زدایش ولیس
عیش مردم کرد از تدریج آن   در خلافش رنجها گشته عیان
روح حیوانی نمود در بدن   حرکتی بیدا از آن آمد به تن
کرد در تن نفس و روح حیفنفس   زاغ و بلبل داشته در یک قفس
خوف شیطان را با جان داشته   [illegible] ابر بره یکی سرشته
عقل را از عشق حیران ساخته   گوی سرگردان ز چوگان ساخته
عقل چون کرده به پیش عشق حقیر   روبهی [illegible] شده در جنگ شیر
کاخ تن را بس عجایب ساخته   دود در یکجا به فرشش برداخته

ظاهر الف ن همیکرده صغیر | عالمی کرده ست در معنی کبیر
خارشی انگیخت اندر دو دوز | تا بگیرندش ازان از خواستن
ز عشقی خوش داد الف ز ابهام | تا دهندش داد عشرت دمبدم
کار دلاله بداد با نظر | تا د[illegible] حسن هم خبر
بوسه تخصیص با لبها نمود | عشرتی دید بجا ایشان آن فزود
با مساس و بوس چون خو شد لا | لذت پوشیده را مایل شدند
پس شد از لمس و بوسه اتفاق | خواستندش عشرت پوشیده را
هر دو چون شیر و شکر آمیختند | خاک غم بر فرق غمها ریختند
شد الف پنهان میان لام الف | صفر را گر دید اندر دام الف
چون الف با صفر دمسازی نمود | عشرت هم از یکی با ده فزود
با الف چون هر یار شد صاحب حقیقت | الف گل در گلشن عشرت شکفت
با نبات آمیخته خرمای تر | غنچه گل ریخته اندر شکر
غنچه با گل گل بغنچه راز گو | از حکایتهای وصلت راز جو
شب ز فغنی [illegible] وار باد وصال | گل شده زان غنچه در استاد و وصال
بهر غنچه گل چو آغوشش گشاد | غنچه اش از وصلت خود داد شاد

گل کنار خویش را کرده تهی | داد غنچه از وصال خود بهی
گر ز شوق غنچه گشته مست گل | که فتاده غنچه همچون مست مل
غنچه از گل گر عیان گر در نهان | که نهانی خویش گشت و که عیان
گشت گر در دست [illegible] نو شکفت | که شده الماس ابر در نهفت
گاه لعل تر بدر ناب شد | گاه در با لعل تر بیتاب شد
ناف که با ناف جان پیوند شد | غنچه از غنچه خرسند شد
زمی گل غنچه را خوش نو شگفت | کرد غنچه گلی را خویش لوا
تنگ در بر غنچه را گل که گرفت | غنچه از تنگی دل با اذن شکفت
غنچه را بسنید گل از چون نوش | غنچه با گل دلخوش شهد [illegible]
ب [illegible] سازی نمود | با صراحی جام انبازی نمود
که دهان خرسند گشته از دهان | غنچه [illegible] بگفت الذاذ جان
وقت بوسش بر نج شد در [illegible] | [illegible] کلقند [illegible]
روبرو گردید چون با هم قرین | شد قران سعدین را با هم قرین
بجا [illegible] بستان [illegible] شد | خوشتر است [illegible] در بر [illegible]
هر دو با رنگ [illegible] شگفته [illegible] | [illegible] بهار [illegible]

چون بسی افزود شوق یکدگر | دست هم کردند طوق یکدگر
گاه شد آرام از جنبش تمام | گاه کرد آرام از خود شادکام
با شکر آمیخته گاهی رطب | شکر و بادام گشته جفت هم
نوش کرده هر یکی از عیش هم | باده از جام وصلت دمبدم
هر دو را عیشی که باید در بیان | او رسانیده از آن در جسم و جان
گشت عشرت جمع آنجا سر بسر | گاه بوسه گه مساس و گه نظر
سخت که تنها بهم آمیختن | لذت دیگر بجان انگیختن
شرم گردید از میان هر دو گم | آمده عشرت ز هر سو در کنار
چون بسی کردند با هم انبساط | خرمی دیگر شد از آن نشاط
جنبش دیگر پدید اندر بدن | از پی آرام شد در جان و تن
از مرایا هر دو خوش آرام یافت | مرغ عشرت در میان دام یافت
پس گلابی شد ز نافش ... | داد آب عین عشرت نخل را
نطفه از صلب روان در رحم | وز تراب داد آتش از شکم
در رحم چون داد نطفه را قرار | آب زد سینه بادی در کنار
هر دو پس گشته جدا از یکدگر | شد یکی خالی دگر سر بسر

از

گفت پر خالی و برگشته تهی   آمد از شاخ امیدشان بهی

ریختند از پستان قطره   یافته کام صدف زآن بهر

جمع کرد آن هر دو آب اندر رحم   داشت چل روزش بشکل خون هم

پس بچون آن نطفه را تبدیل کرد   وان علق چل روز در تعطیل کرد

مضغه اش از جز بعد از آن   همچنان میداشتش تا اربعین

صورتش آغاز کرده بعد از آن   عضو عضو از وی نموده در عیان

مهرها با یکدگر در ساخته   پس عجایب صورتی پرداخته

جمله رگها و سراسر استخوانش   ساخت ز آب صلب مرد اندر تنش

پس لباس لحم پوشاندش ببر   پس نموده جلد و مویش سر بسر

جلد و شعر و چشمها و ناخن هم   ساخت ز آب سینه زن همچون لحم

روح حیوانی و هم روح نبات   جمع کرد هم اندر آن بهر حیات

چون چنین خوش شکل جسمانی نمود   ز روح روحانی فزود

مر فرشته را فرستاده در آن   تا نویسد چار احکامش بر آن

او نوشتش باشد از کردار و عمل   دو میش بسته شد ز احوال اجل

پس رقم از بهر روزی آورد   تا چه مقدارش بعمر خود خورد

از شقاوت وز سعادت جاهلی / میتولید همچنان از بعد این
گشت چون نه ماه یا کم یا فزون / راه داد از بیت تا آید برون
اولش بر حالت خود گریه داد / در ولادت دو پستانش کرد شاد
تا بریده ناف و شسته مو بمو / در میان جامه پیچانیده نهاد
بهر کار خود دلش برداختند / آب پستان را و بهر یکی ساختند
چون نداد او بهر او چاره نبود / نفع اندر جسم و جانش ره فزود
پس الهی او زرق خوش تدبیر کرد / چاره روزی سفید از شیر کرد
خون مبدل کرد تا گردید شیر / کرد شیرین چون نبات دلپذیر
شکرش بسته ز لطف خود دلیر / ساخت طعمش همچو قند دلپذیر
جستی خوش از کنار مادرش / کرد جوی شیر جاری از برش
مهر خونخوارش بر شیخ اندر دلش / زانکه شیر از خون دل شد حاصلش
با نعیم و ناز پرورد / کار از خود دلش کرد تمام
دمبدم از ناتوانائی بر رهد / با توانائی بتدریجش رساند
عیشش بازی کرد اندر غافلی / پس نشاندش بر سریر عاقلی
عقل او چون با بلوغت ساز کرد / پس در تکلیف بروی باز کرد

سربلندی دادش از حلم و جود ‌‌ ‌ ‌ با شرایع امتحان خویش نمود
در شریعت چون نمودش امتحان ‌ ‌ ‌ ‌ گشتش استحقاق بر عالم عیان
طفلکی بر دو جوانی بر فزاد ‌ ‌ ‌ ‌ از برای سعی دست و پا گشاد
گاه سعیش از کرم مشکور کرد ‌ ‌ ‌ ‌ گاهی از قهر خودش مقهور کرد
چون گلستان جوانی شد تلف ‌ ‌ ‌ ‌ صرصر پیرانه سالی را رسید
چون جوانی رفته و پیری رسید ‌ ‌ ‌ ‌ جای آتش گشت خاکستر پدید
شد بدل با رنج و غمها عشرتی ‌ ‌ ‌ ‌ یاد عیشش بیش داده حسرتش
زانکه تا ده سال عمرش با خوشی ‌ ‌ ‌ ‌ بود و اندر زیست شد گردنکشی
تا بسی سالش گشاده عمر داد ‌ ‌ ‌ ‌ ریخت در قصر تنش در چل فتاد
تا به پنجه پنجه اش گردید سست ‌ ‌ ‌ ‌ مایل توهین شدش اعضای چست
صید آرامش برون جسته ز شست ‌ ‌ ‌ ‌ همچو بیکمان نشست اندر نشست
گشت در هفتاد از اهل عقل و هوش ‌ ‌ ‌ ‌ شد باهل خرد طعنه بگوش
او فتاد آلت به هشتادش ز کار ‌ ‌ ‌ ‌ وز نود سالان گشت در دل تیرها
وز نود در خود هوس را دید جوش ‌ ‌ ‌ ‌ شد تهی جامی و ساقی خموش
یافت در صد بسکه سیری از حیات ‌ ‌ ‌ ‌ شد گوارا شهد وش زهر وفات

چو از آن هم چیزی افزون کرد رفت — از حیاتش ماند هر یک در شگفت
شد حیات او به پیکر مردمان — از وفات خویشتن بر دیگران
چون فرستادش بر و پیک اجل — کرد از نیکیتش معزول عمل
سنت قهر از برای او بداشت — نی چو حیوان و کر ضایع گذاشت
پس با تو قتی که کرد بعث و نشر — زنده گرداند کند داخل بحشر
پس دهد از لطف از نیکیش جزا — از بدی از عدل برساند سزا
او توانا هست و دایم بی زوال — حکمت و حکمش نیاید در خیال
بی پدر پیدا کند فرزند را — نطق در مهدش دهد با خویش ادا
که برد نطفه به بکری در رحم — بچه پیدا کند زآن در شکم
که بگیرد جان بچه در شکم — زنده منقطع را کند در حشر هم
که برون آسان بیاید بچه هم — ور نزده هم نیاید زچه را
که بماند زنده بچه در شکم — زچه بدهد جان خود را از الم
گاه از بچه ستاند روح را — زنده ماند زچه بی رنج و عنا
گاه جوش مادر دهد جان از الم — بچه بیرون آرد از چاک شکم
که میان گور زاید بچه — شیر نوشاند ز مرده زچه

که چنین عجایب

که جنین غالب نماید در شکم — گر بجوید می نیابد دایه هم

… بطن گم کرده تمام — کس نداند رفت از راه کدام

هر یکی را عمر داد او زندگی — زندگی بسیار بد هر با یکی

سال خورد از ابد ارد با حیات — خرد سالان زاد به زودی وفات

هر یکی را زندگی بد بد جهان — کو همیدارد ز مرگش بس گران

هر یکی را مرگ بد بد آنچنان — کو لشکر آن نمیدارد توان

انبیا را داد در قبر او حیات — از حیاتی به که بد بعض از وفات

مرگ جسمشان نمود در رنگ حیات — کم نکرد اقدارشان را از وفات

ریخت کرده دور از اجسام پاک — هم کفنهایش نه بوسیده بخاک

انبیا را داشت تا یک اربعین — در میان گور و جان کرده قرین

زندگی داد ایشان را جهان — کافی شده کنید باوهام و گمان

هر از عالم تا به ایام داشت — نیست مگو دیگر انبیا تا اجل گذاشت

از شهیدان اکمل اینها را حیات — از کرم بخشید در رنگ وفات

مرگ هم بر دوست و دشمن گماشت — دوست را سهل و بر اعدا سخت داشت

شهد دانستند آن را دوستان — زهر شد بر دشمنان بدگمان

سهل شد بر دوستان او تمام   سخت شد بر دشمنان او مدام

زانکه هر دوستان خوش خصال   از پی آن شد حیات [illegible]

شد برای دشمنان بد گهر   سخت تعذیب و وبال [illegible]

گر مداد هفت دریاها کنند   صد هزاران بار مثل آنرا کنند

کلکها کردند زاشجار جهان   گرد اوراقش هم قرطاس [illegible]

وز زمین و آسمانها سر بسر   مثل کاغذها شود باریکتر

جمله مخلوقات بنویسند هم   تا ابد وصفش نشاید در رقم

آن مداد و کاغذ و اقلام هم   یابد انجام آن نیابد در قلم

در تضرع و نیاز بدرگاه مسکین نواز که بر عین عاصیان از غین غفران باران جرم شوئی بارانیده و از عین عنایت خود چشمهای دل گشت [illegible] جهان را سبز و شاداب گردانیده

ای جهان را کرده پیدا از عدم   از جلالت یافت آرایش قدم

مثل تو اصلا نمیدارد وجود   وهم شبه تو زدل باید زدود

فطرت عالم نمودی بی سبب   کردی احسان خلق بی رنج و تعب

احتیاجت که نه با غیر خود است   واجبست محتاج هر نیک و بد است

سرفرازان سرفرازی را ز سر   داشت در درگاه پاکت دور تر

سر براه تو نهد گر کس بشوق — جانفزایی یابد از تفریح ذوق
هر که او ننهاد از ذوق تو نیافت — تا ابد جز تلخ کامی او نیافت
هر که بی یاد کس خرد بر یاد تو — نیست زین سودا که سودی مرد و
زهر باشد نوش کر بی یاد تست — نوش باشد زهر بی یادت درست
قادری و دستگیر عاجزان — که نداری عجز بر بیچارگان
مور را آید اگر نیروی تو — در هلاکت مار هی آید از و
روی آدم مقبل از مستغفری — خوار شیطان کردی از مستکبری
نوح از حکم تو چون کشتی بساخت — تا لعان خود بماوی نواخت
پشه نمرود را کردی مدد — خورد مغزش تا لبال چار صد
دشمنان از اس جهتی مخذول ذل — بر خلیل خویش کردی نار گل
باد را بکماشتی بر قوم هود — فرق فضل اندر دوست و دشمن نمود
نیل را واقف نه خود کردی چنان — تو گزیده قبطیان از سبطیان
از برائی صالح فرخ سیر — ناقه را از سنگ آوردی بدر
پی چو کردندش به بدبختی ثمود — بعد رجف و صیحه مخوفش نمود
قوم لوط از قهر خود وقت سحر — ساختی زیر و زبر بعد از مطر

پیر و نشنور را

یونست در بطن ماهی چون ندا ... کرد رست از ظلمت و رنج و عنا

چونکه اسمعیل قربان خویش را ... کرد از جنت فرستادی فدا

گشت چون یعقوب را دیده سفید ... گشتی روشنترش از [illegible]

خواند یوسف چون تسبیح و ختم ترا ... داشتی معصوم و کردی پادشا

خواند ایوب چو در رنج و بلا ... وارهاندی از عنا دادی شفا

بهر تو ادریس تدریس ار نمود ... با مکانی عالیش بردی زجود

بهر فتح قوم خود از تو شعیب ... خواست چون فتحش رسانیدی ز غیب

آید بیضا که برهان قوی ... بدبه آوردی ز جیب موسوی

وز عصا دادیش اعجاز عجیب ... هر یکی از دیگر خود بس غریب

گه شدی چون اژدهای [illegible] ... گه درخشان همچو خور دلیک تار

گه شدی مثل درخت بارور ... میوه از هر قسم دادی نغز تر

گه شدی مانند دلو و ریسمان ... آب از چه آمدی بیرون از آن

گه شدی مانند اسب راهوار ... تا کلیم الله بر و گشتی سوار

نغمها بسیار با موسی از آن ... گه رسیدی کان نیاید در بیان

لحن با داود خوشتر کردی عطا ... موم وکشتی آهن شدش در دستها

مالکها

با سلیمان بار که دادی رفیع   خاتمش را دیو و جن کردی مطیع
با چهل فرسنگ شادروانش بود   باد از حکم تو در فرمانش بود
کرد فرعونی محکم قضائی نور سید   ظالمی مظلوم یحیی را شهید
والدش دو نیم گشته از اره   لیکن از مهرت نگشت او ذره
بهر قتل در خواست عیسی از تو خوان   دادی و بردیش پیش بر آسمان
چون نمائی خون اعدا را سبیل   هر یکی از جان کند اصحاب فیل
مشت ریگی را سوی اعدای دین   ریختی از دست خیر المرسلین
نیست آیت زانکه سنگی از سمان   کوری افزودی از آن در چشمشان
لیکن اندر دیده ارباب دین   سرمه وش شد نور افزا از یقین
هر ملایک را یکی داده نشان   کردی امداد سر پیغمبران
ملک عظمت را تو هستی پادشا   نیست جز تو هیچکس فرمان روا
هر کرا عزت تو دادی در جهان   هرگز او خواری نه بیند بیگمان
خوار کردی هر کرا از قهر خویش   نا بدش هرگز پی عزت به پیش
هر کرا خوانی نراند هیچکس   هر کرا رانی نخواند هیچکس
عزت و ذل از تو گردد آشکار   عمرو زید اینجا نمیدانند کار

حکم حکم تست بر هر دو جهان / جمله محکوم است پیدا و نهان
نیست ذات پاک تو محکوم کس / بر همه حکام حکم تست و بس
گاه پسر از آن بگیری از زیان / گاه زیدان را هم بخشی عنان
این بود از محض لطف و فضل تو / وآن بود از محض قهر و عدل تو
عدل تو آرد جزای قهر را / شهد سازد لطف و مهر تو زهر را
از عطا و لطف خود بر من نگر / دایم از عین عنایت کن نظر
ظاهر و باطن بگردان آنچنان / تا نجویم جز رضایت در جهان
تفرقه را از ره من دور دار / وز قناعت خاطرم معمور دار
در ره باطل تو سرگردان مکن / وز پریشانی دلم حیران مکن
کن قرینم عفو خویش و عافیت / از کرم محمود گردان عاقبت
قایدم سوی هدایت را بکن / سایقم عین عنایت را بکن
تا پی تشریف اجابت دایما / ساز باد آل دعاهای من عطا
سینه ام تیر قضای خویش را / کن سپر سازی همیشه از رضا
کن از لطف مرا بر من گذار / که مرا در دست کار من بدار
ذات من از شر من در امن دار / نی نگهی بر من مرا هرگز گمار

کار من از خبث خود اصلاح آر
[illegible] را یکسر ز من تو درگذار
با هرچه بخشی لذتی [illegible]
که نه از قهر خودت مخذول کن
کای به قبضه نیست حجت هیچ نوع
آمد از بنده خطا و زلتی
زانکه هستی تو عزیزی بی‌بدل
از فساد من باصلاحم درآر
هر زبانم را ببخش اقوال نیک
کرد زشت و فعل بد گر شد صدور
از فساد سینه و دل کن رها
زانچه اصلاح عباد نیک کار
کرده و با غیر خود شم اشتغال
گر بسنجی کو اضاعت بیش من
مفلس بسیار بی سرمایه‌ام

کن ز فضل عام ز آتش رستگار
وز گناه آینده‌ام مصئون بدار
با رضای خود بیفزا ام یقین
که نه از یاد خودت معزول کن
ور بسوزی نیست طاقت هیچ نوع
ور نه تو میخواهد عطا و رحمتی
ذات پاک تو قدیم و لم یزل
از دلم زنگ قساوت دور دار
جسم و جانم را ببخش احوال نیک
درگذر ز آنها که شد نامت غفور
ببخش از اصلاح خویشتن جانها
کرده بر حالتم مصروف دار
کن بدرد خود کرامت سوز حال
نیست طاعت جز امیدت پیش من
ور ز روز طاعات بی پیرایه‌ام

عاجز حیران درمانده بسی / نیست چون من در جهانی کسی
مضطر و رنجور زاحوال تباه / همچو لرزان بید از خوف گناه
عذر خواه من عنایت را بکن / ~~کار سازا من رعایت را بکن~~
پیش هر کم سوی خویشم کن نگاه / جان شود ذوق در کامم چنان
در مسلمانی بخواهش جمع دار / در میان جمع دین [illegible]
ده ولی کو با تو باشد رازدار / دیده من بر جمالش بازدار
کن عطا دستی که چون جهدی کنم / بر در تو حلقه رازان برزنم
بخش آن پایی که در راهت روم / پشت پا زن بر سر دنیا شوم
توبه ده کز سر نفس و هوا / زود برخیزم ز شر [illegible]
ده انابت آنچنانم از یقین / کان اجابت را تواند شد قرین
از می شوقت چنانم مست ساز / کز دلم هوئی برآید با گداز
با بلی عهد الستم یاد ده / خرمن نسیان آن بر باد ده
عشق ده کز صد هزاران جام درد / در کشم هرگز نیاید آه سرد
آتش دردت بجان من بیار / تا بسوزد درخت پندار از شرار
علم را کردی تو چون تاج عمل / بر سر علمم بنه تاج عمل

نادم

تا رهم هر دو از دنیا از غرور / تا رسم در دار عقبی با سرور
کن ز لطف خود بمن وقتی حصول / کاندر آن از رحمتت باشد نزول
لذت دردی خودت هنگام جان / زین دو از داد بکن بخش امان
آنچنان بیایم بخت از وجود / کانچه بنمودی توام بره نمود
ده تو بینائی که بی بنموده ات / ده توانائیم با فرموده ات
چون کنی آگاه و ستم زینجهان / وز تصرف هاش پیچم عنان
وز تعلقهاش کردم بیخبر / آگهی نبود ز سود و از ضرر
در حواس من بیفتد اضطرار / عقل من گردد همه معزول کار
بانکاهیر فراش جان گداز / از الم وز درد و از غمها دراز
جرم عزرائیل عزم جان کند / دهشت و هولی تقلبیم افکند
وسوسه ابلیس در دل افکند / قصد بهر غارت ایمان کند
داری ایمانم نگاه از لطف خویش / سازی از آفت پناه از لطف خویش
شهد شیرین شهادت آن زمان / دمبدم در کام جان من چشان
دور تلخیها رهانی از کرم / کن ز شیرین کاریم خوش دمبدم
اصل و فرع من ز لطف مرحمت / آر اندر ستر عفو و مغفرت

جمله استادان و مخدومان من — غیر معلومان و معلومان من

دوستان حاضران و غایبان — ماندگان و رفتگان این جهان

گر توم امید از فضلت را امید — وا مرا زلا تقنطوا امید

غرق در دریای فضل خویش کن — در مید الطاف و رحمت بیش کن

ولت پاک انبیا و مرسلین — با صلوة و با سلام نیک قرین

خاص ذات پاک آن خیر البشر — کز همه اوراست افضل خاصتر

جان مو شد زانجا خواهش کن — گر بگوید گوید از خو سخن

شرف اندوزی کلام از نعت خواجه عالیمقام خیر الانام

فیاض خاص و عام علی الدوام ذو الاحترام محمد و آله علیه السلام

ای سخن خوشتر سر آغازی بکن — با سر انجام نکو سازی بکن

طرز نو خوش ز ابتدایی خرمی — نوع به از انتهایی مردمی

ای خیال آور بدست خویشتن — گر همان حیران کنم هر انجمن

ای ملاحت با معانی یار شو — ای فصاحت با بیان در کار شو

ساخته فکر خوش حجلگهی — بر عروس معنوی باید فکند

ای طبیعت همچو گل باید شکفت — صبح سان خندیدنی زیبد بگفت

ای دل

ای دل از رنگین خیالی گلستان / گشته گلهای معانی بر فشان
تر زبانی باید اکنون ای بیان / خوش نمی بیانی با زاهی ای زبان
باید ای معرفت سر تر آردنی / می‌نباید مغز الهی تر کردنی
ای قلم وقت نگارش آمدست / هر معانی را گذارش آمدست
ای [illegible] اید ربا بداد قلم / بایدت از مشک سائی دم بدم
رخ فروزانی کاغذ خورشید وار / صفحه از نقش مسطر بنگار
دستگیری قلم ای دوست کن / زاب حیوان مدادش مست کن
زانکه عزم نعت شاه انبیا / جزم گردید و مصمم تر مرا
اوست مقصود الهی از دو کون / دادنش از امداد خود هر لحظه عون
اوست جان و تن بود جمله جهان / زینت تن را خوشتر آرایش نهان
هست جان در روی ایمان یاد او / فرحت افزا گشت با جان یاد او
یافت جان از نام او روحانیان / نور از انوار او نورانیان
با قدم پهلو زده هستی او / با بلندی جفت شد پستی او
سایه نبالش نه از بس پرتوشی / با سیه کاری نزیبد پرورش
جز ظل اللهیش دایم بسر / سایه او زان نیامد در نظر

شمع نورش را ملک پروانه بود / در مگس تاب حضورش زانه بود
سوی لب جوی بهشت دیدی از لطف / در ظهور و در بطون او هر چه را
چار چشم مهر و عمار و بلا وفا / شد گواه آن بلفظ مصطفی
دیده در ... و لبش حیدر زبان / در میان اشکار او نهان
امّی و علم لدنی در دلش / آگهی ز اسرار یکسر حاصلش
ساختش کونین را پشت و پناه / داد از هر نوع تایید شه آله
ذیب تاج لعمرک بر سرش / خلوت از فاستقم اندر برش
افضل پیغمبران از اتفاق / شهسوار شاه بکران براق
خطبه خوان منبر او حی مدام / رمزدان سر او ادنی تمام
خوش شهنشاهی سریر اجتبا / صدر آرای صف اصطفا
گوهر درج رسالت بی بها / اختر برج نبوت در صفا
سینه‌های انبیا از وی پر نور / دیده‌های اصفیا از وی به نور
خواجه کونین و خیر المرسلین / شد غلامش اهل افلاک و زمین
از قبولش یثرب و بطحا تمام / شد گرامی و معزز بر انام
والضحی واللیل را رمزی بدان / وصف روی و موی پاک او بخوان

مثنی

مشک گفتن هست آهو موزیش را / بدر گفتن هست بیدرکش را
چون بخوانی سورهٔ نون والقلم / زان ز وصف ابروی نازکش دم
دادش ایزد خوب و دلکش ... / وصف سبحان الذی ... الکبر
خطبهٔ ... بسر او بود / منبر افلاک بهر او بود
رنج او سایه فکن بر آسمان است / تخت رنجی ازرق ... میدان است
بارگاه بس بلند و باعلاش / عرش اعظم فرش ... هر زیر پاش
غاشیابر آزروی خیل کیش / آدم و من دونه تحت لوائش
کوکبه داد سر اسر انبیا / شوکت و شانش ز قدر کبریا
خاتمش را حلقه از نه فلک / با شرف شد آستان بوسش ملک
کنده ختم النبیین بر نگینش / لامع انوار رسالت از جبینش
آفرینش از زبان حال و قال / آفرین گوئیش بود فی کل حال
وجهای اولین و آخرین / فیض یاب از روح او گشته یقین
زان حقیقت کایزدش کرده عطا / با حقایق شد حقیقتهای ما
جز وجوب ذاتی و عدل غنا / متصف ذاتش باوصاف خدا
هرچه بد با روح کس گشته حصول / آن بجسم پاکش آمد در وصول

فیض‌بخش جد ما سوا شده / آگه از اسرار الاهی شده
در خط امکان او کون و مکان / در سر فرمان او جان و جهان
از طفیلش وحدت عالم را وجود / وز بی او غیب باشد شهود
با شهود و قرب حق چون او که بود / کی رسد کس در حد [illegible]
گفت خیر المرسلین از احترام / یافته ختم الکتب [illegible] انام
شرع او از فضل حق ناسخ‌تر است / از شرایع افضل و کامل‌تر است
ناسخ ادیان است آیین دین او / از همه خوشتر بود آیین او
هر کلیم الله را شرع حلال / بود و روح الله را شرع جمال
جامع هر چند با اصل و فرع گشت / پس حلال او حلال شرع اوست
تا قیامت دین او شد بی فتور / و ندران تبدیل را نبود حضور
شد نجات خلق بی دینش محال / در خلاف او ضلال است و وبال
آنچه از احکام تبلیغ او نمود / تا بحشر قائم آن خواهند بود
گفت او با وحی یوحی راز را / ماند بی دخل از آن از هوا
نام پاک او محمد آمده / حامد و محمود و احمد آمده
شد موافق با مسمی اسم او / زانکه محمود است جان و جسم او

ذکر

زینت حمد محمد از دو میم / گشت و آمد در مثالش مستقیم
و نعت معنی آن حمد احد است / شد دو عالم از یکی مقصود داشت
از خیال آید بسوی وجود آن / یک بسوی ظاهر و یکی پنهان
ظاهر آمد [illegible] کند حمد خدا / آتشکده راتش و پنهان آن شد خدا
تا زنافش محمد مقتدا زکبریا یافت / میم شد تاج و سرافراز کبریا
از سوی چشم بید او پنهان / از دو میم آید درون حلقه‌گمان
شد ز چشم ظاهر و معنوی / حاملش وید از خلق قوی
از سوی حلقه خلق و کرم / اهل معنی را همی آید نظر
بر همه ملک و ملک سلطانیش / شد مسلم بر سریر عرشش
اول معنی و انجام کلام / زان مسلم یافت [illegible] الکرام
لیکن اسرار است در میم سوم / جز یکی اصلا نبیند اندر دو میم
الغرض اسرار آن از هیچکس / می ندانند و اندرش معبود و بس
سرو بستان قدش بباغ محمد خوان / از الف حامد بدان از آن [illegible]
حمد آن محمود ناید در شمار / گفت حمدش حجت زان
محو حق احمد بود محمود یکی / غرق در بحر یکی گشته یکی

در احد بسته است میم او میان / نه کثرت ز وحدت شد عیان

از احد حاصل کمال او بیافت زود / این یقین را حاجتی هرگز نبود

مطلع سبع المثانی زو الحمد / بشنو احمد را تو ای [illegible]

گر الف گردد نهانی از رهش / همه مانند بهر جو [illegible]

که بیاری حلقه حا دار آن / مد ظلش را همی جیل بود آن

میم هم گردد اگر از وی نهان / پس برابی رحمت حق دان [illegible]

گر دو حرف زیر گردانی زبر / [illegible] گردد در نظر

اندرین نامش سوی اعراب بین / کسره شود وان مبادش [illegible]

نادرات این نام را شد دلنواز / که خیال آید سوی شکل نماز

پس الف در وی قیام آن نماز / حا رکوع و میم چون سجده نماز

قعده را نزدیک مشتاقان دین / دال باشد دال اندر وی یقین

چون درین نامش الف دادا حیا / اول و آخر شده بر انبیا

سر ثانی او نماید در نگاشت / حق بگو و قاف حفظ آن نبشت

چشمه فیاضی از میمش گشت / مهر و مه را نور در بالش فتاد

ز همه دانش همیگشته بدین / دوستانش زان لبر گرده قرین

شرح اسمائش نیاید در بیان گر شود گفته بعمر جاودان
هر یکی نامش پر از اسرار هست حرف حرفش جوهر پر شأن هست
گر تو در آوری اندر ضمیر چارده شب رخ شود بدر منیر
گر ز یس آری تو یس بر زبان گردد از هفتاد و حیث فن عیان
گر محمد گوئی از صدق و یقین آفرینش گوید صد آفرین
صادق و مصدق گر آری در زبان راستی بخشند در حفظ کمال
گر ابو القاسم بیاری بر زبان قسمت از غیب خدا هر شب عیان
گر از ختم النبیین در دهان آید امداد همه پیغمبران
گر بشیر آری دوام از شوق جان در جنت عالی شود اندر جنان
خوان بشیرت خلد را گوی جان گو نذیرش یابی از دوزخ خلاص
ماو احی دان با هدایت نور دین امی و از غیب شد علمش یقین
ای خوش آن نامش سراج دل بود ظلمت الغیان زمان دور شد
گر رسولش آید از حق قبول شد بها اخبار غیبی زو حصول
سید هست او بر همه خلق جهان خوان یا بنی نامش که اوئی لنگر آن
نیک نام او هست قاسمی بار و بر شد درخت نیکوئی زان بر ثمر

٣٠ ١٩

رحمة للعالمین بست چه جحیم — زو بود امید بخش الیس بیم

والذی بعث از ستم بستم رحیم — زاد چون از وی بعد کشور بدید

نام پاکش مجتبی و مصطفی — تاج و تختش اجتبا و اصطفی

گاهی عبد اللهش لقب کسی — خورمی دان آمدی [illegible] نبی

بالغ و اکرم کریما کرم — با جوانمردی همیشه محترم

با بیان خوش فصیح عالمی — با ملاحت بس ملیح عالمی

بود حلم او بسراسر مستقیم — با جمال کبریائی بود حلیم

مهتدی و مهدی هر دو جهان — راستی بود از او دایم عیان

حجت حق و رسانیده بما — حجت محکم تر از حاکم [illegible]

اوست حر و بنده آتش [illegible] جهان — کرد آزاد او ز دوزخ بندگان

بود خطیب خطبهٔ سلطانیش — بر ملا گوینده سر معنیش

هاشمی و یثربی و ابطحی — زاهد او در علم معنی منتهی

در یتیمی خوشتر از در یتیم — مشتری او خداوند علیم

شد امانت دار یزدان امین — قول او نکر هند تبیین

با هنات شرح او حبل المتین — لفظ او اسرار معنی را مبین

عاقل

عادل و عدلش بهار کشت و بر / از لطافت فیض افشارت ها دار

غازی و از غزوه اش بشکستن ام / در کتاب آسمانی دیده رحم

اطهر و طاهر مطهر ذات او / اطیب و طیب مطیب شد بخو

احمد و محمود و حامد هم حمید / شاهد و مشهود و اشهد هم شهید

شافع روز جزای امت شفیع / بهر نیک و بد بدرگاه رفیع

از دل و جان امر ایزد را مطیع / زان بداد ش از قدرت جمیع

ماحی او بنیاد شوم کفر را / محرم و خاص حریم کبریا

از ازل محمود و مسعود است و سعید / تا ابد او امجد و ماجد و مجید

بخشی است و اعاظم در آسمان / مقتدا و قدوهٔ کون و مکان

نایب از خلق است سوی کردگار / نایب حق در نهان و آشکار

فاتح و فتاح ابواب کرم / کاشف و کشاف اسرار حکم

داعی بر حق باذن کردگار / راعی مطلق ز تیر روزگار

قائد غر المحجل روز حشر / سوی دار الخلد بعد از بعد نشر

باعث و مبعوث خلق آدم است / از پی ایجاد او شد عالم آشکار

بعثش از جلوه و العش شود / بعثت او بر همه عالم بود

خلق

کامل و اکمل ز جمله انبیا — بهتر و افضل ز کل اصفیا
حافظ و حفظ اهل سر غیب را — میرساند او نامهٔ لاریب را
انور و نورانی و بدر منیر — چشم عالم گشت از وی نورگیر
لائق و شایان تعظیم خدا — فائق و کل ملترین انبیا
گشته از بس خلعت ایزد جلیل — شوکت و شانش عزیزست و جلیل
جاه و جلالش بود مشکورتر — شد ز جهد او جهان معمورتر
هم جمال بی نظیر خود جمیل — علمش عالی [illegible] بی عدیل
خیر خلق و امتش خیر الامم — چون عدم باشد عدیلش لاجرم
از ادای شکر منعم شد شکور — بر جفای اهل کفران شد صبور
سار و ضر از امتش کردید دفع — شد بسر و روز هم کردید رفع
او روف ست و کمال رافتش — بود کرده دور ز اعدا آفتش
سنگ دشمن لعل و در او چو ریخت — از برای دعوت او بر داشت دست
گفت اللهم اهد قومی او — انهم لا یعرفون کریم بگو
ز انبیا لیک انبیا او نصیب — شد محب حق و محبوب و حبیب
صاحب صدر الصدور عالم است — از غمش در دل سرور عالم است

هم مشفع هم شفیع للمذنبین   رحمت و باران بود دایم قرین

ذات حق نازش گشته مدام   تا زمین و آسمانی بر دوام

او ز بس اصل و فرع او زکی   شد عزیزی دین و شرع او زکی

زانکه گفت روشنی از زبان   گفت هر [illegible] خداوند جهان

جامع [illegible] خوش روشنی تن   گفت مدح از اکثر ذو المنن

ناصر عالم للجنة و نصر   رایت منصور او کونین گیر

عالم العلم لدنی و علیم   حاکم الحکم بحق است و حکیم

لب بود نامش بود ذات اللبیب   [illegible] نوری یافته لذوق نصیب

او ز قریش و از اهل قریش   یافته اندر غمش صد گونه عیش

قائم است و متقی است و قسیم   دائم از وضع نکویی خود نسیم

هرکه گوید نام ماهش از ذوق جان   یابد از الطاف پیدا و نهان

حرفی از نامش اگر گوید زبان   صد هزاران لذت افزاید بجان

وقت گفتن نام شیرینش از دهان   می‌چکد از لب [illegible]

بسکه گویم وصف شیرینی آن   چشمه قند از بیان گیرد دهان

خوش اسم نامش خوش است   هر یکی از دیگری بس دلکش است

که زبان لب [illegible] لب زبان

چون مسمی اسم را گشتر نگر / اینت نام و اینت نام آور نگر

رسته کردی از غم هر دو جهان / نام پاکش را ز شوق دل بخوان

حق تعالی رستگاری های ما / بسته اندر بند شوقش دایما

بند شوقش نه بدل آزاده / سربلندی یابی از افتاده

هم تو را از روز محشر هیچ تو / عشرتت در دل چو شد از ذوق او

او چنان در دو عالم آمده / گلشن از وی خاک در آمده

گر دانه گشت آدم پیغمبر وار / یافت گلشکر را ... خوش گوار

کز سیاهی عصیان شد آشکار / یاد او بر رخ نمود خال وار

بهر رخ چشم بر از سوی او / لطف یادش کرد خال ...

چون نظر آدم بسوی عرش کرد / دید نام او بنام حق فرد

گفت یارب کیست این عالی مقام / کو بنامت یافته قدری تمام

گفت از این حبیب خاص ماست / از پی او خلقت ارض و سماست

... با جهت بی او شکار / گلشن او هست دایم با بهار

خار بود با گل او که قرین / لطف باشد ناز کش او نازنین

نور او پیدا نبودیم اولا / شد ز نور عالی او نور ما

عرش و کرسی و کلک و لوح و قلم
... و عالم یافت از نورش ...
ذره ذره ز آسمانها و زمین
زانکه بینش او بود مقصود ما
علت غائی ز هر موجود او
... از ... شده ... نور

از عدم ... نور بیرون زد علم
جسم و جان از فیض او شد در سرور
شد ز فیض خرمن او خوشه چین
آفرین را دائما از ما سزا
پاک دامانش دایم [illegible]
... در ظهور
از [illegible]
بسیار گفت
با مشغلها
با تجلیل کار
[illegible]
... با خود
[illegible]
بلدم [illegible]
... الاعظم ... محمد

سوال

کتوبه کاسه های بزرگ [illegible]

ازبوله ازبوله ازبوله ازبوله

اسکنه ما گور با ادویه سابق آمیخته

ازبوله

رجیق سابق دوا درست کنند

سوال

الحمود با آب گرم هر روز بخورند

[illegible]

جون مسمی اسم دانستی نگر | اینت نام و اینت نام آگر
رسته آدمی از غم هردو جهان | نام پاکش راز شوق دل [illegible]
حق تعالی رستگاریهای ما | بسته اندر بند شوق دل [illegible]
بند شوقش نه بدل آزاده | سر بلندی [illegible]

غم خود راز ر
او خمانند د
گر زدانه کشته
گر سیاهی [illegible]
بهر دو چشم
جون نظر آدم بر
گفت یا رب کیست این عا
گفت از جای جبه
[illegible] جست لی ا
خار بنود با کل او
نور او بیدا النود یم

عرش و کرسی و دگر لوح و قلم   از عدم زان نور بیرون زد علم

هر چه در عالم بیافت از نورش ظهور   جسم و جان از فیض او شد در سرور

ذره ذره ز آسمانها و زمین   شد ز فیض خرمن او خوشه‌چین

ز آفرینش او بود مقصود ما   آفرین را دائما از ما سزا

علت غائی ز هر موجود اوست   پاک نامش دایم مطلوب ماست

پیش از عالم شده پیدا نور او   آید اندر دور آخر در ظهور

بی جهت [illegible] را برداشتیم   حفظ خود از هر [illegible] داشتیم

حمد و تسبیح مانم بسیار گفت   گوهر تنزیه ما بسیار گفت

قدسیانی قدسی با تقدیس   مدت ممتد نمودی شغلها

سالها تکبیر گفتی بیشمار   عمرها میداشت با تهلیل کار

با قیام او داشت شوقی [illegible]   بار کو عشق بود ذوقی [illegible]

عبد قائمی بود شادان با سجود   میلها میداشت [illegible] با قعود

آدمی ازلی ذوق خود در سلام   که شدی خارج ز [illegible] تمام

جست [illegible] یاد در تعداد آن   گشت پیدا از عدم کون و مکان

نام او با نام ما گشته بلند   گشته [illegible] الاعظم ارجمند

هر که برد نام او با نام ما — سرد گردد نار بر وی همچو ما

خاص گردد بهر ... ندبرین — جاودان با عیش آن گردد قرین

بهر ما نامش کسی آرد که شفیع — قدر او سازیم در عالم رفیع

بگذریم از جمله عصیانهای او — سودها بخشیم از سودای او

گر خطا و سهو و زلت آشکار — زو شود در عفو آید در شمار

حاصلش امید گو بخشش کنیم — یاس در امید او که نفکنیم

... که از نوری قلم — شد لباس حالش نظم در رقم

هر که خواند کرد او عالی گهر — پاک گردد در صفا پاکیزه تر

گشت چون نامش بجنب نام ما — یافت از نامش دو عالم نام را

گفت الهی از برای عزتش — وز برای قدر و شان و حرمتش

وز برای آنکه بنمودی نظام — ساختی از لطف جا در اکرام

عذر من بپذیر و بخشایش بکن — وز لباس عفو آرایش بکن

از ... بلند بخشش قبول آمد بکار — با اجابت دعوت او گشت یار

چاره آمد بهر بیچاره کیش — وصل جو گشت و رفت آواز ...

باز قدرت ظهور از وی گرفت — غنچه‌ای آمد در شهادت لب شگفت

بشنو بخش

نشئه بر تخت رسالت چون نشست / سکه مهر نبی بعمل چون نقش بست

داد پس چون ادریس الله علم خواند / با ملکان تحیتش تحیر در رساند

کشتی نوحی بموج کالجبال / یافت از جود دمش بجودی اتصال

خلت او داشت اندر دل خلیل / گلستان آتش همی کردش جلیل

عید دولتش را چو اسمعیل شوق / داشت قربانی نمود از روی ذوق

قدر عشقش سحیق اسحاق شد / سرمه گردش دیده آفاق شد

خاطر یعقوب را تا غم بود ما / از عقب از بوی پیراهن خبر

با ملاحت یوسف عالی مکان / شوق آن کان ملاحت با کان

نقش خریداری ببازار جهان / از همه چیزی نبوده شادمان

از زبان مصر چون شد زان روان / شد نمک ریز جراحتهای شان

ناقه کان از سنگ صالح بر کشید / بار یاد جمالش چون دل گزید

هود از باد خطش خطی کشید / نرم تر شد باد چون آنجا رسید

اشتیاق آفتاب روی او / داشت اندر دل کلیم [illegible]

آن ید بیضا که کش بیرون ز جیب / [illegible] بیبرق [illegible] عجیب

از پی یار روی خویش آن زدل / [illegible] دردعائی بود دایم مشتغل

آرزوی دیدن روی او | خضر را می‌بود در جان موبمو
نوش دادش حق تعالی از نهان | عمر دادش دراز جاودان
بود امید رخش الیاس را | حق تعالی زان نداد ... یأس را
لحن داودی که با سوز و گداز | بود در پرده از امید اشت راز
کو دانیس دل سلیمان آن خدیو | رست از مکر و فسوس و ریو دیو
ز دولت بشارت داد روح احمد نخست | امت خود کرد زان آگه نخست
روز عباس ... از ذکر ما | ذکر او می‌بود پیش انبیا
غزوها و صوم و اکل او تمام | حلیه‌ها و وصف و شکل او تمام
ذکر آل پاک و اصحابش دگر | شرح حال امت او سر بسر
می‌شدی مذکور در هر خاص و عام | از کمال ذوق و شوق و احترام
شد دعاها از همان پیشین امم | در دل آوردندی از وجه اتم
باشد از معراج او فخر بشر | ذکر آن موزون نست موزون تر

در معراج المقال از شرح ذکر معراج حبیب ذو الجلال فرخنده فال نیکو خصال صدر نشین بارگاه قرب ... مظهر کمال وصف جلال و جمال ربانی نموده

ساکنان عالم بالا دعا | می‌نمودندی به درگاه خدا
کای الهی از عطا و مکرمت | وز کمال فضل و الطاف و رحمت

[illegible]

کی نهفد

کرد نصیب ما قدوم مصطفی — تا نهند بر چرخ ... چون قرص ما
شد از آن مشرف از آن پاکش زمین — کی بود کآید بر افلاک برین
در شبی عالی که قدر آن قدیر — داند و کس را نیاید در ضمیر
لیلة القدر از کمال قدر او — بر لیالی گشت دایم قدر جو
لیلة البدر از جمالش بود تاب — میخورد سوگند نورش آفتاب
شد شقاوت از جهان معدوم تر — از سعادت آمد از هر سو اثر
زد در آتش [illegible] آسان بخشش — ذره ذره [illegible]
مرغ و ماهی سربسر آرام گیر — شد حوادث نکته الحاد گیر
فرحت افزا شد نسیمش روح بخش — فیض سرمد ظاهرش گشت از نمو
اهل سفلی یافت آرام تمام — رفت جنبش از خواص و از عوام
دیدهٔ اغیار را خواب گران — گشت غالب بر حواس خسته جان
با اجابت شد دعای شان قرین — داد شان را حکم رب العالمین
تا کنند آرایش خود خوب تر — با نوامیس [illegible]
هر نصیب خویش را لازم با — [illegible] شرف باید زان فرخ لقا
عرش را بالا زدگی آراستند — رسم شاهانه تر زیب خواستند

طور لایق با فنا لوح و قلم — خوش ادای مینمود از رقم

شد مطرا هفت افلاک برین — شد دگر با پرده [illegible]

هفت اورنگ برین را هفت شقه — خود برآموده بگو [illegible]

سبزپوشان حله های خوش نگار — در برافکنده بطرز خوش ادا

شد جنان از زینت و زیب دگر — آمد اندر بار از سردی اثر

گشت خوشنودی رضوان زان نشاط — گشت پاک با ملک طینتی و [illegible]

قدسیان مشتاق دیدارش شدند — با نقود جان خریدارش شدند

روحها خود را بآیین صفا — کرد آرایش بلطف دلگشا

غلغله افتاد اندر نه فلک — گفت سبحان الذی اسرا ملک

در فلکها صومعه داران تمام — چرخ زن گردیده زین موزون کلام

آمد این فرمان بجبریل امین — کز فلک رو با ملایک بر زمین

گو حبیبم را که ای عالی گهر — نیست این فرصت که بنشینی دگر

حق تعالی منتظر [illegible] است — عالم بالا شد از شوق تو مست

پیک ایزد شد سبک [illegible] — با ملایک با براق از آسمان

بر زمین آمد ز روی خرمی — شادمان و خوش اندر آن خرمی

در کرامی

در سرای امهانی از زمان
چشم او خفته دل به بیداری تمام
چشم او بس با چنین خواب شریف
مطلع انوار بود آن خواب و بس
قبله هشیاری ار گویم رواست
دولت انگیزی آن خواب عزیز
ایستاد از رسم و آئین ادب
چشم بگشاده چه بیند جبرئیل
گفت ای صاحب دولت گشت باز
عالم بالا بدرگاه خدا
تا شود پابوسی تو حاصلش
دعوتش را حق تعالی شد مجیب
ز آسمان اولین تا نه فلک
فرش از عظمت فکنده شد تمام
آمدم من چون مودت حق طلب

در شکر خوابی بد آنجا آنجهان
لا ینام القلب عینانی تمام
که نبیند در خوابی حریف
کاشف اسرار بود آن خواب و بس
کعبه بیداری ار خوانم سزاست
می نیابد هیچکس اندر تمیز
پر بپا مالید اندر [illegible]
گفت چون آورده حکم جلیل
شد دو عالم پیش قدرت در نیاز
از تضرع روز و شب کردی دعا
وز لقایت خوش شود دلش
پس اجابت شد دعایش را قریب
ایستاده منتظر [illegible]
زینت آرایش از آن هر یک مقام
لازم آمد خواندن عشر ادب

برق سیر آورده اند اینک براق
در فن بالا روی چون روح طاق

همچو ماه و نور منور زاده اش
همچو زلف حور پیچان جاده اش

وهم را بر سیر او دو هی کجا
باد همش اندیشه بسته چون هوا

نه فلک پامال از یک گنبدش
برق دیدش حیرتی بخت اندیش

عالم علوی خرامش را غلام
چشم جان آگه نه زان طرز خرام

مو بمو نرم است صد بار از حریر
مثل جلد از برگ گل فی هر گز

... او را گفتن لولو خطاست
با ستاره مثل آن هم ناروا

رنج کس بر پشت زین او کجا
پشتش از زین که نمید تیره بال

در رکابش پا نسوده هیچکس
زحمت دست از عنانش ... رد

با نشد گاهی نه با جنبش رسید
ران فشردن که نه بیت او ندید

مقرعه گردید از وی نا امید
دائما از ران نه تیزی همچو بید

در غلامان وشش بر پیش نغز تر
از صفا و لطف با لغز نظر

... مانند شیشه در صفا
یافت زان یاقوت احمر تر بها

پشت او رخشان بنور ...
در بیضا منفعل زان گیره

مستر خونش و فرشته ... جمال
هیچ مرکب بود ... بهر مثال

روی او زیبنده چون روی ...
منتهی گردیده کاهش تا نظر

همچو خور تابد ستام او بنور ‌‌ ‌‌ یافت سرتا سر جهان فیض ظهور

خوش عنان و تیز رو [illegible] ‌‌ ‌‌ کوفتش آیا پا را بر آورده فن

با بجنبش دست برده از سکون ‌‌ ‌‌ جنبشش ز آرام سر کرده برون

بسکه خوش رفتاری آرد در خرام ‌‌ ‌‌ جان کبکان آورد در دام [illegible]

در فنون هرکی لبش همتا ال ‌‌ ‌‌ طرز رقاصیش بیرون از خیال

وهم جد لیس مانده از تیزی او ‌‌ ‌‌ عقل گشته حیران ازتبی تند او

جست او یک از زمین تا به فلک ‌‌ ‌‌ مانده در حیرت [illegible] از او ملک

شوبند دولت برق وش بر او سوار ‌‌ ‌‌ خوش عنانش را بدست آورد سیاه

همچو شعله ها به بالا کرده رو ‌‌ ‌‌ برق وشی هر سو که خواهی بر جهان

در هوا بر دیا نند هما ‌‌ ‌‌ چون فرشته میرود اندر سما

باز خلوت خوش شبها جام ‌‌ ‌‌ خوش خرامی داده با طاووسی وام

همچو روحش محتجب بود مکان ‌‌ ‌‌ گرد اندر پرده پنهان عیان

در خلوت حق چون برای بودن ‌‌ ‌‌ ~~ز تمنی خود [illegible]~~

از بسی سیر و تماشای جهان ‌‌ ‌‌ کی نگه جلگاه خود از لامکان

هفت چند و چهار حد را در گذار ‌‌ ‌‌ شش جهت را مهره در ششدر گذار

کن اندر بر خوان خلایق [illegible] / هر کرا خواهی بکن زان بهره‌ور

هر کسی را که میسر این نشد / بر کسی رحمت بدین آیین نشد

چون شنید این مژده آمد انبساط / عزم رفتن کرد در دل از نشاط

کرد چون شد عزم رفتن جزم / شست رو و دست و پا و [illegible]

شد سوار و رفت در بیت الحرام / شادمان جان و دل از شوق تمام

پس از آنجا شد سوی اقصی روان / با کمال شوکت و تعظیم و شان

از ملایک فوج فوج اندر رکاب / با تجمل که به شتاب

قلب با طرز عجب آراسته / میمنه با یمن شد پیراسته

میسره با زینت و زیب تمام / ساقه را گشته بجوش [illegible]

با ادب گشته روان پشت رکاب / صف بصف آراسته شد از ملک

در رهش از غیب صوت [illegible] / آمدی همچون ندای [illegible]

مشعله در ره بنور سرمدی / شمع ره در پیش فیض ایزدی

با چنین تعظیم و چندین جاه و شان / شد سعادت همچو [illegible] روان

دور گشته زهره [illegible] / از چنین شوکت [illegible] محال

دم زدن را مجلس [illegible] / حیرتی بسیار بر [illegible]

در زمین نی تاب و طاقت جز ادب | در چه ابن عرب گفتی بحر عیش و طرب
رفت در بیت المقدس زان تبار | پس بستادند انبیا و پیش امام
بعد از آن کردید عزم آسمان | با شکوه از پیش افزون شد روان
جملهٔ طبقات هوا و نار را | طی نموده تا رسید اندر سما
در نخستین چرخ آدم را بدید | در دوم یحیی و عیسی در رسید
یوسف و ادریس دید او بعد از آن | در میان ثالث و رابع عیان
دید هارون را بچرخ خامسین | یافت موسی را بچرخ سادسین
پس خلیل الله بچرخ هفتمین | شد ملاقی و مشرف بعد از این
وز عجایب دید بر هر آسمان | خرمی کردند زان روحانیان
انبیا از یسار و پیش و پس | مرحبا گو هر یکی در هر نفس
وقت عرض جنت و دوزخ را بدید | اهل آنها را و گر عشرت رسید
کاسه های آب و شیر و شهد و می | از او بعد داشته شد پیش وی
کاسه شیر او فتاد دش اختیار | بیک جنت گفت شد ز کمال
هر یک از اسرار کان گفتش نهان | شد ز گلگشتش فلکها چون بهار
چون ته نعل براق او قمر | او فتاده شد عطارد دیگر

بر عطارد ریخت [illegible] عطا | از نحوست شد سعادت رونما
بسکه آمد زهره [illegible] در فلک | در نور دید از جهان [illegible]
شاه انجم شد غلام روی او | حلقه در گوش او فکند از موی او
تیغ خود انداخت جلاد فلک | دور شد سفاکی او یکبیک
شوق او را مشتری شد مشتری | در نظرها یافت دایم بهتری
بر توشیع چون تافت بر سنگ زحل | گشت از [illegible] العلی بدل
زد به چرخ هشتمین چون بارگه | در ثوابت گشت ثابت کارگاه
از بروج و از منازل سر بسر | جان نثارش گشته مانند قمر
بر حمل چون تافت آن خورشید [illegible] | از شرف رنگ ربیعی [illegible]
ساخته شرطین شرط مهر او | شد چو پروانه شمع چهر او
داشت در باطن وداد [illegible] | همچو مجنون مثلث گشت [illegible]
گاو گردون گوهر مهرش [illegible] | در شب تارش چو روز [illegible]
بسکه [illegible] نثار | ثور را کوهی گران شد زیر بار
کرد راهش بسکه در جستن [illegible] | تابع النجمش چو هر مه در کشید
یافت جوزا چون از آن مخدوم اثر | بست در خدمت چو خدمتگر کمر

هقعه در بالش نمود از غلغلگی	گفته هیشر کاه او از بندگی
داغ وی گرده بجان هنعه قبول	زان شرف بنمود بهر خود حصول
خوش زره کشتن بر بمود ذراع	با نوای شوقش آمد در سماع
تاج سر را نجبا در پاش را	ور نیاز و بخ سر در پاش را
ابر نثره کرد گوهرها نثار	بحیازان یافته گوهر جهار
شد دو چشم طرف حیران زان جمال	از دگر کس یکطرف گشتش خیال
جبهه پیشانی خود سود پیش بجا	داد هر قلب الاسد را رونما ۳
زبره درس عین عشقش را ز بر	خوانده و گردید آهن او علین ۴
چون صهیل مرکبش بشنیده شیر	از بهر آتش در بیمش افتاد زیر ۲
مهره حرفه بمهر بش کرد ساز	خرفه خود را بشوقش کرد باز
خوشه چین خرمن او خوشه شد	مهر او جان ورثی را توشه شد
عین عوا دید لام زلف او	ذره ذره گشت محو کوی او
چون سمک بیتاب شوقش شد سما	او فتاده اندر [illegible] جالش سما
راستی غفره بر آهنش کرد صرف	شد زبانی از سطر وی دور و زحرف ۵
گفت میزان زو طرب سنج نشاط	خم شدش شاهین زبار انبساط ۲

17
شد زبانا بازه از معقوف گوشی   خوشش زبان آور با وصاف نکوش

بر دم عقرب که نیلوفر وشی   ریخت نوشش از دم که سینه رو شکا

داشته اکلیل که گوهر سکان   شد بتاجش از خورشید گوهر فشان

18
قلب اندر قلب عقرب تها بیافت   رو لیش از سرخی زنار عقیق تافت

19
آتش عشق بخود شعله زده   در تن و در جانش دو شعله زده

باخیال تیر قد او کمان   راست گشته از کجی شد بی نشان

20
از براهی آنکه کو مین کیر   هفت پایه از لغایم شد کسر

21
بلده شهری گشته از نگاه او   شاه ره کرد ید هر سو راه او

جدی چون بزغاله مسموم بود   زهر وی از مقدمش بگریخت زود

22
سعد گشته ذابح بز در نهان   تا کند از ایش خوالش عیان

23
سعد کان منسوب گشتم بابلع   شد ببلع عشق مهرش مجتمع

24
این سعادت یافت چون سعد السعود   در رفت نهایه تنفیس نمود

دلو چون آن یوسف ابنه بدید   از رخش یعقوبیان عشرت رسید

25
اخبیه از بوی زلف عنبرینش   شد مثلث شد سعادتها قرینش

26
چون مقدم کرد تقدیم نیاز   نور حی را از قدومش کرد ساز

ماهی گردون به بحر عشق او ‌‌ — گشته از هیبت شناور در سبو

فرع دویم از هوالیس شد جهان — در میان مرغزار آسمان

ز درستا چون دید خوش آیین او — دست در حبل المتین دین او

خود بهر منزل رسید از وی سرور — چشم روشن هر ستاره شد ز نور

هر دو چشم فرقدان حیران شده — آنکه دار سنبل زآن شد نمر

چرخ زین قطبین گشته زان کمال — همچو دانه از جنوب و از شمال

خط محور استوار شد از شرف — داشته خط غلامی را بکف

گفت آرایش جواهر نهاد را — هفت اورنگ بنات النعش را

از چنین شوکت که بس نخجیر شد — نیزه زن رامح بچشم بد شده

از سما با هر یکی از راس و ذنب — در ستایشهای او بگشاد لب

لاغری رفت از سها و شد سمین — چون شبه کربود شد در ثمین

شعری اندر مدح او گفتار گفت — با لذت خوش چو مو اشعار

چون نسیم عیوق زاد و هاس — چون لب مجره لبلت ... کرد

نسر طائر در هوا لیش خوش — نسر واقع را طرب در دل رسید

سدره کان باشد مقام جبرئیل — دید و از بخشش فرات و آب نیل

چون فراتر خواست رفتن زان مکان ... ماند در پس حامل وحی آنزمان
گفت ای پیک الهی هان و هان ... از رهم بر تافتی تو چون عنان
گفت طوطی لک مجال من نماند ... بیشتر ازین جنبش بال من نماند
گر بمقدار سر موئی بر پرم ... از تجلی آتش افتد در پرم
قوت من تا همین جا بود و بس ... قدرت من تا همین جا بود و بس
تو فراتر شو از اینجا شادمان ... رو بعرشش و بعد از آن تا لامکان
فرش حکمت او فکندند بهر تو ... بر در عرشش او بیافت آمد تو
شکر فیض تو بعصمت تا کجا ... تا آمد تا بیرون زان شکرها
تا باینجا دست برد تست ازو بیش ... شد چو گل بردن مقرر بیش ازین
خواست رفتن بعد از آن سوی قدم ... خواست از جبرائیل غیر از قدم
رفرف آمد خود بدولت شد سوار ... شوکت و شان داد ...
یافت رفرف چون زمانی او شرف ... در پسش مانده ملائک صف صف
رفت سوی عرش و کرسی ... ... کرد تقدیم نیاز خود بجان
پای بر سر عرش را چون تاج بود ... عرش اعظم را همین معراج بود
شد سر عالم که تا شش هشت عرش ... زیر نعلینش مشرف بحر و فرش

تز چو حامل

شد چو حاصل دولت پا تختی از دعا   سر زشکرش داشت بهر سجده جا

بعد از آن بگذاشت در پس خلق را   کرد طی با جان و جسمش پرده‌ها

رفت از عالم بر دانش جسم و جان   در مکان تنگ خود مانده مکان

قطع در بر کار دوران از غنا   شش جهت از جهت خود در پس استاد

دورهی کرد وهم و فهم و عقل او   دور تر میماند از غیبی سر دو تا

رفت و از رفتن چه میپرسی زما   همت رفتارش فزون از عقل

در مکانی کان نگنجد در مکان   کرد از آب و گل آبادی آن

تو ندانی قدر آن آب و گلش   داند او کو آفریده چون دلش

رفتن آن ره نبوده با مکان   جستن آن رهبر از زمان

با هوا آمد شد لبس انداخته   سر نیامد شد طریقها ساخته

دل بگو هر خانه اصلی رسید   در نظر جا بر تماشا شد پدید

شد سبکرو حق بانداختن ثقلها   قلب آب و قالب او شد از آن

ادن منی گفت حق بار هزار   پس ترقی مینمود او بار بار

زود ای وز حق تدلی جلوه گر   تا باو ادنی زقوسینش نگر

رسم بود اندر عرب چون از دو سان   عهد بی نقض به بستند بجان

داشتندی دو کمان اندر میان / هر یکی انداختندی تیری از آن

تا شدی معلوم بر هر خاص و عام / کاین به هم پیمان بود محکم تمام

زاستواری که نخواهد شد بر آن / از برون نقضی نیاید در درون

پس به قوسینش اشارت شد خویشتن بر آن / عهد حبش با خداوند جهان

هر کرا مقبول می‌سازد رسول / یابد او بی‌شک به نزد حق قبول

هست مردود همه یکسر مردود او / راست گویم این اشارت با تو

پس حجب گردیده یکسر دور از / شد جمال لایزالی جلوه‌گر

دیدن آن ذاتی که ناید در خیال / یافت آن اعلی که نپذیرد زوال

بی زمین و بی سر و تحت و فوق و پیش و پس / جمله شد از جلوه او محو و بس

مجتمع با هم نگردد هیچ گاه / هم نقار نقیض نشد اتفاق

کیف و کم مطلق نها شد اندر آن / هست و نبود التقاش با جهان

حال و استقبال و ماضی را عبور / نیست بر وی گر تغیر هست دور

وقت و ساعات و زمان و ماه و سال / هست بی امضا بر وی کل حال

باشد از رنگ حدوثی پاک‌تر / ننگ امکان را بر او نبود گذر

تهمت صد هست بر وی ناروا / متهم کردن بشد نبود سزا

بیت

نعت

نیست مثل و جنس و مانندش کسی — یافت عقل از درک او حیرت بسی
زانکه ماهیت خرد کرده طلب — او از آن پاکست و ماند اندر تعب
او مرکب نیست گویم راست تن — کرد ترکیبات ما را یکدگر
نیست جسم و نی مصور یکجا(ن) — شد از و اجسام و صورتها عیان
اینچنین نوری که از ادراک پاک — هست چشم او نموده پاک پاک
قوتی بخشید از خود در بصر — تا نموده بر جمال او نظر
گفته بعضی دید از چشم دلش — وین همیشه بود بعثت حاصلش
گاه بودی بر فراش تن بخواب — لامکان از جان او رفتی شتاب
لیکن این بارش بچشم سر بدید — مو بمویش نور از آن رویت رسید
از همین چشمش که اکنون در سر است — دید ذات حق که پاک و برتر است
دید از عین سرش عینی ازل — تا ابد مشکل شد ظلمات جهل
پس ز جام خوش کلام گفت هست — کز بیان و نطق و آلت پاک هست
لا بخود کرد دید و الا کش بگفت — نعبد ایاک را گوهر بسفت
گفت ایزد ای حبیب من عزیز — بهر من آورده تحفه چه چیز
التحیات بگفت آن پاک ذات — باز بعد خواند او با طیبات

ای بنامت هر عبادت شد درست / قولی و فعلی و مالی بهر تست
چون ز بود خود برون آمد تمام / گفت از لطف خود ایزد السلام
بر تو ای ختم الرسل کز من خبر / میرسانی با خلایق سر بسر
میدهی اخبار وحدانیتم / میکنی آگه ز فردانیتم
رحمت من با نکوئیها تمام / بهر تو کار همه سازم مدام
چونکه رحمت دید با چشم الیقین / تا ابد دائم بوی باشد قرین
امت بیچاره خود یاد کرد / از غم و اندوه و رنج از درد
چون از این شد وحی بر روحانیان / هر یکی گفته شهادت از زبان
با خدائی خدا گشتند گوا / گو بر نیتش را بود دائم سزا
با عبودیت هر او را خوش نمود / بعد از آن نعت رسالت را فزود
اینهمه مجموعه با زیب و ساز / شد [illegible] آنکه خوانی در نماز
گفت یا رب امت من عاجز / عصمتش [illegible] از معاصی [illegible]
باشد از تو الشفاعه ای دانای راز / لیک خبر دارم چه سازش [illegible]
گفت حق از فضل و از لطف و کرم / ای حبیب من مخور تو هیچ غم
امت را بنده خواهم کرد ساز / بخشم از طرزی که باشد دلنواز

کرد کنجشکی بمنقارش بدشت / در میان بحر زخاریش گذاشت
تیرگی هرگز نیاید اندر آن / گرد گشت از خیرگی یکسر نهان
رحمت من بحر بی پایان شمار / جمله عصیانش بمثل گرد دار
کی در آن دریا نیاید تیرگی / وین عدم خواهد شدن از خیرگی
خرمی بر خرمیش افزود زان / وز طرب گردید در دل شادمان
زاد راه امت خود از ادب / در ره عقبی نمود از حق طلب
حکم پنجه بار هر روزی نماز / گشت و روزه تا بسالی بهر ساز
عرض از عجز تش نموده از پس / بعد از آن آمد خطاب نصف و بس
عاقبت از روی عجز و از نیاز / صوم یکمه پنج وقتی شد نماز
داده بود این مصلحت او را کلیم / کز سر عجز رفت بدرگاه کریم
ما ز تکلیفی که آن باشد خفیف / کبر بهر امت خود از شرف
آخرین تکلیف را چون او شنود / گفت ناید ز امتت هم در وجود
غافلان هستند اندر امتت / چون به پیش حق نبی شد در منت
رفته پیش کرد کار خویش باز / زین قدر تکلیف هم کمتر بساز
گفت با موسی مرا شرم از حق است / زین قدر کمتر بسی آزرم از حق است
از امم شد امتش در فضل فایق / رفع تکلیفات شد ما لا یطاق
نامواخذ شد ز نسیان و خطا / عفو و غفران آمدش در کارها
ناز کش گردید لطف ذو الجلال / نازنین می آمد آن فرخ جمال

هر دو عالم را به پیشش دانستند ... اختیارش را بدو بگذاشتند
او نگردانید چشم خویش را ... خوان تو مازاغ البصر تا ما طغی
در همه مشکل کلید کارها ... داشت با ایمای چشم او قضا
گفت حق ذو الجلالش کای حبیب ... خلق را بهر تو شد هستی نصیب
یا محمد ما و تو و تو و ما ... بهر تو کردیم جمله ماسوا
تا ابد راز ازل دریافت زود ... آگهی از جزو کل گردیده بود
کرده پر از لولوی مکنون غیب ... دامن خود را سراسر تا بجیب
یافت راز گفتنی و ناگفتنی ... گوهر ناسفتنی و سفتنی
مقصد مقصود گرده حاصلش ... خویش بسوی خلق گشته مایلش
وقت امر اگفت با روح الامین ... امتم باور نخواهد کرد این
گفت بو بکرش کند باور نخست ... کو بود صدیق با صدق درست
برق وش پیمود آن ره گرم تر ... گرم مانده جوابگاهش نرم تر
آمد و رفت آنچنانش زود تر ... کز تحرک می نشد زنجیر در
بد روان آب وضو لیش همچنان ... کو روان از دید و آمد روان
با دم تنگش فراخی آمده ... خنک شب آهنگ را لعلی زده
ظاهر آن شب نمی بوده دراز ... لیک در معنی به بسط جان نواز
حال آن شب را چه میپرسی زما ... خود همان داند که او شد رهنما
هست از شبهای شب او بیمثال ... قبض و بسط می نیاید در خیال
پس مکن هرگز کهی انکار آن ... کان با یمان هست نیک تو امان
نیست آنکس با گذر در هیچ مقام ... گو کند انکار خرق والتیام

زانکه

زانکه آن طوری که بخشش است از خرد | می ندارد دست از کار آورد

وحی و الهام است آن طور عزیز | کان نمیگنجد بعقل و در تمیز

خواست چون اسرار اعراض عیان | مینمودن بر همه خلق جهان

گفت با بوبکر اول باز را | کاین چنین دولت [illegible]

گفت من گشتم برین از موقنین | راست است این [illegible] این

برکشیده تیغ و گردیده نثار | گفت هان این [illegible] انکار

هر که انکارش کند از دین زنم | با همین صمصام قتل او کنم

چون نبود این دولت دین [illegible] | کرد اقبال آنکه بخششش است یار

هر کرا گشت از خدا توفیق یار | او قبولش کرد از دل اختیار

وانکه بی‌بخشش آمد [illegible] | داشت استعداد آن از چند رو

کرد انکارش برای [illegible] | گشته مرتد بعضی ایمان آوران

گفته بعضی با جنت بود آن | گفته بعضی تا باطراف لبان

گفته بعضی رفت تا عرش مجید | گفته بعضی تا بسدره او رسید

لیک [illegible] باشد بحد امکان | حیث [illegible]

بو الفضول احمد اندر دین هوا | خارج آهنگ مخالف [illegible]

[illegible]
کشف و وجد از طریق [illegible]
این عقل از درک فهمش قاصر است
[illegible]
باد و قبض توام وابا

بیخبر از علم ارباب قبول | در فنون رهزن استاد فحول
دیو سان محروم از لطف احد | در چه اضلال [illegible]
منکر حال سبک و جان حق | برده از شیطان بگمراهی سبق
تا بخود کرده قیاس جسم او | ارضی و الثقل همیگفته کو
گشته در حیرت که چون شد بر هوا | خرق چون گردید اجرام سما
در هوا باشد صعود آن محال | التیام و خرق ناید در خیال
پنبه غفلت برون آور ز گوش | بشنو از من لبی چو الش [illegible]
کاو ممکن خرق اجرام سمات | زانکه اجسام اند لیس خرقش [illegible]
قادری کو کرد مقدورات را | او توانا شد بر ایجاد [illegible]
التیام و خرقش از وی نیست دور | هر چه او خواهد کند دائم ظهور
مخبر صادق چو آن داده خبر | راست [illegible] باید سر بسر
نیست جز اضلال انکارش دگر | وای بر وی کو ازین پیچید سر
گفته از جواب [illegible] اعتزال | در هوا گفته صعود تن محال
خود همی نیست حکیمان اندر | چون در انکار [illegible] داری [illegible]
شد جواب شان همین با عقل و هوش | با بیت الزام شان [illegible]

گر نشد خود جسم ارضی در سما / ترک کنید انکار و استبعاد را

مر هوائی را نزول اندر زمین / چون روا دارید مان گوید همین

زانکه آن جبریل ... شد از هوا / بر زمین کردی نزولی از سما

نیز ابلیس هوائی لعین / مردود ... باید در زمین

از نزول جبرئیل نامدار / گشت قرآن و شرایع آشکار

امر و نهی دین و احکام آن / از نزولش یافت تکمیل ...

هست شیطان در زمین ... / ثابت از قرآن و اخبار است آن

ناروا بی شک بود انکار این / نیست انکارش بجز انکار دین

هم رقم کرده اشکال هندسی / در مجسطی خامه اقلیدسی

کآفتاب از جسم خود شد کلان / شصت و صد بارش زمین ...

کرده او بسیار از سرعت فرس / با بعد بر داشتن بر خاک پس

قطع سازد آن ره ... / اندرین دم کان بود ...

لاجرم کان گفت جبریل امین / با محمد شد ... همین

پس مسافت کان بود دور و دراز / قطع در اندک زمان باشد جواز

هست ممکن از نبی حرکت بود / گشتن قرون تر از همین سرعت شود

راد سال چهار صد الف از بار دو | کرد طی آن شب بدم جان نزار

بر همین کن اعتقاد خویشتن | تو به بالا رفته و آمد به تن

رفتن و باز آمدن در یک نفس | زو یقین شد بهر تصدیق

این همه گفت است ارباب کلام | تا شود علم نظر را انتظام

ورنه پیش اولیای ذو الجلال | که نباشد اینچنین حالی محال

زانکه اینان اندر اندر عالمی | عمر گیتی هست پیش شان دمی

آفتاب از نور آن شد ذره | هفت دریا از محیطش قطره

روز و شب مستغرق حال عجب | وارهاست از دو التباس سبب

بگذر ای دل تو ز راه قال و قیل | آورم اینجا در رقم اصلاح دلیل

چون درین تن علوی و سفلی بود | کان بود فعل جان و تن گفته شود

چون خواص روح غالب شد بتن | سوی علوی خویش خواهد بی سخن

وصف علوی چون بسفلی شد حجاب | یافت چون علوی بود و هم نزول

بینی تو در جسم کثیف خویشتن | چون روان گردیده است اندر تن

گرنه جان اندر بدن دارد حلول | کی تحرک میشود آنرا حصول

چون بتن جان گشت تن را شد حرام | یافت جنبش تن ز وصف جان تمام

آن جان

قوت جان چون بگیرد تن تمام | مثل جان باید بعلویات ره

ممکنش معراج می باشد یقین | گر رود بالاتر از چرخ برین

بر فلک رفتن نباشد مشکلش | زانکه گشته قوت جان حاصلش

آنچه بود اشکال اهل اعتزال | گشته آسان زین سخن با قیل و قال

وانکه تنها روح را معراج گفت | گفت ازین قائل که خود گوهر نسفت

خرق و شق از بعد ان التیام | شرط نبود در عروج جسم را تمام

زانکه اجسام لطیفه چون ملک | در فلک می رود آید منفک

جن و شیطان را همین است حکم دان | دخل دارند شان بدار عرش آن مکان

پس بجسم احمدی کان از رحمت | سایه وی همچو ظلمت دور

خرق و شق جو بیم چون بهر عروج | بر فلکها نی که باشد بی فروج

پس یقین دان ای عزیز هوشیار | شک از آن از دل بکن دور دار

گو کهی می بود بر روی زمین | جمله علویات کردیدی مبین

آنچه می بودی عجائب بر فلک | بر زمین می دید ظاهر بی شکیه

گاه روح و قالبش کردی عروج | مینمودی بر سماوات البروج

میشدی زانجا بجای لامکان | دیدی ایزد را بقلب و چشم جان

حکایت مرد یهود که از انکار معراج ن کرده بود و باز مرد گشت و ایمان آورد

بود شخصی از یهودان چون شنود | قصهٔ معراج انکارش نمود
گفت یا صد ساله ره هر آسمان | با بری خویشتن هر یک آسمان
بر شدن زان سان بود بروی محال | باز گشتن رفته باید در خیال
سیر کردن کی بیاید از بشر | دور کردیدست از حد نظر
رفتن و باز آمدن در یک نفس | بر فلک هرگز نمی آید ز کس
در شبی چون رفته و آمد چه سان | این نمی آید یقین اندر گمان
آسمانها را چگونه بر درید | بر بلندیها ز پستی چون رسید
قوت این افلاک را باشد مگر | کس بر افلاک برین باشد گذر
رفته عیسی گر بافلاک برین | تا باکنون می نیامد بر زمین
او چه سان رفته ست و آمد در دمی | راست نایدور خیال می نمی
من شدم حیران ازین قیل و قال | در همه گیتی چون روشن دلیل
بس عجب ذکریست و احوال عجب | رفته و آمد بدم در یک شب
تا مجو روح این جسم چون پریده بود | صد هزاران ساله ره چون طی نمود
بر نتابد وهم با این کلام | جبرئیلش باشد باید لیک تمام

دالف

راست در هجران تحقّلم باید این ‌ ‌ ‌ نیست برهانش چگونه شاید این
پس از این تیر صعبت آمد در دلم ‌ ‌ ‌ سخت‌تر در مشکلم در مشکلم
سر فرو بردم بفکر اندر نحیب ‌ ‌ ‌ شاید آید یک دلیل از سوی غیب
هیچ خبر زین تا چه آید بر سرش ‌ ‌ ‌ یا بدان اشکال شکل دیگر است
زآتش اندیشه جانش می‌تپید ‌ ‌ ‌ ماهی‌ها را تازی حوت دید
باز نزد خود آمده در خانه زود ‌ ‌ ‌ داد کیش را گفت و گفتش باید نمود
گفت ای زن در خانه ما نیست آب ‌ ‌ ‌ تا نمایم پاک اینها را شتاب ‌ ‌ ‌ اندیشه
پوست این ماهی‌ها تا بر کنم ‌ ‌ ‌ هر چه باشد از شکم بیرون کنم
زودتر برگیر الحال آن سبو ‌ ‌ ‌ آب برگرده نشان آور ز جو
می نماید غافلت آنجا نشست ‌ ‌ ‌ گر نیازی میروند اینجا ز دست
پس سبو را برگرفته گشت روان ‌ ‌ ‌ تا که می‌آمد بجوی بر کران
گفت چون بر آب زان جو سبو ‌ ‌ ‌ بر کنار جوی تنها داد سبو
گفت یک غوطه زنم غسلی کنم ‌ ‌ ‌ مانده روز چند ما نشسته ایم
پس روم در خانه از اینجا شتاب ‌ ‌ ‌ پس نخواهد گشت دیر این ماهیان
جامه‌ها از تن چو بیرون کرد او ‌ ‌ ‌ بسته بیخ آمد اندر آب جو

زد چو غوطه در میان آب جو / از تشکل گشت دیگر شکل او

آمد از تذکیر تأنیثش پدید / در مقام [illegible] آنجا رسید

از عصایش گشت ثعلبین آشکار / غنچه رفت و گل عیان شد از بهار

جای سرو او گل لاله دمید / رفت مینایش بجایش جام دید

چه زمینا رشتی بجا مد در وجود / شمع رفت و شمع دان پیش بند بود

شمع او گردید خود فانوس وار / وز چراغی گشت قندیل آشکار

از الفهای مد و رجعی پدید / آه آه از صورتش طبعش کشید

ای عجب گردید از تیغش نیام / گشت ترکش تیر او را از سهام

زهره گر دیده عطارد را بدل / میل خود گردید شکل مکحل

جای دیگر آب دیگر ملک بحر / جای استادن نه ماهچون پای [illegible]

هر طرف گریان و لرزان میدوید / ماهی بی آب وارش می تپید

اند قضا یک نوجوان شد پدید / صورت او دید حیران شد از آن

گفت هیهات این طلسم از کجاست / واندرین صحرا به تنهایی چراست

دیو باشد یا پری بود بشر / یا زجنت حور عین آمد مگر

من ندیدم که چنین روشن جمال / هم نیامد که بخواب و که خیال

چون روم

چون رسوم بهشتش اگر باشد پری   زو رسد آسیب زین جلوه گری
کرده محکم دل بشد آخر بسی او   گفت او را کیستی تو راست گو
گر پری هستی ز چشمم شو نهان   ور تو هستی حور برگو اکنان
ور بشر هستی بده باش جواب   ای ز رویت در خجالت آفتاب
گفت احوالم مپرس و در گذر   با چنین صورت بشر هستم بشر
از قضا افتاده‌ام اینجا یکیک   از ستم افکنده در جوی افلاک
رو بکار خویش کو هم مرز را   نیست حاصل جستن این ماجرا
از زبان گوهر چو آن نشنید آن جوان   او فتادش آتش شوقش بجان
سروقدش ز خدمت آهی براد   سرو سان بالش در چمن گل نهاد
موی تا پایش دام هوشمند   مرغ هوشش گر داند دام بند
از نسیمش گشته سیماب وار   مضطرب و لرزان تن دل بس بیقرار
روی حورآسا بش تیلو نمود   جبهه او بدر را وکتاش بود
ابروش چون تیغ دل دو نیم کرد   تیر مژگانش بجان آورد درد
چشم چون چشم پری دیوانه کرد   از خرد و ز هوش بس بیگانه کرد
غمزه اش از بسکه طنازی نمود   با دل و با دین او بازی نمود

عارضش چون لاله در دل داغ داد ||| آینه آسایش در حیرت فتاد
سینه‌اش کان شمع بزم حسن بود ||| عاشق خود همچو پروانه نمود
لب چو عنابش دوای اهل تب ||| سخت تب افزود در جانش ای عجب
برق وش دندان درخشان تر ز نور ||| برق جا حاصل گشت بر هر کس زدود
از دهان لب که همچون بسته بود ||| در عدم از درد حاصل البته بود
آن زنخدانش که رنگ سیب بود ||| دل بغم دادش همی را زان ربود
در زنخ چاهی که گردش دل چند ||| راح در غرقاب جانش را فکند
غبغب سیمین معلق بود آب ||| او فکند از [illegible] حقش تاب
خود بیاض گردنش بد سیماب ||| ز آتش شوقش چو زر کرد آب
چون کمی زاری بر دوش نمود ||| زان فتاد اندر دل او خار خار
بازوی گردش بجان بازی نمود ||| با غم و با دردش ابتلا نمود
ساعد سیمش [illegible] ||| هر [illegible] عشق رازو ساخت قوت
پنجه‌اش کان بود چون برگ چنار ||| کرد همچون گل دلش را دلفگار
همچو فندق بود هر انگشت او ||| آمده خود زان دلش در مشت او
ناخنش کان با هلال و بدر بود ||| بدر سیمایش هلال آسا نمود

قرنه

پشت او کان بود برگ یاسمین | مهره از پشتش بت نقل و دین
سینه اش چون سفید چون سپیده دم | ساخت آشفته چو سرسامی ز غم
بر چو نارنج نو او بیم قرار | کرد و خون در دل فکندش همچو نار
انگشتش مانند قلم در صفا | ساخته بر روی ملک عشق را
غنچه نو بسته ناخنش از جمال | تنگ دل چون غنچه از دستش از خیال
در عوض ساق چو بر ساقش موی کم | خطها با مینو و اندر نظر
گشت آن پهلوش را حیرت فکن | خواست کردن همچو کلاغ بودن
زانوش ... دلی آینه | کرد حیران مرد را زان آینه
مرحبای حسن زان قوس پیتو | او فکنده پشتش انبام چنون
جای فت او طاق گردان دو قدم | کشتی موذا ما ده راه عدم
نرم هر کس گفت کای مانند حور | شرم افزای کوم از روی نور
لولوی ناسفته بهشتی مکان | نوجوانم هم مرادان الغنان
که ناما اسم بلولو شد نهفته | میندارم تا باکنون هیچ جفت
زمانی میل خود با من بیفزا | اینهمه از لطف و انعام خدا
هیچ فکری را مده در دل او بار | مال هم بسیار میدارم بیار

شنیدستم که شمعی بُد پروانه وار / چهره با نورت زمین دوست شمار
دور ازو بی تو کنی خیال عشق و کار / تا بهم باشیم چون شیر و شکر
در روایت تا بجان گوش تو جانانه / نقص این پیمان نیاید در میان
بشنید تا چون شنید از تو جوان / چاره دیگر ندید او آخر زمان
هر کجا خواهی برو گفت ای جوان / هرچه گفتی گشته ام راضی بدان
رهنما کرد و بدیدش سوی خانه مرد / برد و اندر خانه کدبانوش کرد
سالها ماندند با عیش تمام / کامران گشتند با عشرت مدام
زابر نیسان شد صدف چون باردار / لولوی لالا ازو شد آشکار
چند با رستی شاخ امیدش شکفت / شد عیان از وی ثمرها از لطف
گشت آن زن بیخبر از حال خویش / رفت یکسر از دلش اندوه و ریش
داد عشرت روز و شب میداد و بس / تخم زد دل یکسو آنهم بینوا و بس
شوق دریا آمد اندر خاطرش / غسل را آمد یکی روزی شتاب
رفته دریا که ظاهر گشت از آن / گشت لیکن حالت آن زن زنان
از برای غسل در رفت اندر آب / غوطه زد در آب اجل شد عیان
آمد احوال گفتن باز پس / گشت یکسر همچنان کو بود و بس

اماز

بر کنار آب تو بشنو دید او ‌‌‌— همچنان بر داشته آن جا سبو
جامه ور بر کرده بگرفته سبو — شد سوی خانه روان از آب جو
چون بخانه آمد از آب جو — دید زن را هر دو ماهی پیش او
گفت آب آورده از بس شتاب — رفته بودی یا نه با جیب آب
یار همسایه بیاوردی ز زود — تا بجو رفتی یقین توان نبود
گفت چه گویم ز حال من مپرس — از طوال قیل و قال من مپرس
حالتی دارد چنان زمن شده — کز همانی حیرانی اندر من شده
گر بگویم تا ز گوارد [illegible] — ورنه گویم هم زبان نگذارد [illegible]
گفت بگیر زانت گودت [illegible] — بشنوم تا حالتت ای نیکخو
گفت بر من حالت سخت آمده — وان بود که طالع و بخت آمده
رفته اندر آب جو خود را زدم — مردی من رفت و همچون زن شدم
فرج شد پیدا مرا جای ذکر — اوفتادم در بلای [illegible] دار
سخت حیران مرا امداد آن — عاقبت برده مرا یک نوجوان
کرد جفت خویش و کد بانو شدم — عشرت هم روز و شب هردم فزود
بس لوا ماندم چندین سالها — چند فرزندان بزادم [illegible]

بازروزی همچنین بدریا آمدم / از برای غسل در آن بشدم
بعد غوطه چون تمام من قرار / کاندرین جو آمدم بار دگر
صورت اصلیم آمد باز پس / آنچه گفتم بود این احوال و بس
این ... و جامه‌ها تا آنزمان / بر کنار جو بدیدیم همچنان
جامه پوشیدم رفته این سو / آمدم حیران و سرگردان ز جو
گفت زن ... لیتی ایجهینی / کس نخواهد داشتن هرگز یقین
پس قسم خورد او که توبه همچنین / راست گویم حق بغیر از ... یقینی
گفت تو بد بر گناهی کرده / کاینچنین رنج آن ... دو آورده
یا دلی چه معصیت سرزد ز تو / کاینچنین حالت بتو آمد ازو
یاد چون بنمود آن مرد گناه / پیش پیغمبر گفت تو که ز آن
لیکن از معراج احمد متکلم / بود و حال آن پیامبر زدم
آمد و رفتش شب در یک حال / از زمین تا عرش ناید در خیال
گفت احمد راست گفته تو بکن / بر خلاف آن یکی هرگز سخن
باز مخدوم خدمت خیر البشر / کرد و آمد بر زمین بنهاد سر
گفت یا خیر البشر قولت حق است / راست معراج تو بی شک مطلق است

الغرض

رفت بر آسمان حقیقت وراست — تا بیابی هر که خلاق تو خواست
هر چه از معراج فرمودی بما — آمد انکارم جدا اندر شما
حالتی بر من عجب ظاهر نمود — عقده از مشکلم یکسر گشود
مرد بودم زن شدم در یک زمان — اوفتادم پس ملک دیگران
نوجوانی برد و جفت خود نمود — چند فرزند آمدند اندر وجود
سالها اندر کنارش مانده ام — رخش عیش ملوکی رانده ام
باز حالی مرد گردیدم ز سر — شد نخستین صورت من جلوه گر
مدتی بر گشته ... همی — لیکن اندر خانه ام بود آن فتی
چون نظر کردم باحوال خود — آمد اینک لت ازین فعل بدم
میکنم توبه ز انکارش بدل — در چه اضلال تو زاین پس مهل
گو شهادت تا برانم بر زبان — دور سازم از دلم انکار آن
خواند چون قول شهادت را ز دل — گفت او از جان و دل کرده قبول

در فضائل اصحاب ختم المرسلین رضوان الله علیهم

یک لک اصحاب نبی بود و دو هزار — چار ده بار آمده اندر شما
فیض احمد جاری از هر یک بود — نجم بر چرخ هدی هر یک بود
هرکجا آلوده یک زایشان بود — نزد حق شافع ... شود

چار یار از جمله شان افضل اند / در کمالات و فضائل اکمل اند
قصر وحدت را بدان چون چار داه / کعبه دین را شمر چون چار راه
گنج معنی را شده چون چار درج / قلعه اسلام را چون چار برج
جوی عرفان را بیامد چار نیل / بوی ایمان را بدان از چار گل
چار سوره تو در کتب افضل بخوان / هم مقرب در ملایک چار دان
چار عنصر چون برابر امتزاج / باید آید اعتدال اندر مزاج
اهل مجلس چون لبی گردد جمع / روشنی افزون تو از چار شمع
سال کامل تو دان از چار فصل / صفحه را زینت بود از چار وصل
چار ارکان آمد ای شیرین سخن / گر نماند آن بی اوفه ترکیب تن
چار مه از ماهها بهتر بگو / خوش بود در هشت جنت چار جو
چار کرسی نیز مشهور دان / چار فرض آمد وضو را در میان
چار مشروع آمد ای موزون لقب / فرض و واجب سنت و هم مستحب
چار حرف آمده نام کریم / همچو نام احمد در ... نسیم
چار حد اندر جهان گردید خوب / شرق و غرب شمال و هم جنوب
چار جوهر از جواهر بدان / لعل و یاقوت و در و الماس خوان
قسم اسپان خوبتر تو چار دار / نام آنها را بگویم آشکار
ترکی و تازی و ختلی شد سیوم / وان عراقی چار می گردید هم
حله را هم چار معنا آمد چهار / وان قمیص است ور دوم ازار
... شمار شد آن کنج خو / خوش بود الصاف ... نکو
چون ... از شاه دین ... / از نماز ... نوبت را ...

چار ارکان دین گشتند علم / کلمه و حج و زکوة و صوم هم

چار شاهان را همینان ستون / چتر هم چار آمده ای ذوفنون

چار پایه تخت سلطان را بود / افسرش از چار ترکیب این بود

نور احمد اولا چون شد علم / کرسی و عرش آمد و لوح و قلم

گشت بیت الله بنا چون لاجرم / چار دیوار آمده بیتش دوم

جدول از هر چار سو خوشتر بود / لوح هم از چار گوشه به بود

صد کلام چار یار خوب به شمار / سبع مثانی وز آن آمد فخر از هزار

چار گوشه چار پایه دهر را / گفته اند شش جهت اعمال دنیا

چار رکن حوض کوثر آمده / چار وصف خوب انبیا آمده

بوی خوش عنبر باشد از مشک چنین / در سپیدی دان فزون تر از لبن

از عسل شیرین تر آمد ... / سردتر از برف گو بالاتفاق

چون شود روز قیامت ... / زلزله و موت را گویند چار

چار جا هرکس بیفتد اندر آن / چون رهبرانها رود اندر جهان

نام کتب ... آمد حساب / با ز میزان و صراط ای دین مآب

چار مذهب اهل سنت را شعار / هم مصلی را بکعبه چار دار

آسمان را برجها آمد سه چار / هم الم را امتثال آن ... را

حرفهای کلمه طیب اگر / بشمری جز چار نبود ...

در منقبت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رض

اول آن چار صدیق است و بس / این سخن از روی تحقیق است و بس

ثانی اثنین یقین حق برست / خود امیر المومنین ...

بهر حق میکرد از دل کارها — زو شود خشنود در روز جزا
گشته در میدان عرفان یکه تاز — احمد و بوبکر دو اسپ رهان
از نبوت شد مجلی مصطفی — پس مصلی ساخته بوبکر را
قدوهٔ اهل یقین او آمده — زبدهٔ ارباب دین او آمده
در خلافت هر چه خرج خود نمود — رو به بیت المال آن آزاده بود
بود از بهر مزاج او گران — گفت روزی یار رسول حق عیان
گفت دین آماده ام هر دو لکت — گفت پیغمبر فتیم ز تو آن اولاد
معجزه میخواست از صدق رسول — از دل خود کرد ایمان را قبول
از برای ازدواج خود رسول — کرد خدیجه بیراد از وی قبول
از خدیجه هیچ نگرفت آن زمان — صرف کرد دی خودش بنمود آن
هر چه میدادش خدیجه بعد از آن — داد او در راه خلاق جهان
چون پی امداد دین مال او براد — تا بزانو بند اشتر داد شاد
گفت پیغمبر چه از بهر عیال — داشتی از مال ای فرخ خصال
داد صدیق جواب نغز — داشتم الله و نبی چیزی دگر
گفت روزی مصطفی با انجمن — آن پیغمبر آن ذو المنن
یکشبی آید جهان شد پیش من — عقل را حاجت فتد ابراز من
هر که آید هر شبی بر پشت خویش — داشتی صدیق خود از خوف پیش
بهر ... ذی آن زمان — تا دو سه او هر شبی کرد جهان

میشدی در خانه از بعد سحر / هیچ کس را زان نمیداد او خبر
چون رسید آن شب برون آمد رسول / یافته صدیق و آتش شد حصول
گفت چون دانسته‌ای مرد کریم / کان شب بیداب کردیده یقین
گفت زبان نوزره فرمحی یا / کرده ام عزم اختیار این کار را
بردبر دوش خود احمد را بغار / لیک اثر ماهیش تو دانی چی شمار
چون گزیدن مار پایش را بقهر / حق بداد از شیب او را فاد زهر
نیم شب هم گیتدی نور تاب / از دل او آمد آهی بوی کباب
از قضا الله بود او را جان / بر زمین مرده نیه گفتش روان
چون خلیفه گشت و اصحاب رسول / بیعتش از شوق دل کرده قبول
سه مه و نه روز و دو سال آن بره / بومسیلم قتل از حکمش شده
زهر داده بود شخصی در طعام / بعد سالی کرد تاثیر تمام
رفت او زین دار فانی از جهان / داد اندر اشتیاق حق روان
در گلی دو صد ستة آمد جا نقرا / چو نهادند از وصیت نعش را
از میان روضه حجرا او را / کاورید اینجا بکه صدیق را
تا شد او مدفون به پهلوی رسول / این شرف تا حشر گشت او را حصول
سال عمر او سه های و شصت بود / در جمادی الآخرش رحلت نمود
بیست و چیوم روز زان جه بود و شب / سال هجرت هشت و بیخ از جو نفس
مرحله رفت را در آن آخر نفس / داد او فاروق را بشت بدو کس
نامه مختوم عثمان را بداد / تا بحل اصحابه ~~[illegible]~~ مار

بود با این مضمون که بگذارم جهان / جانب عقبی همی کردم روان
مصطفی را جانشین اندر زمان / میکنم فاروق را بر مردمان
گر کند عدل او کمالش شد بیان / ور نماید جور دانا حق بدان
زین سخن اصحاب بس خرم شدند / بیعتش را مجمع در دم شدند
همچو صدیقش خلافت انعقاد / یافت و اجماع اصحاب او فتاد
هیچ نامه کان دلیلی شد جلی / گفت صدیق این سخن را با علی
رای تو بهر خلافت چون بود / هر کرا این کار در دنیا شود
گفت حیدر هر که در نحو هر تو / به قبید بیعت نمایم من بدو
گر عمر باشد کنم هم بیعتش / خرم گفته [illegible] با بهجتش

منقبت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنه

مصطفی میکرد دعوت از خدا / تا عمر سازد قبول اسلام را
کافر از افتد لشکر آن زمان / کو قبول ایمان همی کرده ز جان
دولت ایمان چو کردش سرفراز / شد بلند آواز گفت [illegible] با یار باز
گفت پیغمبر زنیکی عبد من / بود اگر آن فاروق بودی با نبی
شد موافق رای او با وحی حق / یافته از دره او دین سبق
در میان حشر با خیر البشر / در یمین صدیق دان در چپ عمر
از مدینه چون نهاوند او بدید / الجبل یا ساریه صوتش رسید
چون نوشته نامه آن عالی تبار / رفت جوش نیل از خوفش بباد
چون خلافت یافته آن ارجمند / گشت اعلام ها را ابر بلند
[illegible] نوش کرد / لطف حق در جان او [illegible] نوش کرد

ثم ثلث

نام عدل او چو بشنیده زمین
پا تمکین بسر که بر خوان او بخورد
هر که دیدی روی آن فرخنده خو
پیش حاکم عمر راشی بود آن
حرمت عمر از برائی داد بود
میل در دل که بودش ذره
در خلافت بود وقت صد پاره ادیم
خشت میزد تا حصول قوت کرد
فتح فارس گشت اندر عهد او
از نور عدل در بناها بهی ظهور
در فرار از سایه اش شیطان فتاد
بر زبانش نطق حق گفته نبی
آن قرارت را که سنت اندیشید
از مغیره بر غلامی او خنجر زد
آمد آن زخمش به پهلو و شکم
عمر او شصت و سه ساله در جهان
بیست و سه سال هجرت بود و بس
در محاق از شد قرن جهان
جان اندر روضه خیر الکبار
گفت با فاروق آن جان از بهشت

داد و البس خورده خوانش ازین
سنه زبیت المال که نان او بخورد
هیبت حق یافته از دلق او
همچنان فرمود خلاق جهان
حق بود و این سخن بشنو نکو
ورنه گشتی پیر از درزه
بر مرقع چون شد توب و کلیم
ماندی اندر کارزه در گرمی و سرد
بیشتر اسلام شد از جهد او
گشت ظلم ظلمت از انصاف دور
پنجه او را به پنجه هیچ داد
در مثل فرمود چون نوح نبی
مسند دلیل از نامه آن حق پرست
از پی او دست زخم بر دل پدر زد
با شهادت شد ز کیهان ای حکیم
بود سوی خلد رفت او بکمال
کز جهان تودیع کرد آن خوش نفس
تا بوصل ایزدی شد شادمان
از بحرا خواست ... را دو بار
داشته بود ...

من بدادم عمر تا در این زمان | چون نمودی در سوال از بهر آن

در کشید از روضه پیغمبر | چون جنازه داشته شد بر در

گشت مدفون نزد پای یار غار | در میان روضه صدر کبار

پس خلافت را بذو النورین داد او | در میان شش کس پاکیزه خو

طلحه و سعد و زبیر و مرتضی | عبد رحمن وان ذو النورین را

بعد سه روز آن همه از فلک لیک | کرده بیعت را بذی النورین نیک

[illegible] امیر المومنین عثمان ذی النورین بقه

بود ذو النورین عالی فطرتی | یافته از وی شرایع زینتی

هم حیا برده سبق آن نیکخو | هر ملایک را حیا بد شرم از او

بود کان حلم و دریای صفا | زوج دو دختر رسول مجتبی

جای دستش بود دست مصطفی | بهر بیعت چون ندید او مر ورا

جامع القرآن بآیات و سور | همچو لوح کردگار با کر

ز اختلاف السنه آثار ماند | تا بگفتار حجازی حرف ماند

دید در امت نزاع از بهر آن | صاف کردش ز اختلافات زبان

از صفای خویش آن صافی سرشت | مصطفی را شد رفیق اندر بهشت

گشت اندر عهد آن عالی گهر | زینت و زیب شرایع بیشتر

سوی عقبی با شهادت چون برفت | تا به نشش هم این هوا تاریک ماند

سید السادات صدر روزگار | قاتلش را دیل فرموده بنار

او شهادت چون سعادت یافته | این همه نور از طلوعت او تافته

[illegible] سال فروشنی | بر خلافت ماند آن عالی همم

شد حوادث در جهان بس سخت تر
تا کسان و سفلگان کرده فساد
عهد بسته بر هلاک و قتل او
زو نموده جمعی و الی ساخته
با نکوئی ملا گشته بعد از آن
هر که از اصحاب پیغمبر بده
کس نکرده یاری شد نیک قتل او
جمع بر در بر سرایش از عناد
از در و از بام بر جستند شان
در تلاوت بد ز قول آن امام
تا ورید از حق و از پیغمبر
حمله بنموده بر او از تور و شر
این همه کردید مقتول آن سعید
در سرای خویش بوده فوج حشر
کشته اینو ده بهجوم قاتلان
سال عمرش آمده هفتاد و چند
هشت و چارم روز ذی حجه گذشت
به خلیفه یافت تعطیل از زمان
هم مهاجر را و هم انصار را

۲ قصه از جواب عدم بر داشت سر
قائم و پا دادند اندر دو هر جا او
کرده بهر حرب او از مهر او
او جواب آنچه برد اختیمه
بهر جنگش باز گردانده عنان
او ز دفع اشقیا عاجز بده
داشته در دل الهی تو بتو
اشقیا کردی ها نموده فساد
رای قتلش داشته محکم بجان
روزه اش هم بود از ماه صیام
در دل خود اشقیا خوف و خطر
ضربه بر روی زدندش سخت تر
جان پاکش با وصال حق رسید
عاجز و مسکین برفت از دهر او
دو بماند از روضه اش دور از آن
تا نوشتم گفته اندای ارجمند
سی و پنج سال هجرت نقل گشت
یک مهی امر خلافت میکمال
مصلحت آمد برای امر تعیین

افضل و اکمل بدیدند از انام ‌ بیعتش کردند از شوق تمام

لایق امر خلافت یافتند ‌ پس براه بیعتش بشتافتند

[illegible]

حیدر کرار دریای کرم ‌ مصطفی را بود بی‌شک ابن عم

لا فتی الا علی شانش شمار ‌ هیچ سیفی نیست الا ذو الفقار

صفدر شیر خدا زوج بتول ‌ وصف او در هل اتی کرده نزول

در میان کعبه از بهر خدا ‌ بت شکست او شد بدوش مصطفی

تا چه گویم وصف آن عالی مقام ‌ مولدش بیت الله است از احترام

چون نبی گردید از روی صفاش ‌ با جنابت رفتن مسجد رواش

جان خود کردید از اسرار او ‌ خویش را بفروخت در کار نکو

او امیر نحل آمد بیگمان ‌ باب خیبر کنده از زور و توان

گفت پیغمبر که قرآن با علیست ‌ هم علی دایم بقرآن جلیست

چون نبی از بهر هجرت رفته بود ‌ بر فراشش مصطفی او خفته بود

زر و نقره را بداد او به طلاق ‌ در جمعه دردی بگشتش از وفاق

آفتاب را امر به [illegible] ‌ تا نمازش یا ادا و هم ساز گشت

در میان بطن یا در و امها ‌ رو همی کردی بسوی مصطفی

چون ترا دولت چشم [illegible] ‌ بر رخ احمد کشاد آن چشمها

کرم الله وجهه گفتش نبی ‌ خاکپای او بیاید هر ولی

رفته بود او بر زمین روزی بخواب ‌ گفت پیغمبر که قم یا ابو تراب

آنچنانکه آن گفتش شیرین فتاد ‌ گر گرفتن روح میکرد یا بشاد

[illegible] برفته از جود [illegible] ‌ یافت مسکین و یتیم و هم اسیر

گفت با خود ذات پاک مصطفی ... با چنین هارون با کلیم الله ورا
لیک شد فرق نبوت در میان ... رفت بهر حیدرش لا نبی بعدی بخوان
هر که را موسی نبی شد در جهان ... مرتضی را پیش مولا این بدان
گشته از یک نور پیدا این کمال ... مصطفی و حیدر فرخنده حال
از برای شهر علم مصطفی ... گشت در ذات علی مرتضی
خواست کشتن دشمن حق را چو او ... بر زخش انداخت ملکه او چو
دست پاک خویش از کشتن عدا داشت ... خاسته از صدر زشتی فرزنده کذا گشت
گفت او زین سان نمودی تو چرا ... گفت ترسیدم من از ذات خدا
من همیکشتم ترا بهر خدا ... از تو انباز گردیده هوا
گر ترا من باز اندازم بخاک ... گشته کردی از برای حق پاک
شد گناه عقد کفر از جان او ... گفت امیدم تو شهادت را بگو
عرض کرد اسلام امیر مؤمنین ... پس مسلمان گشته و بپذرفت دین
ابن ملجم بود مردی بد نهاد ... عشق قطامه بجانش او فتاد
با فنون خویش را اظهار کرد ... رغبت او را بخود بسیار کرد
بعد از دستش عنان اختیار ... بعد از آن تزویج را داد اقرار
گفت مهرم هست خون مرتضی ... تا ... خویش میندان مرا
ورنه وصل من مباد در خیال ... عقد با تو نیست در او محال
شور بخشی در دل او کرد اثر ... بسته بر خون امام حق کمر
در شبی در مسجد رفته نهان ... با مسلمان و تیغ بسته در میان
مقتدای اهل دین بهر نماز ... در سحر رفته به مسجد از نیاز

بست ز ضربه امیر المومنین همین ‌ ‌ ‌ جست تا که ابن ملجم از کمین

از قفا زد تیغ تیزی بی‌خبر ‌ ‌ ‌ گشت مجروح و ز خون گردید تر

داد تشریف شهادت کردگار ‌ ‌ ‌ در صلاحیت با امام نامدار

زخم خورده بود در ماه صیام ‌ ‌ ‌ هفدهم تاریخ از تیغ حسام

تا چهارم روز بنمود ارتحال ‌ ‌ ‌ در چهل و یک سال هجرت شد وصال

عمر او شصت و سه سال اندر جهان ‌ ‌ ‌ بود و هم گفته شده کم از آن

مصطفی و حیدر و شیخین را ‌ ‌ ‌ بود یکسان عمر در دار فنا

در خلافت چار سال و نه مه او ‌ ‌ ‌ داد داد دین و گفته صدر جو

یا که نه مه و روز کم تا پنج سال ‌ ‌ ‌ در خلافت ماند آن نیکو خصال

ختم سی سال خلافت بر حسن ‌ ‌ ‌ زان روایت میشود اندر زمن

زاین روایت آن ولی دین کرا ‌ ‌ ‌ ختم بر خود ساخت آن سی سال را

نعش او را بر شتر کردند بار ‌ ‌ ‌ تا رسد در طیبه آن صدر کبار

شد شتر گم و ز ره بیرون گریخت ‌ ‌ ‌ پس ز ناموس از شتربان در گریخت

رفت از مرقد خداوند کجا ‌ ‌ ‌ گشت پنهان از وی بنا بر خلق را

گفته ثابت در نجف از اهل ... ‌ ‌ ‌ وقت هارون مرقدش اندر جهان

... بین امام حسن و امام حسین ...

بعد از و تاج خلافت را حسن ‌ ‌ ‌ داشت بر فرق مبارک چون زمن

حلیه اش چون حلیه خیر البشر ‌ ‌ ‌ خوش نما از سینه بوده تا به سر

در قضا یا ... اندر جهان ‌ ‌ ‌ در امامت صاحب الحق او دان

او بت زیبا ز نانا مصطفی ‌ ‌ ‌ تا نه زود شد مقوز از با به صفا

گی اما

[illegible]

حسن ایمان بهت جنید و بعقین	هر که دارد او بود ز ارباب دین
تا به تتش هم بر خلافت حاکم راند	ما به جای خویش آن را پس نماند
داشتش پس آرزو والی شام	گشته دو فرقه ز خاص و از عوام
جنگ جویی را بیامد را استان	شد خلل در کارها هر دم عیان
پس نظر کرد آن امام دین پناه	گفت کار مومنان گردد تباه
هر دو لو هستند ایمان آوران	خون اهل دین بریزد در جهان
شفقتی بر امت خیر الکبار	آید و ترکش بیاید اختیار
تا نماند فتنه اندر زمان	بخشد او از صلح امان مومنان
گفته بود این مصطفی در دو گروه	صلح ز دو گروه عیان از انس و کوه
صف کشیده هر دو بهر قتال	هر یکی مر حرب را بسته خیال
قاصدی از لشکر والی شام	با امام صلح شد پیش امام
کاین ولایت گر تو بسپاری به من	دور گردد لشکر جنگ و فتن
پس امام دین و دنیا صلح کرد	تا رود از دهر شوغائی بنبرد
صلح نامه ساخت از دستش رقم	هر شرایط را در آن افزود هم
ختم نمود و به قاصد باز داد	وایدت بس گرفته خواند شمار
بود مضمون کاین ولایت را به تو	من سپارم زانکه والی آرزو
بر کتاب الله که اعذر منها	لیک عمل بس بخشت خیر الورا
باز آن سیرت که اندر چار یار	بود داری بخشش در لیل و نهار
عهد بسته ملک را او بود	بر رضای هم عمل او کرده بود
پس امام اندر جهان خلوت گرفت	ترک شوق حشمت و دولت گرفت

طاعنان گفته قتل المومنین
گفت عمار از نار به باشد بدین
حیدر کرار گفته بهر او
در مدینه چون شدی والی شام
بر سمند خویشتن او را سوار
غاشیه بردی به پیش پایش او
مردمان گفتندی از ملکت آن
پس امام از زهر بدخواهان سفر
بود هفتم یا که هشت و نهم ماه
شد بقیعه مضجع آن خوش خصال
بود پنجه سال هجرت از زمان
پس امیر شام مانده بیست سال
هر یزید زشت را بر جان خود
بود بر حق آن زمان هیچک حسین
خواست بیعت را از و آن بدنهاد
رفت اندر مکه و گشته مقیم
از هجوم خویش گر آن نابکار
باز مسلم را به سوی کوفه او
دو پسر همراه بود بگرفت او
بیعتش کردند اهل آن تمام

عمار از تو آمده بر موقنین
ذات من کشته امیرالمومنین
در خلافت حضرت لاالکرام او
هر کسی را بس نمودی احترام
می‌نمود او زردعنه خیر الکبار
تا به بیت خود رسیدی آن نکو
در درون او بود دیگر گمان
از جهان بنمود در ماه صفر
یا ربیع اولین اندر دهم
جان پاکش یافت با ایزد وصال
کو بجنت شاد دیده روان
بعد نقض امام با کمال
هستی خود پس جانب عقبی براند
هر پسر را کشته ذاتش عین ظلم
زان غباری بر دل پاکش فتاد
کوفیان بنوشته پنهانش ز بیم
بیعت را آن خوق در دلها فتاد
گر دو باو گفته از راز نهان
تا بکوفه رفت آن پاکیزه خو
آنچنان بنوشته او پیش امام

بی:

پس با جمال و با [illegible] روان شد — شد امام و او بکوفه داد جان
کشت عبدالله حاکم از یزید — تا گرفته کوفه آن مرد عنید
عمر را با لشکری بنمود روان — شد مقابل با امام مومنان
در زمین کربلا تشنه بقتال — روز عاشورا نمود او ارتحال
شد شهید او با رفیقان اندر آن — جمله بودند آنجا یکی [illegible]
شصت و سه کم بد عمر او در [illegible] — یک فزون از هجرت احمد شمار
پس یزید بد[illegible] این را شنید — مفد [illegible] تیغ [illegible] شهید
جمله گفتندش تو گفتی همچنین — این زبان تو [illegible] از منبر [illegible]
گفت عبدالله بود این فساد — بود که در دل مرا قتلش مراد
من ندارم [illegible] جلدش [illegible] — کی بود قتلش مرادم در جهان
چون چنین احوال بنمود [illegible] — شد بروی این سخن اظهار از زبان
با چنین [illegible] این کنند — وانکه دعوا داد [illegible] کنند
من غلام او [illegible] گشتم مدام — داد ایزد زان مرا حسن ختام
یادگارش ماند زین العابدین — هشت [illegible] از [illegible]
پس خلافت اکثری کرده طلب — [illegible] بر خلافت [illegible]
رفت از سفیانیان [illegible] — شد [illegible] بر سر [illegible]
تختگاه شان [illegible] شام — [illegible] رفت [illegible]
باز زان [illegible] — بعد از ایشان [illegible] نمانده
جای ایشان بوده در بغداد [illegible] — [illegible]
ششصد و هفتاد [illegible] سال بود — قتل شد [illegible] چنگیز خان انجام بود

صدهزاران کس دران کشته شده — هر زمین از کشتگان بغشه شده

آل و اصحاب نبی را دوست دار — حب‌شان از حب پیغمبر شمار

مغز ایمان این بود ای هوشیار — هست با قربت باز نیت کار

در جناب‌شان بجای باید ادب — کز سعادت برخوری هر روز و شب

سلک دین احمدی زایشان نظام — یافته باید ز دل کرد احترام

مصطفی خیر الرسل آمد کنون — آل و اصحابش شده خیر القرون

هرچه ایشان کرده بهتر آمده — لایق و زیبا و درخور آمده

گر بهم واقع همیگشته جدال — در خصومت درمیان آمد قتال

آن نشن ظاهر ز روی اجتها — یک مصیب و دیگری مخطی فتاد

قاتل و مقتول از روی عمل — هر دو مقبول خدای عز و جل

حکم آن یکسر گذاری با خدا — از تعصب لب ببند چون و چرا

جز خدا و جز رسول اینحکم را — کی تواند کس نمود از عقلها

حق ندارد هیچ زیر مصطفی — جز خجالت حاصلی نبود بما

هرکه باطل بجهد عقل و دل ما — کشته علم عجیب بر دولت خدا

جان موزون باد از بهر خدا — بر رسول و آل و اصحابش فدا

باد بر ایشان درود و کرده — هر زمان افزون تر از روز شمار

باد جان سروان شاد تمام — حق بحق رحمت ایزد مدام

از بیان ... نقل کتاب اخبار الاجل

... برعلی گوید

یکشبی او سر داز دنیا خم کشید ه
یاد میکرد از حال رفتگان
کامده الغرض صند بقیت العمل
گفت آخر زیر این گل خفته است
کس نماند و کسی نماند در جهان
هر که زاده کرده گریه او آز
هست این گیتی سراسر بیوفا
کی بساطی را نپرداز آستن
چرخ با کس مهربانی را نکرد
بر زمین ریزد نشان آب حیات
نیست یکسان بر کسی دوران او
نیست گردد روز شکل او دورنگ
مار سان پیچان همی باشد مدام
مار و کا مرا زه بسر ریخ دان
آب از ظلمت تمه گشت است آب
خاک بر سر خاک کرده هر زمان
گشت چون حیوان مرکب زان جهان
گر جمادی آید زمین وار او فتاد
آدمی مخصوص کرد بیدار همه
کرم زین فکرت چو گردید فراغ
گفت باید عقل است فی نشستن بار

کرم جوش حالت عقلی شده
غم نمیکی خورد او ز خواب خفتگان
وز اجل برد طناب هر امل
وز عمل حق را جواب گفتنی است
آمد و شد را نمود ندا نمکان
هر وقت مردن خنده دندان نما
با همه بنموده او آخر جفا
گر دمی آید عاقبت برخاستن
می چشانده هر یکی را جام درد
تلخ کامی ساز داد از زهر ممات
جز دورنگی را نکرد دیده است جو
لیک اندر شب شود همچون پلنگ
هر زمانی زهر میریزد ز کام
زرقکار ای رها نتی شد از آن
هست آتش را و بال سوز و تاب
باد بر باد دست نیست شک در جهان
حالتش را دمبدم بر تر شمار
ور نباتات ست یا در گل نهاد
بخشیده دید از همه سو نگسره ه
روز بخش مغز در سیده با جراغ
عاقبت چون او حبس اند بخام زمر

چشم ظاهر بسته چون شد خواب   پس ... بیدار ... ماند ... تاب
چشم دل بکشاد ... انقلاب   دیده چیزی که نابید در بیان
اکثر از احوال عقبی در خیال   بود ... از روی مثال
نزع جان و دفن و خفتن در لحد   هول و تنعیم و عذاب نیک و بد
بعضی از اشراط ساعت همچو صور   مکر دجال لعین پر غرور
باز یاجوج و طلوع آفتاب   از سوی مغرب چو مه کم داشت تاب
روز حشر و بعث اموات از قبور   هم کتاب و هم حساب و هم نشور
پس به بیداری بحال گردید آن   ماند اندر جان و دل زانها نشان
بارها آن دیده شد اندر منام   روح را زان بود تشویش تمام
بود مشکل داشتن از ما نهان   پس نوشتم این کتاب خوش بیان
از احادیث و دگر فقه و کتاب   هم زاد و راد ... با صواب
هر چه بنمود است تحقیق و صحیح   در رقم آورده ام از ... صریح
با اجل هر چه تعلق داشته   کلک من یک ذره زان نگذاشته
انتقال احمد و وصف درود   عقل اندر آخر ... فزود
جمله حال مرگ از علم و عمل   اندر آن مبنی ... گشته حلل
عقل فکرت بسته ... محل   نام آن شد ... اخبار الاجل
گر شکر فانی اندر ... کلام   بنگرند امید میدارم تمام
گر شکرف خود ... کنند   از زبان صد آفرین ظاهر کنند
لیک حاسد از حسد ... است   گفتن احسنت از وی دور است
عیب جویی را کی ... نظر   گرچه بیند صد هنر را جلوه گر
در گلستان خوک گر دارد گذر   جز پلیدی او نمی جوید دگر
شد مرتب بر سوال و بر جواب   همچو باغ خلد یک فصل و دو باب

باب اول در حقیقت موت و مناسب آن

الی

اگر کسی را مرگ آید جان او **سؤال** سخت بیرون شود تر حشش از بهر چه

جواب

چون کسی را وقت مردن در رسد — جان شیرینش برآید از جسد

روح روحانی شود معزول کار — از تعلقهای خود گیرد کنار

قدرتی کاندر بدن او یافته — قوتی کز جان آتش تافته

نسبتی کان با زبستن بوده — رتبتی کان حاصلش شد مو بمو

منقطع گردد همه یکبار و بس — منعزل گردد ز کار و بار و بس

روح حیوانی که ساری در بدن — آب آن باشد بخوب و پیرهن

نزع آن از هر بن مویش کنند — تلخی اندر شهد عیشش افکنند

زانکه ملک از شاه گر گیرد کسی — درد رسد زان در دلش حسرت بسی

عاشقی را گر از معشوق دور — خواهد افکندن رسد دردش ز دور

گر کس از محبوب خود گردد جدا — وقت هجرت بس بود رنج و بلا

تشنه را از آب گر دوری کنند — درد در جانش ز هر جانب نهند

در محبت از فرقت دلدار خویش — صد هزار آفت فتد در جان ریش

طالب از مطلوب کی خواهد فراق — راغب از مرغوب کی خواهد فراق

دوستی از دوست بگریخت بجست
عاشق از معشوق بگرفت و برفت

همچنین تلخی جان کندن بود
که بجان الفت دگر با تن بود

زانکه تن پیش لذت از تن جان گرفت
فرقت از جان جسم ما با جان گرفت

هر یکی با دیگری الفت گرفت
این با آن و آن با این عشرت گرفت

آن یکی اندرزش انکار شد
در حقیقت دیگرش دمساز شد

در غم و رنج و بلا و عیش و سور
شادی و غمگینیش بوده ضرور

هیچکس خالی نباشد از آن
خواه مومن گیر خواه از کافران

می نخواهد هیچ شخصی فرقتی
هر یکی را هست با تن الفتی

هر یکی را هست رنج از فراق
تن بجان و جان بتن در اشتیاق

گر بود شخصی نکو و نیک کار
عاقبت با خیر پیش کردگار

دو ملک گویند بر بالین او
کز تن پاکت بر آ ای نفس نکو

صرف در تصدیق کرده زندگی
آرمیده خویش بشوق بندگی

سوی حق باش دمانی و خوش
ارجعی وارجعی وارجعی

راضیه مرضیه پیش کردگار
رفته در آدر عباد نیک کار

رو بجنت کین بود دار السلام
کز بلا تو عرض کردند تمام

طاهر

ما فقت

عاقبت باشد برای تو مقام — عیش در برزخ از آن گیری مدام

عیش این ملک که جز از بهر تست — کار دلداران که جز از بهر تست

حور عین و قاصرات الطرف بین — حاضرت آید از بلا خدمت درین

کن نظر بر کار و کشتش اندکی — کان لب سبز است دایم بی‌شکی

تکیه‌ها و مسندش بر تختها — چون چمن باشد ز رنگ دلکشا

بت خواهد شد بوقت برنشست — پس بلند از حکم تو گردد ز پست

نهرها پس کان بود از شهد و شیر — از شراب پاک و آب بی تغیر

جاری از حکم تو باشد بر دوام — زیر و بالا آید از حکمت مدام

هر مقامی را که خواهی آیدت — زنگ غم را از دلت بزداید آن

بین کوی دوزخ آشکار گرد اله — زین بلای سخت او دارد نگاه

آسمانها را بود در کشاده — چرخیان طوبی لهم گویند شاد

همچو بلبل قدسیان خوش نوا — بانگ زن گشته که خوردم تر بیا

قابض الارواح با شکل نکو — گشته آید با بشارت پیش او

جان بتعظیمش بردن آرد درین — باشد آسانی بجان و بر بدن

دلو دیدی کان بردن آید ز بیر — مو شنیدی کان برآید از خمیر

چاه

زان هزاران بار در پیغمبری | جان ز جسم او همی آید برون
در حق پیغمبران و اولیا | اذن باید گشت از تعظیمها
جز بادنشان نیاید پیش جان | محض از فضل الهی باشد آن
اطلاعی گر برین نبود ترا | باید بر خوانی تاریخها

حکایت ... ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه

چون دو صد ساله شده عمر خلیل | گفت عزرائیل را رب الجلیل
شو بر ابراهیم پیغمبر روان | از ادب زو گیر حکم قبض جان
قبض کن از اختیارش روح را | گر بگوید در شو برگرد و بیا
زاین خطاب از شکل خود در گشت زود | چون جوان امردی خود را نمود
آمد و پرسید او را کیستی | ایستاده از برای چیستی
گفت عزرائیلم ای جان از اینجا | از برای قبض روحت گفت آلیم
گفت با من اختیاری هم براد | یا نه برگو آنچه میداری مراد
گفت آری شرط اذن تو بود | وین نه بی فرمان تو هرگز شود
گفت او را باز گرد و باز گو | من نخواهم مرگ هرگز باز رو
باز گشته گفت ای رب الجلیل | می نخواهد مرگ را هرگز خلیل

رفته بود کفت با شبلی کدام — رفته بودم کفت با شبلی غلام

کفت انتظار که از خود خواستی — در فقط دنیا برای آراستی

صورت پیر ضعیف از خود بساز — چون سقیم خلق کشته رو نیاز

تا دل او سرد از دنیا شود — گرم تر مایل سوی عقبی بود

لاجرم گردیده مانند ضعیف — چون مریضی ممتحن پیر نحیف

آمد ابراهیم دانستش چنان — کآمد اندر خانه او میهمان

چون کریمان خوان الوان بر نهاد — خوش طعامی پیش او بنهاد

لقمه خورد و شکم بگرفت درد — در طهارت خانه او میل کرد

باز آمد لقمه دیگر گرفت — با طهارت خانه پس ره برگرفت

باز آمد پس ضعیف و ناتوان — سخت رنجور و لغو یاد و ناتوان

کفت ابراهیم بر گو حال خویش — چیست در جان و تن تو درد و ریش

کفت هستم پیر زار و پیر مرد — حالت پیری همین رنج است و درد

کفت پرسیدش که ای عمر تو چند — کفت عمرم هست یکصد و دو بیست

عمر ابراهیم زان یکسال کم — بود و کفت ای دو جهان محترم

گر فزون یکی کرد زین قدر — همچو تو احوال من باشد مگر

گفت آری گفت پس مردن خوش است | زین حیات تو که پر مشکل است

اندرین جهان رمز فن ازو بیافت | در بیاب مقصود و کار خود شتافت

حکایت حضرت موسی علیه السلام و عزرائیل

همچنین می آمده اندر خبر | کامد او بر موسی عالی گهر

کیستی گفتش منم گفت او ملک | قبض جانها را نمایم یک بیک

گفت موسی آمدی اینجا کجا | بهر چه کاری رسیدی و چرا

گفت بهر قبض جان پاک تو | زد تپانچه سخت تر او را برو

آن تپانچه سخت چون بروی رسید | چشم او از چشم خانه برکشید

همچنان شد تا بدرگاه اله | گفت یا رب بنده‌ات موسی بخواه

زد تپانچه آنچنان سختم برو | کاوفتاده چشم از آسیب او

چشم او را هم بده دادند باز | گفت حکمش از خدای بی نیاز

با تحلّم بر کلیم ما جرا | رفته بودی رو باذن او در آ

گو سخن با طرز و آئین ادب | تا کند تسلیم جانش زان سبب

از جهان گاوی بستانی باو بگو | خویش بنماید مرگ ای موسی تو

دست خود بر پشت این گاو جهان | نه که خواهد گشت جانت عیان

هر قدر موی که آید زیر دست | سال عمر تو همان مقدار هست
چون بیامد در عمل آمد همان | گفت موسی گفت حق آخر چه سان
گفت آخر گفت حق تسلیم جان | گفت آمد اختیارم هم چنان
دادش آخر سیبی از جنت بدست | تا چو بوسید کرد داد از شوق مست
گفت ایزد مر ترا گفته سلام | وین فرستاده بتو بهر مشام
برگرفت آن سیب و زان بو شنید | طاقت خود بر نمیداد آن طاق
صورت زیبا در آن کردن نمود | چاره جز تسلیم جان دیگر نبود

حکایت سید المرسلین و اشرف النبیین صلی الله علیه و آله

بر رسول ما که خیر الناس بود | جامع اسرار اعیان و شهود
عالم غیب و شهادت مدام | پیش او کرده عیان یکسر تمام
قابض الارواح اذن او درد | خواسته آمد بگفت ای به بشر
کرد کارت با کمال احترام | اختیاری مر ترا داده تمام
در حیات اینجهان بر رضا | در لقائی خویش در دار البقا
هر چه میخواهی بکن فرمان تراست | عرض کردن حکم ایزد را زماست
در همین جبریل آمد ناگهان | مشورت با وی نمودش چون آن زمان

گفت از صدق کمال و از وفاق | یا محمد ربک فی الاشتیاق
ربک المشتاق گفت ای مصطفی | گفت اخترت لقاء الله را
بر حیات خود لقائی کردگار | از کمال شوق آمد اختیار
چون صریحا یافت اذن از اشتیاق | گشت عزرائیل پس مشغول کار
گر کسی گوید که تقدیر خدا | چون رسد حاجت چه باشد اذن را
باید این گفتن که از تعظیم اوست | محض از تشریف و از تکریم اوست
ثابت این گردیده است از انبیا | هم شده ظاهر ز بعض اولیا
هم بموسی نوعی از آن شد آشکار | کز بلا تصدیق و اقرار است آن

حکایت بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز در اذن

گفته ارباب تصوف این چنین | آگهان رمز ارباب یقین
قابض الارواح را فرمان رسید | بهر قبض روح شیخ بایزید
آمد و گفتش که ای عالی تبار | گفت بهر قبض جانت کردگار
گفت اگر دینار قرضی بر منست | فکرت و تشویش از آن در ذمت است
گو ز من هم حضرت آن شهریار | گو بود هیچ کار از اجازت بار
بایزید تو گرو اندر جهانست | بی ادائی قرض چون تسلیم جانست

عرض کن

خورده او بر لطف عام تو همه   ور تو میخواهد اداش بگیره
رفته در درگاه ایزد آن ملک   عرض قرض شیخ کرده یکبیک
قادر جبار گو از اهل راز   میکشد از لطف عام تو نیاز
گفت بر دینار بشتش صد هزار   گو لشیخ بایزید ما بدین
کاین قدر اندک چرا بایزید   خورده بود از بهر عرشش مجید
آنکه بیدا کرد او عرش برین   از کرم میداد شد مقدار این
آن فرشته باز آمد شادمان   کرد ادا آن قرض را با مردمان
گفت تشویش از دل خود کن بدر   بر خدای خود چه خوردی این قدر
گو بدیت از لطف خود عرش آفرین   گو بود دایم سزای آفرین
کاین قدر بر من چه خوردی کمتر   دادمی هر چند خوردی بیشمار
صد هزاران منتش ما را دا .   مینمودیم ار بخوردی بهر ما
جان سپردن را چه گویی ای زمان   ما بدیت کردن کنون تسلیم جان
گفت جان ما بگیر ای جانستان   ما بدانیم و خدای لامکان
جان ما از دست خود خواهد گرفت   پس سپردن جان بتو باشد شگفت
گر بگیرد جان ما خود بس نکوست   تو میان الحال ما دانیم و دوست

زما بابایزید

پس ملک در بارگاه لایزل / باز رفته گفت با حق عرض حال
تو بگو بید جان من گیرد خدا / تو بقبض جان بر تو قم هیا
او به بخشیده است جان را کیر داو / گر ستاند خویش پس باشد نکو
گفت نامم را نوشته تو در دو / رو نما او را که گردد ناصبور
خود ز شوق بر آید جان او / زود بنما تا شود حیران او
بر سر سینه نبشته بود آن / نام حق بنوشته پس بنمود آن
جوششی افتاد در جان شریف / چون بدیدش دید مرقوم اللطیف
بو العجب هویی زد از شوق اله / رفت جان محترم تا بارگاه
حق تعالی گفت جان شیخ را / چه ز دنیا آوریدی بهر ما
گفت یارب بود دنیا سجن ما / نیست در زندان بجز رنج و بلا
حالت زندانیان رنج است و درد / آفت زندانیان گرم است و سرد
جان بهول و هم در او من از هزار / آه سرد و چشم گریان دل فکار
عجز خود آورده ام در حضرتت / سر بشوق جان نهم بر درگهت
عاجزم من قادر مطلق توئی / بنده ام من خالق برحق توئی
چون ندارم عذر عذر از من بپذیر / گر گنه دارم بعصیانم مگیر

شیخ بایزید بسطامی ...

بمزه

نیست جز تو تکیه گاه هیچ کس / نیست جز نامت پناه هیچ کس

گفت معذرت شد پذیرا ای بشر / عیب تو آمد پدید از عجزت ای هنر

خوب کردی چون نمودی عجز را / شد خریدار بس درین درگاه ما

این متاع از بندگان خویشتن / بس گران سازیم از روی ثمن

این متاع بس گران اندر بها / خوش خریداریم از لطف و عطا

هر که عاجز شد توانائیش کنیم / سرکشد هر کس که بر خاکش زنیم

در بیان احوال قبض ارواح کافران که [illegible]

گر معاذ الله میت کافر است / مردنش را شدت جان ظاهر است

شور روی گوید از صوت شدید / از تن ناپاک ای جان پلید

جان ستان آید بقهر خویشتن / جان بسختی از وی ستاند ز تن

صورت خود را نماید هولناک / آنچنان کز دیدنش خیزد تباک

سخت گیرد جان چو دزدانی گلو / میرسد در تن گدازد بار او

تا کند اندر تنش یکسر اثر / پس کشد بگرفته از روی سخت تر

سخت اندر حنجر گردن در است / گیرد از خشم و غضب آن لاجرم

سوزد بیرون و سوزد اندرون / وقت ضیق سخت تر از حد برون

چون کشند تا چنبر گردن روان ‌‌ باز بگذارند در دستش ناگهان

تا سرایت در تن از دار شتاب ‌‌ پس کشند از سختی و از پیچ و تاب

همچو مقنع از درخت خار دار ‌‌ در کشند و گردد از هم تار تار

یا چو گاو نیم بسمل گز بدان ‌‌ برکشندش پوست و جانش بتن

یا چو گنجشکی که پایش در کشند ‌‌ بهر بازی طفلکان باهم زنند

گیر دستش بارها از سختی سر ‌‌ تا شود جان کندنش دشوارتر

مینمایندش عذاب آخرت ‌‌ گرچه گردد هیچ نبود منفعت

باشد ایمان یاس و نفع زان ‌‌ هیچگه نبود بدان کافر آن

مومن ار توبه نماید آن زمان ‌‌ میکنند از لطف حق مقبول آن

وقت یاس [illegible] ‌‌ لم یک ینفع بخوان تا باسنا

عبد مومن را بود توبه قبول ‌‌ تا نکرده غرغره از قول رسول

پس همی باشد کسی از کافر بتر ‌‌ زانکه دایم جانش باشد در سقر

حسرت و افسوس [illegible] خویش ‌‌ باشد او بیند چو بادر دوزخش

بوی بد خیزد ز جان او چنان ‌‌ کآورد نفرت بجان حاضران

چون نماید قبض اندازد [illegible] ‌‌ از اهانت همچو جیفه [illegible]

او

افتد اندر اسفلی کز سافلین / در برزخ باشد بود جایش همین
در ملک فریاد از جانش شود / کان جسم مردار از تعفن پر بود

در ذکر احساس اموات و سوال منکر و نکیر که بعد از تجهیز مرده باشد

بعد قبض جان تعلق ماند بس / کانچه بر تن بگذرد میداند بسی
همچو غسل و دفن و تجهیز و کفن / وانچه گوید کس بجا او هر سخن
گریه خویشان و نوحه همچنان / نعره و آه و هم هر یاد شان
زانکه در میت همه ماند بجا / هیچ مانع نیست احساس ورا
عزل کلی هست اندر موت نیست / کان بدینسان گردد بار بسی
لیکن از نطق و تحرک ز اختیار / میشود بالکلی او معزول کار
عزل جزوی را بخواب اندر بخوان / رفع الفرض اموت است آن
نیست کلی عزل جزوی بیگمان / کز تصرف هست معزولی در آن
باز در دنیا چو از وی شود / چون به بیداریش تبدیلی بود
لیک تا غالب بتن هست گران / قوت احساس نبود از میان
برخلاف مرده کاندر وی تمام / هست باقی جز تحرک جز کلام
اختیاری جنبش و نطق و کلام / نیست در وی لیک میماند تمام

بر جنازه چون نهندش دایزان — کز پی اخراج این بکنندشان
از همین چون سوی گورستان برند — نعش در صحنش فرود می آورند
تا شود آن مرده از خانه جدا — زاقربا و خویش و بیگانه جدا
پس چو بردارند او دارد خبر — از نماز و از دعای خیر و شر
لیکن از نوحه نمی یابد عذاب — همچنان از گریه می یابد ثواب
بد دعا لیکن برای نوحه گر — کز پی او میرسد رنج و ضرر
خوش شود چون دوستانش مهربان — میرسد در نجش آید تا خوشی
همچنان کو هر با ایشان در حیات — در غم و شادی بود بعد از ممات
چون بگورستان نهند او را و از آن — کز پی او گور می کاوند شان
شود او نیز هم سنی کافتی — آمد و رفت کس و لبشنافتی
چونکه بردارند و فنش زان کسان — علم او دارد نیز از بیان
داند او کاین وقت دفن او بود — سخت تر مشکل بروز آن پس شود
چون شود مدفون برگردند از آن — بشنود آواز نعلین کسان
آخرین منزل ز دنیا هست گور — اولین منزل ز عقبی هست گور
بر ولی و عارف و زاهد دگر — متقی و فاسق است این سخن

قال علیه السلام ان المیت [illegible] و باتفاق علما اگر میت وصیت نوحه کرده باشد معذب گردد والا فلا و بعضی گویند مرده را گریه ایشان معذب نماید

سخت تر این وقت هست از وقتها | کو تنگ و سخت باریک هست جا
اوفتاد از دوستان خود جدا | از احبا و معین و اقربا
مانده تنها و نه همنفس همجلس | دستگیر و یاور و فریادرس
دوستی هرگز نبیند پیش و پس | از یمین و یسر و تحت و فوق و پس
مونسی نه تا که او باشد قرین | نیست غمخواری که غم خورد درین
نیست آن یاری که گردد غمگسار | دور از آن شخصی که آید بهر کار
بهر استظهار شخصی نه ظهیر | وز برای مشورت کس نه مشیر
نیست کس تا در حیلش رازش نهد | در جدایی خود انبارش نهد
محرمی نه تا بگوید حال خویش | مهرورزی نه که مهر آرد به پیش
کو انیسی تا که دمسازش شود | کو جلیسی تا که همرازش شود
دست کس را نه به دمسازی او | قوت کس نه به همرازی او
از رفاقت دور از وی هر رفیق | بیخبر از کردن شفقت شفیق
آشنایی نه که پردازد بدو | دوستداری نه که درسازد بدو
خود شده از خان و مان آواره | سخت دل تنگ و قوی بیچاره
غم ز تنهایی بجان او بسی | وقف صد رنج و اسیر بیکسی

بیکسان افتاده در ویرانه / دور تر از خویش و ز بیگانه
عاجز و مهجور وا اندر اضطرار / رفته از دستش عنان اختیار
بیقرار از هجرت و بس [illegible] / غربتش از فرقت او تلخ تر
کار افتاده به شاهی قادری / مالکی و غالبی و قاهری
نیست کس را بر آمالش دسترس / و ز مرادش نیست آگاهی بکس
در دلش خوفی عظیم و دهشتی / آید و هول جسیم و وحشتی
گر بود از اهل ایمان و سعید / دو ملک آیند پیش او پدید
نام یک منکر دگر باشد نکیر / گفته بعضی با مبشر یا بشیر
در تن او باز گردد آید حیات / متفق گشته برین جمله ثقات
لیکن اندر عود جان [illegible] جسد / اهل دین کرده توقف در لحد
گفته بعضی آید و بعضی که آن / گفته بعضی نزد تن دارند جان
گفته بعضی در کفن پنهان کنند / مرده را در گور زنده زان کنند
باید از روح او تعلق آن قدر / تا شنید باز و بیند از بصر
هر دو پرسندش [illegible] / تو چه میگوئی جوابش ده بما
همچنین می آمد اندر یک خبر / لیکن این باشد سوالش عام تر
کز خدا و از رسول و دین بود / از برائی امتحان گفته بود

تو

نیست رب تو نبی تو که هست — از همه دینها بگو دینت چه هست
او شهادت هر دو را اندر زبان — خوش جواب و در خورش گوید بیان
رب من حق است رب العالمین — مصطفی پیغمبر و اسلام دین
پس بگویندش که نظر کن یکی بار — گرد زین آفت خلاصت کردگار
زین بلای سخت کردت رستگار — در برای جنتم امیدوار
سوی جنت بین و راحت زان بگیر — کز بلا است ایمنت هم دلپذیر
خواب خوش کن همچون عروس نوشه — از غم و اندیشه فارغ دل همه
نور او بروی گشاده یکسره — گردد و زانوار نورانی همه
خوش دریچه زانکه بیند از جنان — تا بیابد خرمی و عیش از آن
صورتی خوب و لطیف و خوش نما — نازکی اندام و نظر لطیف خوش ادا
همره او باشد ملازم اندر آن — وقت او خوش تا شود زو هر زمان
گویدش از من مشو هرگز جدا — همنشین من باش و مرو در هیچ جا
دور از تو من نگردم گوید او — زانکه هستم شکل اعمال نکو
تو بدنیا کرده بودی و خدا — داد شکل و صورت دلکش مرا
از عملهای نکو خوش صورتی — می نموده از کمال قدرتی

باز بنگر قدرت او ای عجب	بر تو گرداننده ملازم روز و شب
تا بهتو باشم در اینجا لاجرم	تا بهول بعث و نشر و حشر هم
پس بماند خورم و خوش هر زمان	باید از تنعیم راحت اندر آن
گر عیاذاً بالله احوال دگر	پیش دارد باشد احوالش بتر
آن ملایک را که از بهر سوال	پیش او آیند بیند با جلال
چشم ازرق بر مثال کور و کر	هولناک و بس مهیب و صعب
پر ز خشم و خالی از رحم و شدید	مطرقه در دست ایشان
با عمود آتشین و آهنین	بس گران و سخت سوزان
لرزه افکن در تن و در جان	در دل آور هیبت بیش از قیاس
آمده گویند چه گویی کبر	در میان شان آن مرد نکو
یعنی احمد آن رسول نامدار	خاتم پیغمبران کردگار
از حق و پیغمبر و دینت بگو	در تحیر در تردد افتد او
گر ز سختش یکایک آید بسر	سرمه سازد رسد بر کوه اگر
وقت ضرب گرز گوید ماهی	ناله و آه و فغان و وای وای
شنود و نغد پیش بجز جن و	بشنود و بینند خلایق سر بسر

زانکه با تکلیف جن و آدمیست | پس مکلف در جهان انس و جنیست
حالتش بیند گر این بخشم | خواب و خور سازند دور از بخشم
ناله و زاریش گر آید بگوش | رخت بندد از قلوب آرام و هوش
عیش را سازندشان بر خود حرام | که نه میل آید سوی نطق و کلام
در گداز آیند زان حال تباه | چون نمک در آب از خوف اله
روزن از دوزخ گشایندش بقبر | جاش در دوزخ نمایندش بقبر
تا بقدر معصیت بیند عذاب | گردد از شومی عصیان رنج یاب
ظلمت و تاریکی آید قبر او | سخت تر باشد که ترسد مو بمو
ضغطهٔ گورش سراسر بفشرد | تنگی گورش بسختی آورد
پهلوی چپ در رود در سوی راست | همچنین سوی چپ پهلوی راست
هر یکی را ضغطه در قبر است لیک | بر بدان سخت است و آسان بر نیک
وان ملایک را که از بهر عقاب | در پی تعذیب او آید خطاب
با عقوباتش نمایندش عذاب | با الهایش رسانندش عقاب
خود ز بیرحمی عذاب او را کنند | خواسته تا حق عقاب او کنند

در بیان احوال و تعذیب قبر و مقام ارواح مردمان

منزل آخر ز دنیا هست قبر — منزل اول ز عقبی هست قبر
من نجا فیها نجا فی الآخرت — من تعذب عذب فی العاقبة
نزد ما برزخ مراد از قبر دان — پرده در دنیا و عقبی باشد آن
هر مطیعانرا درین برزخ ثواب — باشد و هر اهل عصیانرا عذاب
مومنان باشند با تنعیم و ناز — کافران مانند در سوز و گداز
روحهای اهل طاعات نکو — در ریاض جنت و ناظر بدو
هست جا بار و حهای عاصیان — در میان این زمین و آسمان
روحهای کافرانرا اندر زمین — جا بود زیر زمین هفتمین
رنج در سجین ببینند از کنه — دمبدم در جوف طیران سیاه
هست جانها را بجسم اتصال — باشدش چون لحم و دندان اتصال
از ریاض خلد باغی قبر دان — یا از احفار جهنم حفره خوان
در وقوع و در خروج است آن نعم — وآن همه رنج و عذاب و درد و غم
هرچه از مار آتش و کژدم در خبر — هست نی در واقع و خارج مگر
دان وجود شان و تعذیبش همه — در وقوع و در خروجت بگیر
وانکه بشمارد وجودش چون منام — اعتقادش سست تر باشد تمام

قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه القبر اول منزل من منازل الآخرة وآخر منزل من منازل الدنیا فمن نجی فیها نجی فی الآخرة ومن عذب فیها عذب فی الآخرة

قال النبی علیه السلام القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران

الحلم ۱۹ کلم

احکم و اسلم همان بیت و حمالت / در وقوع و در خروج ایجادشان ست

جسم و جان کافران یابد عذاب / در میان گور تا روز حساب

لیک کم با عود تا روز قیام / در شب جمعه بیت و یا ماه صیام

در شب آدینه گردد مرتفع / از گنهکاران و عودش منقطع

در همان شب گشت واقع نقل شان / ساعتی ماند رود پس در آن

سوال

گر ترا پرسند چون مرده بگور / دفن کرده شد خورندش کرم و مور

ریزد و پوسیده میگردد تمام / ذره ذره خاک گردندش عظام

جمله میدانند و می‌بینند این / تربت او چون کشاید در زمین

هیچ موئی او نیابد در نظر / گر کند از او خاک گشته سر بسر

آنچنان گشته که شد خاکش تمام / پس معذب یا منعم شد کدام

با کدامی تن تعلق روح راست / یا همین یا دیگری در وهم هاست

گر همیگوئی تو آنرا هم برین / حد بود انکار محسوس اندرین

ور بغیر این همیگوئی مگو / دست رد آن همیگویم بتو

زانکه آن عاصی بدنیا در نبود / پس عذاب او را چرا باید نمود

[illegible] تا قیامت

گر عذاب تن ظلم میگیرد ظهور — هست ظلم از فعل حق مسلوب دور

جواب

گو جواب شان چو از تو سائل اند — گر همین اشکال بعضی قائل اند

با عذاب روح تنها زانکه او — هست باقی تن بریزد مو بمو [نماند]

گفت بعضی آمده بر تن عذاب — گرچه گردد خاک تا روز حساب

اهل حق گفته لیکن با صواب — تن بجان و جان بتن اندر عذاب

گر بریزد جسم و گردد خاک او — مانع تنعیم و تعذیبش مگو

ریخت و پوسیده گشته گر کجا ریخت — مانعش هرگز نمی باید شناخت [بکشیند]

روح با هر ذره حق آمیخته — جسم گرچه خاک گشت و ریخته

تا بدان احساس تعذیب و الم — یا تنعم مینماید دمبدم

تا بود تن بر تن و جان آن بود — خاک چون گردد بخاک و جان بود

هر لش را می نداده اطلاع — زین غم و رنج و نشاط و انتفاع

چه عجب از قدرت حق این بود — هر زمان چیزی مجدد میشود

دمبدم اعراض را پیدا کند — باز هم معدوم و ناپیدا کند

امر ممکن باشد و نبود عجب — کایزد خلاق بر هر روز و شب

ابی را

هر یکی را آن تعلق کز همان / بیخبر باشند دیگر بندگان
با همان ریزیده و پوسیده تن / قوت بخشد نهان از دیدن
قدرت احساس را بخشد چنان / کش ز تنعیم و تعذیب نهان
مر ترا از وی نباشد که شعور / ماند از ابصار و ادراک تو دور
جای انکار این نباشد ای عزیز / ممکن است اندر وی عقل و از تمیز
مخبر صادق از آن داده خبر / نیست جز گمراهی انکارش دگر
شد قبولش واجب و اذعانش فرض / از دل و از جان بود ایمانش فرض
سر بسر احوال عقبی زین همین / مبتنی گردیده نزد اهل دین
هیچ اشکالی نمیماند بما / چون خبر از وی بداده مصطفی
حاجت بحث و جدال ما نماند / حکم بر وهم و خیال ما نماند
هر چه گفت او بایدت کردن قبول / وز بیانش شد مراد ما حصول
مشکلات علمهای خاص و عام / از کلام اوست حل گشته تمام
هر سخن کز وی بیان آور بود / سخت تر مهر زبان ما بود
کس نه یارای سخن دارد در آن / جز قبول و خاموشی نارد بر آن

سؤال

چون سوال گور با مرده بود | در کدامین وقت پرسیده شود

جواب

هست پرسش بعد مدفون ساختن | گفته بعضی وقت خاک انداختن

گرچه روز چند بیرون ماند کس | بعد از غیبت ز مردم هست و بس

گرچه بعضی گفته در لیل نخست | در حقیقت گر در زمین قبر درست

در شب اول همی پرسند شان | احسن اول هست و فتوا بر همان

گر بتابوت است مسئول اندر آنست | در حقیقت تابوت چون قبر از کمانست

لیک بعضی گفته بی دفنش ندا | کاین سماعی هست و نبود جز بدان

گر نهاده شد بی نقل مکان | نیست پرسش تا نه مدفون گردد آن

هر کرا کشتند و پس انداختند | در زمین مدفون نه او را ساختند

و آنکه ز آتش سوخته گشته بحرق | و آنکه در آب فراوان گشته غرق

و آنکه گر دیده ست ماکول ددان | پرسش گورش بیاید همچنان

گرچه شد از سوختن خاکسترش | باد در اطراف ببرده گردشش

یا شده پرکاله پرکاله همه | هر طرف پرتافتندش یکسره

یا بخورده جمله حیوانات بر — قطعه قطعه پاره پاره پاو سر

یا بدریا خورده حیوانات آن — چون نهنگان و کشف چون ماهیان

جمله از فرمان حق یک جا شود — همچو ترتیب نخست آن را شود

قدرت الحساس از عود حیات — در بدن باید تعلق از صفات

هر پرسش کو رساندش جنان — بشنود و بد هد جواب سائلان

لیک طفلی کو نقا در بر کلام — بود در پرسش هم بود از وی تمام

همچو روح الله که در طفلی کلام — کرد اندر مهد با خاص و عوام

طفلکان مومنان را از خدا — آید الهامی که باشد دلگشا

تا سخن در مهد قبر ایشان کنند — یا ملک تلقینش از ایمان کنند

تا جواب از دین و ایمان با ملک — با صواب آید بگفتن یک بیک

گفته بعضی پرسش از میثاق هست — از همه اطفال از روز الست

کز شما آمد جواب آن بلی — چون الست ایزد بگفته با شما

شان همیگویند چون گفت آن خدا — در جواب آن بلی گفتیم ما

گفت آن روزی که حق ما الست — در جواب از ما بلی می آمد است

در سوال طفلکان مشرکان — نیست تعظیمی چو ایمان آوران

بو حنیفه در توقف مانده زان | و آنکه گفته خادم فردوسیان
لیک مسئول است هر جن و بشر | گر کلان تر باشد و گر خوردتر
انبیا را بر اصح نبود سوال | بر همین فتوا بود از هر مقال
کاندرین بابی نه وارد شد خبر | تا شود گفته از آن چیزی دگر
گرچه بعضی گفته پرسش از کرم | باشد از توحید و احوال اهم
کامت خود را انچه بگذاشتید | بر کدامی شرع و دینش داشتید
عالمان عامه پیشینه حال | بر هر امت عام فرموده سوال
شد ز قول عامهٔ اهل علوم | بر هر امت پرسش مرقد عموم
لیک امام ترمذی نامور | گفته مختص بر همین امت مگر
گفته چون این امت ختمی بود | پرسش اندر گورها هم اولی بود
تا بخیزد پاک و پاکیزه ز گور | از جواب آگاه در حشر و نشور
هم مکافات گنه یابد در آن | روز محشر کم شود سخت و گران
یک گروهی سائلان گور را | از ملایک گر بود باشد روا
تا بهر فردی که مسئول او بود | دو ملک را از میان بعثت شود
یا دو شان باشند و در هر یک مکان | در مرت ظاهر بود در یک زمان

تا عیان گردند ایشان با صور — در مکانها در زمانی زود تر
گفته بعضی لیک نوار چه با در است — سائل کافر نکیر و منکر است
از برائی مومنان دین بذیر — یک مبشر باشد و دیگر بشیر
لیک نام شان نکیر و منکر است — وین بود مشهور تر و آن نادر است

سوال

نفع تلقین کان بنزع جان بود — بعد دفن مرده حکم آن بود

جواب

گر کسی تلقین کند در نزع جان — هست سنت منفعت دارد میان
بعد از توفین اگر تلقین نمود — نیست نزد بوحنیفه هیچ سود
زانکه میرفته است با ایمان اگر — باشد از حق لطف بر وی بیشتر
خود ملایک هر سوالش را جواب — در خور آموزند و تلقین با صواب
انچه حق باشد بگویانند شان — راستش آید بر دلش از زبان
ورنه بر حق هر کزش نبود قرار — در تحیر افکنند و اضطرار
سود تلقین پس نمیباشد زها — نیست تخفیف عذاب در نجا
مستحب هم در روایت آمده — شافعی گفته که سنت آن آمده

شافعی گفته که نافع آن بود   زانکه وقت حرکت شیطان بود
وقت تنهایی و وحشت آن بود   وقت سهم و خوف و دهشت آن بود
پس درین هنگام تلقین باوری   گر بود از مومنی دان بهتری
چون بیاد مومنش قوت دهد   جان او از کید شیطانی رهد
چون رود تلبیس ابلیس غوی   دل بپی پاسخ دهی گردد قوی
هر شیوخ حشمت رای هوشیار   گشته قول بوحنیفه اختیار
ز اهل ملتان و شیوخ سهرورد   هر یکی قول دگر در کار کرد

سوال

طرز تلقین بعد دفن آمد چه سان   تا کدامین وقت باید کرد آن

جواب

خاک اندر گور چون انباختند   پس تمام آنرا ز سر ساختند
آب شد پاشیده بر بالای آن   وقت تلقین بعد دفن میت آن
پس بگورش گفت باید اینچنان   کای فلان ابن الفلان بن الفلان
ای فلان آینده پیش تو اگر   لاتخف لاتحزن الشر زود در
پس بگوئی با زبان خود فصیح   قدر تلقین و اعتقاد خود صحیح

اشهد ان لا اله بعد از آن — لفظ الا الله را گو از زبان

کو بود معبود و مولا و ملیک — واحد است و قادر است و لا شریک

اشهد ان محمد عبده است — سوی خلق او رسول حق آمده است

راضیم بالله ربا بالیقین — خرم بسیار از اسلام دین

از محمد کو نبی عالم است — در دلم عیش و مسرت هر دم است

در دو عالم هست قرآنم امام — کعبه باشد قبله ام با احترام

مومنان هستند اخوانم همه — اهل طغیان دشمن جانم همه

از حلال حق حساب است و ثواب — وز حرام او عذاب و عقاب

کرده اندر خلد تنعیم و ثواب — داشته در نار تعذیب و عقاب

بالیقین آید قیامت بیگمان — نیست اصلا شبهه و شک اندر آن

لیس لی فی القلب ریب من نشور — ان ربی یبعث من فی القبور

بر سر این بنده امیدوار — ای خدا باران رحمت را ببار

نفع تلقین شد دعای مومنان — باز آمین ملایک بر همان

سؤال

روح عزرائیل بستاند چه سان — خود ستاند یا کسی دارد عوان

جواب

اوست ز املاک مقرب [illegible] — دارد اعوان خود او بی هیچ شک

چون رسد مرگ کسی حکم خدا | بهر قبض جانش آید مرد را
او بخواند روح را پس او جواب | میدهد او را بزودی و شتاب
پس برای قبض او فرمان دهد | با عوان خویش او تا جان دهد
آن عوانانش که از امرش خطاب | آورند املاک رحم اند و عذاب
قابض الارواح را اندر وجود | نوری و ناری و ظلمانی و نار
پیش صدیقان و پیش انبیا | سازد او اظهار روی نور را
پیش مؤمن روی مردم را نمود | میکند چون جان او خواهد ربود
مر منافق را چو گردد جان ستان | روی ظلمت راهی سازد عیان
کافران را چون بیاید نزع جان | آتشین رویش نماید از زمان

سوال

بهر مرده کسی دهد گر صدقه را | چیست نفعش وز نماز و از دعا

جواب

چون طعام و یا نماز و یاد دعا صدقه | زنده بدهد بهر روح مرده‌ای
نفع بسیار است مرده را از آن | خوش شود از دعا چون گردد شادمان
مستحب از بهر میت صدقه است | تا بهر روز هفت بعد از مرده

[illegible] تصدق علیه السلام [illegible]
بعد از [illegible]
[illegible] لوصل [illegible]
من القربات لیصل ثوابه [illegible]
ویصل الیه [illegible]
الا ایصال

کز عتاق و روزه و حج و دعا — کرد بهر او رسد زان نفع‌ها
کز تصدق حق تعالی وز دعا — بعث بکند سوی میت نور را
می‌رسد جبریل را حکم خدا — رو سوی قبرش ببر این نور را
سوی قبر او رود آن نامدار — وز ملایک هم بسی سوی این هزار
هر فرشته را طبق باشد بکف — پر ز نور آیند جمله صف بصف
یا ولی الله علیک السلام — هر یکی گوید بدان عالی‌مقام
از فلان ابن الفلان این هدیه است — کز برائی تو ز دنیا داده است
در عوض شهر هزار اندر جنان — بهر او کرده بنا از بهر آن
جفت او دانند حوران هزار — حله پوشند الفتی در شمار
همچنین می‌آمده اندر خبر — بنده از امت احمد اگر
از درودی می‌فرستد هدیه — وز سلام او رسانی سازد تحفه
در جناب او بنورانی طبق — می‌برند املاک از فرمان حق
کای رسول الله ترا از امتان — این فرستاده فلان ابن الفلان
آن قبول افتاده وز آن شی ثواب — آو رسیده شد درین عالی‌جناب
بس کنند از بهر خیر او دعا — تا شود از درد و غم‌ها رها

میشمایندش بلطف حرمتش | با گنهکاران امت قسمتش
تا شود شاد از اخلاص زان نوا | ز آتش سوزان و تخفیف عذا[ب]
روز نقل مقتدا یا ز ابتدام | عرس گویند از ادب هر خاص و عام
در لغت گر معنیش دیده شود | زن به بیت شوی آوردن بود
در عروسی گر طعامی یاد دهند | عرس نامش همچنان مردم نهند
بهر پیران طریقت روز نقل | مقتبس باسم از خبر گفته بعقل
آن خبر اندر سوال قبر هست | از برای مومنان حق پرست
زانکه گفته میشود با نیکبخت | خواب خوش کن چون عروس دلبر به تخت
روح پاک شان بدرگاه خدا | برده شد امروز از تعظیمها
چون عروسی کو بدل خورم شود | در شب اول چو سوی شه رود
روز نقل نیکوان و صالحان | عرس گفته میشود در عرف زان
هریکی هر سال روز نقل خویش | انتظار فاتحه ز احباب و خویش
میکشد تا دوستان و اقرباش | یاوری بکنند از بهر خداش
تا شود توقیر و تکریم دگر | باشدش تشریف و تعظیم دگر
مرور آن روز از ایام دگر | هست در ارواح اکرام دگر

العرس [illegible] ... العروس ... والمراة ... یقال للرجل عروس وجمعه عرس و ... عروس وجمعها عرائس

مردم دنیا اگر یادش نمود / عزت و تکریم و تعظیمش فزود

با دعا و فاتحه زاب و طعام / یا بخورش بوی فرح‌بخش مشام

بالبسه حرمت به پیشش آورند / وز لبسه توقیر نزد او برند

شاد گردد چون پیش آید پدید / کز محبان تحفه ابحرش رسید

فخر دارد ارواح همجنسان خویش / باشد و تفریح اندر جان خویش

آن ثوابها است از فضل خدا / زان عروج افزون شود حال ورا

آن طعامی را که محض از بهر حق / با فقیران داده اند و مستحق

با اقارب با اجانب داده اند / با صغار و با کبار داده اند

راحتی آمد بجان گرسنه / فرحتی آمد بجسم برهنه

تشنگی رفته ز کام تشنگان / ساخته بیچارگان از شادمان

قوت را بیچاره بیچاره کلان / شاد ماند یافته غمخوارگان

بوی خوش اندر دماغ مومنان / رفته و آسوده شد از آن

زان ثواب او را شود حاصل بدان / کز وی آید خوبی دهر زمان

خورم و شاد و معظم میشود / هم مباهی و مکرم میشود

دو نصاعد در تعاقب ... / میشود و ... باشد ...

در جهانش را تر شه میرسد / جرعهٔ از جام باقی میرسد
گر عذابش هست تخفیفش شود / یا بکلی زان خلاص او را بود
پایهٔ جنت رسد او را از آن / در ریاض آن بماند شادمان
چون معذب را خلاصی از سقر / میکنند از وی شود او تازه‌تر
آب و طشت و لقابه کان از نور / باشد آرند و نمایندش طهور
غسل میدهندش بآب طاهری / ابیض و صافی تر و روشنتر ای
آنچنان آید که گر افتد بتن / همچو مویش همیگردد بدن
سر بسر گردد فراموشش عذاب / گو نکاهی بود اندر سوز و تاب
از سر نو تازه‌تر گردد تمام / ز روشن اندامش سر گردد تمام
حسب حالش حله پوشش از بهشت / بهر او آید همه عنبرسرشت
در برش آن جامها را افکنند / سر بسر آرایش نیکو کنند
با لبسی تکریم او را می‌برند / با لبسی تعظیم او را می‌برند
در مقامی کان ز فرمان خدا / بهر ماندن شد مقرر مر ورا
تا بماند خوش در آن عالی مقام / با همه تعظیم و تشریف تمام
آنچه گفتم هم شود حاصل ولی / گر شفاعت میکند اهل دلی

این خبر از اولیا گشته ظهور | شد بر ایشان کشف ارواح و قبور
هم بدنیا با مریدان میکنند | با نکویان با بدان آن میکنند

حکایت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره

خواجه عثمان شیخ هارون اهل حال | مقتدا و مفخر اهل زمان
رهبر پیر طریقت در جهان | عامیان را کرده در دم سالکان
هر که دیده یکنظر خورشید او | گشت روشن رفت ظلمت مو بمو
آسمان کشف را بدر منیر | بارگاه وجد و حد صدر کبیر
علم و عرفانش برابر با کمال | فیض و احسانش فوق خیال
عرش اعظم قصر آن شاه بزرگ | شوکت و شانش معلا و سترگ
یافته آرام با حق جان او | خود بود یک شمه ایوان او
قول و فعل او معین الدین شمار | زاستقامت یا بخش قطب الدین برار
محو شد در فرد و گردیده فرید | زانتظام او نظام دین رسید
خسرو عالی تر او زنگ فقر | خوش نصیر الدین وزان بنمود فخر
با مریدان همه اهل صفا | می نشسته بود روزی بر ملا
ذوق عادت گشته از وی ظاهر | حالتی پیدا بیامد نادری

ناگهان شیخ خود بخود آتش فروخت / آستین جبه با آتش بسوخت

حیرتی آمد بجان حاضران / دهشتی آمد بهوش ناظران

عقل در ادراک آن بیچاره شد / وهم از اندیشه اش آواره شد

در تفحص هر یکی از دل بسفت / هیچ کس آن راز هرگز در نیافت

گفته ای شیخ بزرگ نامدار / ساز تو این راز بر ما آشکار

نیست ما را جز تحیر اندرین / چشم جان شد با تحیر اندرین

کشف این اسرار می باید زما / از برای حق آگهی ما را نما

کشف سا گردد بما این سر غیب / سر بریم از جیب فکر آن نجیب

رهنمایی تو بحل عقده ها / از برای ایزد این مشکل گشا

حرق اندر جان ما زین حرق هست / دل بدریای تفکر غرق هست

هر یکی را آخرش آگه نمود / چون که بر لفظ مبارک در گشود

کان مرید من که در فسق و فجور / روز و شب می بود در طغیان دور

بر سر او تاخته خیل اجل / کرد از دنیاش معزول عمل

در عذاب او را همی آویختند / آتش سوزان بسر میریختند

از الم هی ناله و فریاد کرد / آه آه سخت گفت از رنج و درد

آمد او از پیش بگوشش جان من | رفتم از جان و تنم در انجمن
از خدا درخواستم او را ز لطف | تا ببخشد جمله عصیانهاش لطف
رفتم از شفقت به پیش او | وارهانیدم ز دود تیز او زود
آتش او را ز دلت خویشتن | دور کردم از کمال لطف من
دور کردم آتشش را لوحت | در میان جمع هر دو آتشین
رستگاری بود از آتش عوض | سوختم دو آتشین را در عوض
چون رسید آب شفاعت آتشش | برگشت و رفت سوز نار او
برکشیدم از مقام نار خویشتن | داشتم اندر مکان دلکشش
خاطر او جمع کردم از الم | رست از تعذیب و رنج و درد و غم

سوال

اینکه تعظیم مقابر کنند | این تکلف از چه بر آنها کنند

جواب

چون که ثابت شد که تن مرده بود | جان بقا دارد از آن گفته شود
برنشیند بر سر گوری اگر | طائری مرده بر آنجا ده که
از همه اشیاء است احساسش تمام | بشنود و فهمد همه قول و کلام
خویش همی کرد و ز تعظیم کسی | از اهانت منکسر گردد بسی

بس با آنجائی که تن مدفون بود / گر کنی تعظیم خرم زآن شود

خانهٔ او لکتر بس باشد بدن / وان بود دیرینه و اصلا وطن

زآنچه در دنیا بدان بودش نشاط / هم بود در برزخ او را انبساط

در میان روحها یا در رفاه / چون بتن باشد محظ یا نگاه

علوی و قدسیست خواهش با یکیست / ناخوش و خوش از ما با یکیست

میل علوی و ترفع باشدش / پس ز بوی خوش تمتع باشدش

جای خوش می خواهد و با فسحتی / کز بدیدن در دل آید راحتی

اصل خلقت مرد از آن عالم است / غلبت با قول و تغییرش چو بست

در خلاف آن کاره و ناخوش بود / خوش شود چون جای او دلکش بود

گل که میریزند بروی راحتش / باشد و از خوف وافسح ساحتش

حظ کامل که برد و نفع تمام / چون رسد بوی خوشش اندر مشام

هم ز آواز خوانش حظی بود / زانکه علوی هست پس نارفی بود

به بود تعظیم قبر مومنان / خوش بلاف و جامه پوشیدن

با ادب بنشستن به نزد گورشان / هم بجا آوردن و پیدا نمودن خوش و قرآن

می نخوردن اندر آنجا هیچ خمر / می نمودن احتراز از خنده نیز

از تواضع میشدن پیش قبور / می‌نشستن اندر آنجا با ظهور
می‌نمودن خوب تر مدح و ثنا / در حق ایشان نمودن خوش دعا
یا بروح شان همیدادن طعام / وانچه باشد بهتر و کردن سلام
خواندن قران به بهر شخص دیگر قبور / مستحب است و دهدشان ز اجور
نذرشان بستن بمشکل کارها / چون بگفتن احتیاج خویش را
چون بسعی شان بدرگاه خدا / گردد آسان نذرشان کردن وفا
گر نماید نذرشان شخصی وفا / خوشش ازو گردند و بکنندش دعا
ورنه با خویش میشوند و احتمال / شد که گویندش بخواب و یا خیال
یا بهر یک کس که باشد آشناش / آگهی بدهند از بهر وفاش
کانچه بنمودی معین نذرها / گو فلان کس را که کن از او وفا
پی ادا کردن همیدارند بان / چون گزندی میرسد از بهر آن
این بود معلوم جمله عاقلان / می‌نیارد هیچ کس انکار آن
گفت پیغمبر که در مشکل امور / التجی آرید با اهل قبور
سخت تر امری که حیران میکند / وشمارا در تحیر افکند
گر پناه آرید با اهل قبور / گردد او از سوالشان زود دور

قال علیه السلام فاستعینوا من اهل القبور
اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باهل القبور
یعنی در درگاه حق شفیع آرید

این تکلفها که اکنون میکنند	بر سر گور بزرگان میکنند
اگر اهست گفته بعضی عالمان	می نموده داخل اسراف آن
زانکه می آمد لحد جائی بلی	هست جائی فانی و نبود بقا
لیک بعضی مستحب گفته صریح	اذن داده منع کرده ناصحیح
گفته هرچه اهل اسلامش نکو	می شمرده نزد حق هم نیک کو
سوره اخلاص بر گور ار اگر	هفت و یا ده بار میخواند ابتر
مرده آمرزیده گردد زود تر	قاریش را هم بآمرزش نگر
قبر ما در باید زیارت از ادب	هست هر جمعه زیارت مستحب
گر روید بر سر گوری گیاه	هست ملک وارثش بریدن گناه
آنچه تسبیح او بگوید تا تریست	مونس مرده بود و آن هست بی
مصطفی روزی بیک گور ایستاد	سبز شاخ از درخت خود برو نهاد
گفت تا این شاخها باشد سبز و تر	مرتفع گردد عذابش بر سبر
هرکس این ها که اشیائی کنهاد	تا بود تر گویدش تسبیح را
خشک و تر گویند تسبیحش اگر	شایدش نافع بود تسبیح تر
گرچه تسبیح خدا گوید همه	یا خود آن باشد ز فیض معجزه

القبور موضع البلاء الا للنفع ... بتکلفات اسراف ... و ... [illegible]
و در کتب بعضی اذن ... منع ... مختلف ... و ... [illegible]
... در مضمرات ... دیده شده ... صحیح و صحیح ... [illegible]
... عبدالله ...

قال ... [illegible]

رطب و یابس جمله در تسبیح دان   رو وان هن نشی تو از قران بخوان

با تری و خشکیش تقیید نیست   هیچ برهان به ازین نامید انیست

هست در تسبیح هر چیز وکیاه   مرده از تسبیح تر یابد پناه

گفته بعضی عالمان نیکتر   چیزی از قران بجایکی خوانده گر

وقت دفن مرده در گور افکند   مونس آن مرده را آن میکند

زانچه از قران شده خوانده بر آن   غمک زمرده میکرد و در آن

پس بجلکی میشود معلوم از آن   نیست از تسبیح نفع مردگان

باشد از تسبیح تر نفع و ثواب   دور تر گردد الهیا و عذاب

زانکه خاک خشک گردد همچو سار   فیض آن لذ خواندن قران شمار

بر خلاف سبزه تر کیاهی   یا بجود روید دهد نفع و بهی

گر ز قران خوانده بروی می باشی   نیست از کیاه تر لفظ تقی

سوال

جان بود مخلوق یا باشد قدیم   گفت با ما پاسخ آن مستقیم

جواب

چیست روح ار کس بپرسد مر ترا   گو که جز حادث نمیدانیم ما

گفت ایزد با رسول حق نگر   کان قل الروح من امر ربیست

قال الله تعالی
قل الروح من امر ربی وما اوتیتم
من العلم الا قلیلا

عالم چون داده شده مارا قلیل　　تا بید اندر فهم ما بی قال و قیل
با حدوثش چون بیامد الیقین　　نیست تکلیفی بکیفش بعد ازین
هر که میگفتست مر آنرا قدیم　　با ضلال و گمرهی باشد ندیم
وانکه نی حادث بگوید نه قدیم　　فاسد آمدست قول او نه مستقیم
کانکه جز ذات و صفات ایزدیست　　حادث و مخلوق بیکبار آمدست
هست در ماهیت آن اختلاف　　اهل دین کرده توقف بیخلاف
چون نه تنصیص صریح از مصطفیست　　اندران اولی توقف مر تراست
کاندرین بسیار اقوال آمده　　تا بآن حدی که اشکال آمده
منع کرده از سخن گفتن درین　　از برای احتیاط اهل یقین
لیکن آمد مذهب اهل حق این　　اهل کشف و واقف اسرار دین
کان بود مخلوق علوی جوهری　　بس لطیف و دلگشا و خوشتری
شد مودع در بطون آدمی　　باشد از خوشبوش حظ و خرمی
شامه دارد و آن بود مشهور　　زابن عباس آمده اکلش دگر
قول اکلش شاذ و نادر میشمار　　کاین روایت هیچ ندارد اشتهار
هر شب آدینه آمد در خبر　　از رسول صادق فخر البشر

قال النبی علیه السلام [illegible]

کاید آن در خانهٔ احباب و خویش   اقربای خویش و فرزندان خویش

تا بآخر شب بماند اندر آن   گر کنندش یاد گردد شادمان

یا دعا و ذکر خیر و فاتحه   یا طعام و یا کل و یا اشربه

پس دعا کرده رود او باز جو   ور نه باشد انکسار و ناخوشی

هم بماند تا چهل روز آن مکان   کاندر آنجا داده غسلش مردمان

مرورا یکسان همه باشد مکان   نیست جسمی تا شود محجوب آن

خاصه اشباح و قالبها بود   گر بود یکجا نه دیگر جا بود

جا بجا ایشان احتیاج اشتغال   در تحیر شد مقید جمله حال

جان رود در ساعتی در هر مکان   مشرق و مغرب بود یکسان از آن

جملهٔ آفاق پیشش یک قدم   می برآید در همه عالم بدم

در همه جا بیند و داند تمام   محتجب هرگز نگردد در مقام

نیست مشغول از مکانی با مکان   در تحیر نیفتد اندر آن

هم بفرمان خدا در هر صفت   بر بشر ظاهر شود در شش جهت

حبس و تعذیبش بجانش هم بود   واین سراسر کار روز ظاهر شود

جان عاصی را که باشد بر کنه   نیست سوی عالم علویش راه

باشد او در وسط گردون زمین / در مقام خوف و تعذیبش قرین
روحهای اولیا و صالحان / میروند اندر جهان در هر مکان
بر فلکها هست ایشان را عروج / بر نجوم و بر کواکب بر بروج
بر فلک کان موطن اصلی هست / جای ایشان باشد عروج شان
هم بعالی تر از آن بر میشوند / از برای سیر و تفرج میروند
زان ترقی کان بدنیا شد حصول / از عبادتها و عملهای قبول
سیر بالا از مقام خویشتن / میکنند برتر از اصلی وطن
موطن ایشان ولی باشد همان / کل شیء یرجع الی اصله بخوان
بارها گفته حکیمان اندرین / برشدن بالا از اصلی حرج نی
احمد غزال میدارد روا / بعد مردن زان ببالا سیر را
از ریاضتها که در دنیا کشید / قوت تعریجیش آید پدید
زان مقام اول بود از بیش آن / بایدش از فیض آن برتر مکان
گر عروجش از مقام بیشتر / نیست بالا ضایع است آن سیر بر
زاید و شد فایده بالش تمامی / کان عروج است از مقام اولین
این ریاضتها و محنتهای شاق / میرساند روح را بر نه طباق

گر شود حاصل صفائی در بطون	سوی علوی میشود آن رهنمون
ور مکدر گشت از حرص و هوا	جز به پستی ره نماید مر ورا
صاحب دل گر بهوئی دم زند	شیشهٔ افلاک از هم بشکند
فرد ارواح ارباب کمال	بر کسان آیند در خواب و خیال
تا رسانندشان بشارت همچنان	پس روند اندر مقام خویشتن
با خدای خود تکلم میکنند	تا اشارت سوی مردم میکنند
فارغ از حبس و بری از درد و غم	پیش خلق و نزد ایزد محترم
در بهشت عدن شان باشد خوشی	در ریاض آن جنان گردند خوش
راحتی گیرند از باغ جنان	فرحتی یابند زان دلکش مکان
نزد حق تشریف و هم اکرامشان	در مقابر رحمت حرمت لطف امتنان
احتیاج مشکل اهل زمان	می بر آرد حق کنند ار سعی شان
میکنند امداد از حکم خدا	در همه احوال و هیجا خلق را
روحهای مومنان عام و خاص	جمله میدارند در این اختصاص
هر یکی را شد بقرب منزلت	قوتی از حق تعالی مرحمت
گر چه از عصیان به بعد شد علا	هم بامداد کش توان دانی و تا

روحهای کافران اندر عذاب　　دایما محبوس اندر پیچ و تاب

از عقوبتشان نیست هرگز فرصتی　　دمبدم گردد فزونتر شدتی

جز مه صوم و شب جمعه دگر　　کم نمیگردد عذاب سخت تر

جز اسیری تا بخواهند از خدا　　از برای تخفیف رنج و درد ما

چون شفیعی کس نشوند اندر جهان　　مانده خود در رنج و درد دیگران

رحم کس را نیست بر احوال شان　　وای از تعذیب و از اضلال شان

سوال

چون کسی را در رسد وقت اجل　　گو چه باید کرد بروی از عمل

جواب

مختصر گردید بیماری اگر　　گو ادا کن تو حق خویش و دگر

توبه آور بدرگاه اله　　از معاصی و مناهی عذرخواه

ناحق و سبلت اینت دعوی کن　　جمله اسباب بدعت دور کن

میل دنیا را ز دل یکسر برآر　　شوق عقبی را بجان خود سپار

هست زندان نوا دنیای دون　　جای خوش بهر تو زاینجا اندرون

چون ازین زندان ترا باشد خلاص　　یا بهر اندر باغ جنت جای خاص

وقت نزعش چون رسید آندم برو
خویشیش آمده آنزمان لند
وان نفس از وی بزشتی میرود
از زمان تلقینش واجب میشمار
کلمه طیب بر او خواندن بلند
زانکه او وقتست وقت تاب
زان شهادت پیش او خوانده شود
شاید شش گوید اگر قدرت بود
بر زبانش خاص شد در انحلق
از مسلمانان اگر یابد رسد
او رهید از مکر ابلیس لعین
ماند ایمانش سلامت از زوال
منقطع دم گشته و جان گردید بست
پس زغسل آن بار بایست زود
غسل مرده هم بر بنده واجبست
چون همی خواهی که غسل او دهی
بوی خوشش هم بوختن بهتر بود
بیجنبار و یا نگه با رو نهفته باید

رو بسوی قبله اش باید نمود
هم که بیشی آمد با همان
پوست رویش کشیده میشود
لقنوا اموتاکم را یاد دار
امر ناکرده بیاید بود مند
می شنید آن دم که اضطراب
گر شنیدن میل گوش آن بود
ورنه نافع بهر آن سالک بود
کردنش تلقین که گردد مختلل
کید شیطان جمله در خوار رسید
فیض تلقین این بود لا مسلمین
دیو ملعون را در آن نبود مجال
جان برون آید چو غالب گشت موت
چشم را هم مالشی باید نمود
ای خوشش التخضع که بر وی راست
او را بر تخته پاکش نهی
طاق به گردانیدن مجمر بود
چون بگردانید پس اشناه دار

قال ﷺ لقنوا اموتاکم شهادة ان لا اله الا الله
یعنی شهادت بلند گوئید تا بیاد ... [illegible]

[illegible]

مسئله اول پاره جامه از ناف تا زانو
پوشند ... عورت غلیظ ...
... قدر ستر عورت
... کفایت بود ...

مسئله ... چون ... صابون
خطمی و ... آن کافی است ...
و آن کافی است ...
... خطمی ...
... حاصل شود ...
... الطیب

عورت اغلاظ هوش و خلاف
هم کفن هم تخته را نجس کن
معیش تطیب را احراق اگر
دست پچیده بخرقه غاسلان
جامهاش جمله باید کرد دور
لیکن استنشاق همچون مضمضه
اول شوید ولیس آن هر دو دست
آب به پوشیده بارک نماز
با گل خطمی بشستن ریش و سر
لوی جب غلطانده آبی بر یمین
چون بگرداند لسوی [illegible]
... باید [illegible]
نرم نرم از دست مالند شکم
باز گرداند غسل و وضو
جامه پیچیده بدست خویشتن
تا نماند نجس براندام او
هفت باید کرد با جامه ترش
هم باعضا مال تو کافور را
کان بوقت سجده ماند بر زمین
شانه اش در ریش و در سر هم روا

آمده از زیر زانو تا بناف
لیکن آن طاق است هفت [illegible]
در میان مجرات ای برادر
اول استنجاش بلند ای جوان
پس وضو او را بده زآب طهور
در وضوش نیست جایز مضمضه
باز پا و اختلاف مسح است
یا پاشمان تا یا مجرد [illegible]
نزد اهل دین به یک دو [illegible]
کن روان [illegible]
بر یسارش ریز آبش همچنین
پشت او را هم بجو تکیه دهند
ظاهر از چیزی شود تو [illegible]
مرفت باید از خروج آن برد
آنزمان بکنند مس جلد تن
صاف کرد و سر بسر اندام او
برسر ابرار حنوط و هم بر ریش
در مساجد خاصی داشت آن عضو
با زانو دست و پنج و جبین
نام ملکی موی لب و ناخن جدا

در کفن پیچیده و خوانده نماز
رو بسوی قبله اش مدفون بساز

نصف جسم آدمی یابند اگر
نیست لازم غسل گر چه نیست سر

گر زیاده یافت از نصف تنش
هست لازم غسل بر تو دادنش

شستن اندام شوهر زن رواست
زن اگر مرده بشوهر ناروا ست

از شکم مرده اگر فرزند زاد
غسل باید هم کفن او را بداد

داده شد چون غسل و تکفینش نمود
بی نمازش دفن باید کرد زود

بعد زادن کرده آواز ار بمرد
هم نمازش بایدت لازم شمرد

چون نماز او بتو لازم فتاد
نام او را نیز می باید نهاد

وقت زادن گر بمیرد زن چه
جنبد اندر بطن زنده بچه

از سوی چپ چاک سازند شکم
پس برون آرند بچه زان سبب

مرده خنثی مشکل را نهند
می نهند و آب ریزندش بجهد

چون برابر هر دو شهوت باشدش
هم ذکورت هم انوثت باشدش

گر نمالش برای غسل زود
یک کنیزی اشترا باید نمود

گر نه مالش بود و مرگ او رسید
پس ز بیت المال می باید خرید

داد چون غسلش فروشند آنکه آن
هم به بیت المال باشد روان

زن بمردان مردار اندر سفر | مرد یا اندر زنان میرد اگر
هیچ زن منکوحه اش نبود ز زن | غسل باید داد مردی را بسان
جامه بر دست می پیچیده پاک | بایدش دادن تیمم زان خاک
مرده کافر را بده غسل و کفن | در مغاکی بهر تدفینش فکن
جیفه سان غسلش بود ای مومنان | ز استهانت شستن آن استهان

سوال

چند بر کاله همی باید کفن | گر همی میرد کسی از مرد و زن

جواب

مرد را سنت سه جامه شد کفن | وآن ازار است و لفافه پیرهن
سینه بند و دامنی زن را سواست | هم عمامه خاص صاحب علم راست
هست از سر تا قدم چادر ازار | مر لفافه را بمقدارش شمار
شکل هر دو نیست جز چادر دگر | هر دو را در صورت چیند نگر
بی طریز و آستین پیراهن است | دوخته آن از قدم تا گردن است
پنج جامه پس بر آن زن شمار | چون فزون شد سینه بند و هم خمار
هم لفافه هم قمیص و هم ازار | سینه بند و دامنی یعنی خمار
مر رقیقه را که شد بنت رکول | آمد این تکفین به بین اندر نقول

مر لفافه را

کفن الرجل سنة ازار و قمیص و لفافة
وکفایة ازار و لفافة ... فقط
... اللفافة ... ازار و لفافة ...
... بیانه ... اللفافة ...
دوخته و دو ... نیافته

هر لفافه را نخستین گستران — دار ازار و باز پیراهن بر آن
نصف پیراهن بگستر بر ازار — نصف را از سوی سر برچیده دار
راست خسپانند مرده را بر است — نشست پیرهن پوشاندن او را اولا
سر ز چاک جیب بیرون اولا — کرده پوشان پیرهن را تا بپا
چادر زیرش که گویندش ازار — باز بر پیچان و طرزش این استمار
از سوی چپ اولا پیچش دهند — راست و امالش ببالایش نهند
باز بر پیچان لفافه همچنان — سوی چپ زیر و زبالا راست دان
گر کفن را هست خوف انتشار — سه محل بندند بند استوار
یک ز سوی پا دوم از سوی سر — در کمر بندند بند سه دگر
در میان گور چون او را نهاد — هر سه بند از هر سه جا باید گشاد
گفت کافی یک لفافه یک ازار — وز کفایت بس دو بر کاله شمار
در ضرورت هرچه می‌آید بدست — نو بود یا کهنه جمله جائز است
وز کفایت مر زنان را سه بدار — یک لفافه یک ازار و یک خمار
گر بباشد سینه بند و پیرهن — هست جائز از کفایت در کفن
پنج سنت هست و کافی هر سه هست — در ضرورت هست جائز هرچه هست

چون بپوشانی تو مرزن را کفن — بعد سینه بند پوشان پیرهن
موی هایش را دو گیسو ساخته — هر دو سو باید دراز انداخته
فوق پیراهانش بر سینه گذار — زیر معجر جمله را مستور دار
پس ازارش را بپیچان از یسار — راستش بر ایسار او بر آر
پس لفافه را بپیچان چون ازار — راست بالا و فرود آن لیسار
پس سه جا بندش ببندند استوار — پس به نعش پاک مرد ایرا برار
هیچ چیزی گر نه شخصی داشته — وقت مردن آنکه بگذاشته
نفقه اش بر هر که لازم در حیات — بود لازم شد کفن بعد از وفات
گر فقیری مرد و جان رفت از بدن — نیست وارث تا دهد او را کفن
بر در مسجد کند شخصی سوال — مر کفن را از برای ذو الجلال
آنچه حاصل کرد او را از کسان — بایدش آنرا خریدن از همان
چون خریده شد کفن چیزی ورا — ماند باقی از همان جمعش اگر
صاحبانش را قبیش داند اگر — رد بباید کرد و بستانند اگر
ورنه داند از برای مثل او — صرف باید آنرا هم بو
گر نباشد هیچ شخصی آنچنان — با فقیرانش دهند و ما خران

وارثان

وارثان کم ترکه گرچه اکثر است | آن کفن کان هست سنت بهتر است
بر عکس آن بود اندر کفن | شد کفایت ثوب واولاد حسن
جامه اوسط کفن را دان بهین | نه کهین تر میسزو نه بس مهین
جامه بهر کفن از بهر مرد | چون لباس عیش باید ساز کرد
آنچه می پوشید وی در روز عید | مر کفن را همچنان باید گزید
وز برای زن که پوشیدی ببر | از برائی خانه خسر و پدر

سوال

بر جنازه چون بود حکم صلوت | فرض آمد یا بود از واجبات

جواب

شد کفایت فرض بر خاص و عوام | چون جواب عطسه و رد سلام
مر نماز نعش را بگذاردن | خواه میت مرد باشد خواه زن
لیک با شرطی که اهل قبله است | هم نه اهل بغی و قطاع ره است
شد سزاوار امامت اندر آن | بادشاه و بعد از آن قاضی بدان
پس امام الحی بدار بهتری | باز بر ترتیب عصبیت ولی
نی ولی ایشان اگر کرده ادا | باز گرداندن ولی را نی روا

هم نمیدارد ولایت هیچکس — باز خواندن را ولی گردد و بس

بنده گردد همیدارد پدر — مالکی دارد و گر دارد پسر

مر نمازش را ولایت جز پدر — نه پسر دارد نه مالک نه دگر

دفن کرده شد چو مسلم بی نماز — یافته بر تربتش خواندن جواز

تا نه تن ریزیده جا از بان ندان — وان شود دانسته از روی گمان

زانکه از سردی بماند دیر تر — زود میریزد ز گرمی سر بسر

ریخته گردد بتابستان شتا — فرق هم در فربه و لاغر بیا

تا سیوم روزش همیکردن ادا — از گمان میداشت بیوسف

بیشتر از غسل و هم از بعد آن — گر کفن باشد بخس جایز مدان

بعد تکبیر سیوم اشهد دعا — هست در هر دم دعای جنیا

کر دعای جنیا نبود بیاد — جانش اللهم اغفر لی فقا

تا مشفع جوان بهر فقرا — با ضمیر یا بتأنیث بخوان

در بی نابالغ و مجنون در آن — جانش اللهم اجعله بخوان

همچنین تکبیر چون گوید امام — مقتدی از انکه گوید در سلام

باک باشد منتظر او با امام — چون سلام او گوید او د

گر جنازه جمع گردیدند چند — یکی نماز آمد برانها خواند

در اجاث

در جماعت در رسد مسبوق اگر / منتظر باشد به تکبیر دگر

چون دگر تکبیر را گوید امام / گوید و باقیش از پیش سلام

وانکه حاضر شد به تکبیر نخست / از عقب داخل شدن باشد درست

با امام ار چه به تکبیر نخست / گفت حاضر شد از اینش باشد

از پی تکبیر دیگر انتظار / می نشاید کردنش مسبوق وار

بر جنازه جای استادن صحیح / نزد صدر مرد و زن است این صحیح

در میان مسجد آن نبود روا / هم بود مکروه اندر راهها

گر امام و نعش از مسجد برون / با جماعت هست و بعضی اندرون

با کراهت داشتند از را روا / لیک بر غایب بود آن ناروا

کودکی کو شد اسیر از دار حرب / یافت او را مؤمن از کفار حرب

میرد ار لازم نماز او بگیر / گر بغیر والدین او شد اسیر

گر اسیر او با یکی زان شود / نی بکس لازم نماز آن شود

او بود

سوال

بر جنازه چیست ترتیب نماز / بس کفایت فرض گردید باز

جواب

در نماز نعش می آید قیام / نزد صدر مرده می ایستد امام

در بود زان ای عزیز هوشیار / نزد سر استادن آمد اختیار

جز قیامت پس نمی باید نمود / نه رکوع و نه سجود و نه قعود

چار تکبیرات فرض اندر آن / شرط جائی پاک و غسل مرده دان

هم کفن باید بود او پاک تر / تا رشا کرده نمازش سر بسر

هر شهید ازرا نباید غسل داد / نا روا هم شستن خونش فتاد

با ثیابش همچنان خوانند نماز / دفن باید کرد اندر گور باز

نیتش اینست پس میکن نگشت / تا نماز تو همه گردد درست

میکنم نیت نمازم تا ادا / چار تکبیر نماز نعش را

از برای ایزد ثنا خواهم نمود / وز برای مصطفی گویم درود

بهر این میت بدل خوانم دعا / مومنان را گویم استغفار را

من امامم گوید ار باشد امام / اقتدیت ورنه گوید با تمام

سوی کعبه روی با خود آورده ام / وز دل استقبال قبله کرده ام

بعد نیت الله اکبر گو / دستها بردار تا اذنین تو

باز بسته دستها بر خوان ثنا / دست بسته گو دوم تکبیر را

بعد از دی همچنان از جان درود / پس سوم تکبیر باید گفت زود

از پس آن بایدت خواندن دعا | بار گفته چارمین تکبیر را
کو بهر دو دست آهسته سلام | جمله خواند مقتدی مثل امام
از نماز نعش چون فارغ شوند | این دعا خواندن بباید بشنوند
کای الهی بخش عصیانهاش تو | لطف خویش و رحمت خود کن برو
کن تجاوز از جرایم وز گناه | رحمتت بس باشد او را عذر خواه
در گذر از جرمش و عصیان ما | کن عفو از لطفها و از عطا
مر نزولش را گرامی تو تمام | مدخلش اوسع نمایی تو تمام
انس بخشش اندر کمال حقیقتش | رحم کن بر بیکسی و غربتش
حجت او را بکن تلقین تمام | راست آور از زبان او کلام
برد تر کن مضجعش با بهجتی | کن بنور آن منور مضجعش جان

سوال

مرده را چون غسل و چون تکفین نمود | پس چه سان میبایدش تدفین نمود

جواب

غسل چون دادند و تکفین کرده شد | بر جنازه بر بر آورده شد
چار مردم نعش میرهان او زیر | نی بخواباندن بتعجیلش بزیر
بردنش از سوی سر باید رود | سنت آن جا نیز هم از سوی پا

بر جنازه هر کرا افتد نظر / بایدش تکبیر خواندن زود در

چون مکرر گوید او تکبیر را / پس بگوید نیست باقی جز خدا

زنده ساز خلق جز او نیست کس / هم بمیراند ز قهر خویش و بس

اوست حی لا یموت اندر بقا / باکه نیستش باشد از فنا

امنیت انچه وعده کرده کردگار / داد آگاهی رسول با مدار

یا الهی کن فزون ایمان ما / ساز از تسلیم جان جان ما

نیست معبودی بجز تو هیچکس / نیست وحدانیت را شرک و بس

همت انباز بر تو ناروا است / با خدایی که نه انبازی سزاست

او سزاوار محامد آمده است / مالک الملک است حمدش بیحد است

زانکه بر وی موت نبود گذر / زنده کو موت کرد او سر بسر

خیر اندر دست او شد بر دوام / او توانا بر همه چیزی مدام

خالقا بارک لنا فی موتها / بعده اجعل لنا خیر اعطا ۲

چون نماز او ادا کرده شود / دفن را بر گور آورده شود

از سوی قبله در آرندش اندرا / نی ز پایین که دخول مرده دان

چون کنی اندر لحدش دان بگو / وقت بایدش بسم ربی غفور

اول

چون نبی بسم الله و بالله خوان — فی سبیل الله برگو بعد از آن

تا رسول الله علی ملت بگو — سوی قبله کن همه اعضای او

سوی قبله روی و اعضااش نما — هر چه بند از هر چه جایی او کن

چون بپوشند و ببند از زند خاک — ریخت باید بروی اندک آب پاک

کز عذاب گور آن باشد امان — چون تمامش گور شد تلقین بخوان

بعد دفنش بازگشتن نی روا — تا نگیری ز اولیایش اذن ها

کس بیاید غسل ار ارد چون دیگران — چند گامی هم نگردد همچنان

چند گام ار رفت کس بعد از نماز — در پسش برگشتنش نبود جواز

تا اجازت او نگیرد ز اولیایش — بازگشتن نیست بی اذنش روا

حاملان بی اذن رفته چند گام — باز گردند این غلط باشد تمام

در پی نعش ار نه بنهادی قدم — نیست حاجت اذن را ای محترم

سوال

طرز تربت از برون و از درون — اهل دین گفته که یکسان ای ذو فنون

جواب

شد لحد از بهر ایمان آوران — شق همی باشد برای کافران

نه بجائی گر لحد ممکن بود — نیست باکی گرچه شق کرده شود

در چنین جا گر کند تا بوت کس / هر ضرورت را نباشد باک و بس

خاک باید لیک گستردن اندر آن / تخته یا البینه اش باید کلان

هم لحد را ساختن باشد سزا / شق همی گفته پی اعدای ما

بهر آن شخصی که کاود گور را / قصر در جنت همی گردد بنا

تا بسینه خود عمیق آن را رسد / در درازی از قد مرده دراز

از درون می بایدش آن پهن / یک وجب یا چار انگشتان فسیح

طرز تربت کان ببندد و بهر / شکل ثبت اشتر و نیست خر

یک بالشت و چار انگشتان بلند / ساختن آن را الیبی آمد پسند

چون درست آن کرد آنرا / ریختن باید کان است مرده را امان

هم عمارت هم کلاه و بر بنا / همچو کج ما روه کفته علمای

خشت تخته چوب سا آن مکرده دان / ناروا باشد لحد بستن از آن

مرده را از گور آوردن بدر / می نشاید ارض مغصوب است اگر

جز برون آوردن از وی خصم را / نیست از چیزی دگر ملکی رضا

این زمان آوردن آن نیست روان / چونکه خصمش نه با جر این رضا

پهلوی چپ او فتاده مرده گر / سر بجای پا و یا شد جای سر

نصف قد در عرض و چون قامت دراز

جان قسم

جانب قبله نباشد روی او ‎ روی او باشد بدیگر سوی او

شد لحد بسته پس آن آید بیاد ‎ غیر جایز بازکردن او فتاد

گر نشد انداخته در گور خاک ‎ گر کنندش باز نبود هیچ باک

بیشش خاک انداختن جایز شمار ‎ بازکرده رو بسوی قبله آر

در فتاده جامهٔ شخصی در آن ‎ بازکردن از پی آن هم بدان

گرچه خاک انداختند از بعد آن ‎ یاد آید بازکن تو از زمان

خاک را کن دور واکن خشتها ‎ وز درون آورده آن جامه را

دفن در شهر دگر گشت ار پسر ‎ مادرش شد بیقرار و مضطر

خواهد او ز آنجا برون آوردنش ‎ در مقام خویش مدفون کردنش

ناروا باشد برون آوردنش ‎ انتقالش در مقامش کردنش

بعد دفن بچه مادر بیقرار ‎ گشت و دیدن خواهدش از اضطرار

گور بگشادن نشاید بهر آن ‎ کاندرین دیدن ظاهر شده خوف گران

وقت نعمان گشته بود این حالتی ‎ مرد بنشده ز هول و دهشتی

بعد دفن ار حامله گوید بخواب ‎ بچه زادم بازکن گورم شتاب

شد نباید ناروا بگشادنش ‎ گرچه اندر وهم باشد زادنش

گر خراب از آب گردد گور کس ‎ شد روا در جای دیگر دفن پس

ناروا در خانه دفن آمد که آن ‎ خاص گشته از پی پیغمبران

هم نباید دور بردن مرده را ‎ از دو فرسنگ دفن نبود روا

نیست باکی تا دو فرسنگ ار برند ‎ ناروا شد بیش چون افزون برند

سوال

از پس تدفین کدام آمد نماز ‎ کز ثوابش مرده میماند نیاز

جواب

نیست مرده دو رکعت گر کسی ‎ خوانده میباشد ثوابش از وی بسی

فاتحه خواند بهر رکعت نخست
بازیکبار آیة الکرسی درست

پس تکاثر تا به هشت و چار بار
بخشدش از فضل خود آمرزگار

محل قبر از وی بماند دور تر
هم در آن نبود ز تاریکی اثر

فضل این بسیار و نامحدود هست
از شمار افزون و نامعدود هست

گور او پر نور گردد سر بسر
دور ماند از عذاب سخت تر

هم کند از بنده ثواب بیشمار
یابد از فضل خدای کردگار

هم روایت کرده است از مصطفی
حیدر کرار یعنی مرتضی

کز پس دفن از خویش و اقربا
کس کند در گوشه دو رکعت ادا

بعد الحمد آیة الکرسی نخست
پنج بارش خواند از صدق درست

در دویم رکعت ز بعد فاتحه
آیة الکرسی و سه قل را بهم

جمله یکیک بار خواند بعد از آن
سر نهد در سجده گوید از زبان

با الٰه آنکس را که بی همتا بود
باالبقا و قدرتش اعلی بود

شد ز قهر او عیان موت و فنا
بر عباد او دایم آمد با بقا

چون سه بار این گفت بر دارد سر او
بعد از آن گوید سلام و نیز گو

پس بگور او بیاید بعد از آن
گوید او را کای فلان ابن الفلان

این نماز الحال کردم من ادا
هدیهٔ تو هست از بهر خدا

نیل — در سجده بعد از ... دعا خواند سه بار ... [illegible] سبحان ... [illegible] والبقاء ... والفناء بالموت ... پس سر از سجده بردارد و سلام گوید

از عذاب و ظلمت و تنگی گور — وا رهاند مرورا حق غفور
ور بخوانده بر همه ایمانیان — خواهد آمرزش ز خلاق جهان
حق تعالی بخشد از افضال هم — جمله آمرزد معاصی از کرم
با ملایک از کرم گوید خدا — هان گوا باشید هر یک از شما
کز کرم بخشیدم او را و ز عطا — وآنکه خوانده این نماز و این دعا
اب و ام و جمله فرزندانش را — عفو کردم زاین نماز و زاین دعا

سوال

هست آنچیزی که از زر و سیم ان — منفعت باشد از آن با مردگان

جواب

بهتری آید بدان اندر خبر — در کتب مسطور باشد بی نکر
[illegible] خیر البشر را در کفن — خواه باشد مرد و مرده خواه زن
کز نبی بود عذاب گور زان — روز محشر رو شود پر نور زان
همچنین باشد دعاهای دگر — کز جهان گردد عذابش دورتر
این روایت ز ابن عباس آمده — اذکروا افضل الناس آمده
کاینچنین فرمود آن خیر الورا — کز جهان هر کس شود در جنت را

درکفن بنوشته بجنید این دعا / هم نوشته این همه آیات را

صدر مرده جای وضع آن بود / پس عذاب گور دور از وی رود

چونکه نبود بران مرده عذاب / باشدش از فضل و لطف حق ثواب

نیست کلا هیچ شبهه اندر آن / گرچه آن مرده بود از فاسقان

والله و والله و والله ای یار / برزبانش راند آن صدر کبار

پس وصیت با علی مرتضی / کرد آن پیغمبر خیر الوری

کاین همه آیات را وا این دعا / تو بمانی چو بوقت دفن ما

آن دعا و آیه‌های پاک را / به که بنویسم بعینه سربسر

عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم
أَنَّهُ قَالَ مَنْ مَاتَ فَإِذَا كُفِّنَ فَاكْتُبُوهُ هٰذِهِ الْآيَاتِ
وَوَضَعُوهَا عَلَى صَدْرِهِ كَلَّا لَا يُعَذَّبُ فِي قَبْرِهِ بِلَا شَكٍّ
وَاللّٰهِ وَاللّٰهِ وَاللّٰهِ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا فَقَالَ يَا عَلِيُّ
إِذَا مُتُّ فَادْفِنُوا هٰذِهِ الدُّعَاءَ مَعِي فِي قَبْرِي فَقَالَ
أَوْصَيْتُ لَكَ ذٰلِكَ وَأَوْدَعْتُ هٰذِهِ الدُّعَاءَ عِنْدَكَ
روایت کرد عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر علیه السلام

کافرا

له فرمود هر که بمیرد چون در کفن به بچپند این دعا و آنها پاره
کاغذ بنویسند و بر سینه نهند آن مرده را عذاب گور نباشد والله وانه
والله اگر فاسق باشد عذاب گور نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت کرد
مرا میر المومنین علی رضی الله عنه را که چون من بمیرم این دعا و آنها بنویسید
و با من در گور نهید دعا و آنهای بزرگوار معظم و مکرم اینست بسم الله الرحمن الرحیم
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ
وَالْمَوْتَ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ
وَالشَّفَاعَةَ حَقٌّ وَاَنْتَ حَقٌّ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَفَضْلُكَ
عَلٰى عِبَادِكَ حَقٌّ وَلِقَائُكَ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ لَا رَيْبَ
فِيهَا وَاَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ بسم الله الرحمن الرحيم اَلَمْ نَشْرَحْ
لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ اَلَّذِي اَنْقَضَ
ظَهْرَكَ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلٰى
رَبِّكَ فَارْغَبْ اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا

مِنَ اللَّيلِ اِنَّ الحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذٰلِكَ ذِكْرَىٰ
لِلذَّاكِرِينَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ اِلَىٰ غَسَقِ اللَّيلِ
وَقُرْآنَ الْفَجْرِ اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا . اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ
صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۝ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ۝ اَللّٰهُمَّ نَوِّرِ الدُّنْيَا
بِاَعْيُنِنَا وَعَظِّمْ جَلَالَكَ فِي قُلُوبِنَا اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلَىٰ فَرَائِضِكَ
وَثَبِّتْنَا عَلَىٰ مَا اَمَرْتَنَا بِالتَّوْحِيدِ بِتَوْفِيقِكَ اِلٰهِي قَلْبِي
مَقْلُوبٌ وَسِرِّي مَحْجُوبٌ وَنَفْسِي مَعْيُوبٌ وَمَكْرُوبٌ
وَلِسَانِي مُقِرٌّ بِالذُّنُوبِ فَكَيْفَ كَانَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ
الْعُيُوبِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ۝ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ
خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ ۝

سوال

از پی رفتن بکوی عام و خاص   همت یارانه روزها را اخص

جواب

هر زمان کردن زیارت به بود   خاصه ایام آن گفته شود

پنجشنبه را بوقت بامداد / رفتن از بهر زیارت به فتاد
روز آدینه چو بگزاری نماز / هر زیارت را بباید کرد ساز
روز شنبه از طلوع آفتاب / پس بباید شد بگورستان شتاب
کاین زمانها روحها ... گردد / در مقام گورها حاضر بدان
از بهار واقی که شیخ وقت بود / عامیان گشتند ز نورا و شهود
شمع دین می‌بود و خورشید کمال / ظلمت اضلال را داده زوال
گر بپلکندی نظر بر [illegible] / قوت آخفاش کر دیدی عیان
در زمان گشتندی از اهل کمال / یافتندی راه در قرب وصال
هست منقول اینکه شیخ نامدار / در مقابر می‌شدی بسیار بار
[illegible] شدگی هر روز تا چهل بار او / زاین سبب پرسیده گشت آن نکو
من حساب خود نمایم هر زمان / گفت با پرسنده آن عالیمکان
تا فراموشی مرا ناید ز مرگ / وز بد عقبی بسازم زاد و برگ
گفت پیغمبر که بدانکس بود / گر بمقابر روز بلی ناسپی شود
چون زیارت را کنی عزم درست / کن نمازت هم به نیت خود نخست
چار رکعت یا دو رکعت را گذار / خوان بهر رکعت که گویم آشکار

[illegible]

بعد الحمد آیة الکرسی بخوان | خواندنش افزون ز یکبارت مدان
سورهٔ اخلاص پس آن را بخوان سه بار | بعد از آن سر را بسجده در بیار
پس ثوابش را بده با مردگان | گفتنی یا رب را بخواهی شد روان
اولا باید که برخوانی درود | بر نبی تا گردد آن مقبول زود
سازد ایزد گورها پر نور از آن | بر همه برسد ثوابش بیگمان
هم ثواب حج و عمره را خدا | مر مصلی را بفرماید عطا
مردمی بر گورها در پا بدار | فاتحه خواند به یک کرت اگر
سورهٔ اخلاص خواند هفت بار | گورشان روشن نماید کردگار
تا بروز حشر از هفتاد نور | پر بود وازوی ثوابشان [illegible]
بر سر گوری بایستد گر کسی | این دعا را خواند از صدق ای
هر کسی کان مرده تا پنجاه سال | زود آمرزد خدای ذوالجلال
هر قاری پنج الف و چل هزار | هم نویسند نکوئی کردگار
هر چه آمد در خبر اندر نظر | می‌نویسم لفظ لفظش سر بسر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه ولا یدوم الا ملکه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها

واحدا

وَاحِدًا اَحَدًا اَحمَدًا فَرْدًا وِتْرًا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ جَزَى اللّٰهُ مُحَمَّدًا النَّبِيَّ الْاُمِّيَّ عَنَّا مَا هُوَ اَهْلُهُ

ذکر قول حسن بصری قدس سره

آن حسن کز بصره گشت جلوه گر — حسن نامش نور افزای بصر

بهر زیارت کعبه گفتش پیغمبر — افضل آمد آن بگو والدین

افضل ایام تو از بهر آن — روز آدینه در عیدین [?] دان

زندگان این روز ها بس خوار تو [?] — مردگان بیکس بجان مشکل تو بند

گر زیارت را روی پیش قبور — از سوی قبله در آئی سوی گور

هر که گفتی کلمه طیب پی آن — بهر او در اینجا سلامی بر زبان

کو بیا اهل سلام از اهل آن — چون شده معلوم آن قول گران

تو بگفتش یا الهی از عطا — هر که آن گفت به اجر پیش نما

سلب از ما آن مکن از لطف خویش — ای شده ز اندازه انعام بیش

پس بگو ای فلان ابن الفلان — بخشدت ایزد لطف بیکران

مرده را بخشد جواز از درگاه — بدهد از فضلش ثواب بیشمار

پس بگوی رو نشنید بعد از آن — تسمیه اول بخواند از زبان [?]

[illegible] … السلام … لا اله الا الله … [illegible]

لا اله الا الله … [illegible]

قول لا اله الا الله … [illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله … [illegible]

باز باید خواند الحمد ای عزیز　　بعد از وی سوره زلزال نیز
بس دعا کان گفته‌ها قبلش تم　　خوان و هر چه هست در اوراد هم

در اوراد آمده که بعد از اذا زلزلت الارض این دعا بخواند
الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه ولا یدوم الا ملکه اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر الها واحدا احدا
صمدا فردا وترا ولم یتخذ صاحبة ولا ولدا لم یلد
ولم یولد ولم یکن له کفوا احد واشهد ان محمدا عبده
ورسوله صلی الله علی محمد صلوة هو اهلها جزی الله
محمدا النبی عنا ما هو اهله اللهم انزل محمدا المقعد
المقرب عندک یوم القیمة شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا
هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام ومن
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة

من الحامدين وانا على ذلك من الشاهدين

خاسته پس از پی مرده درآ — روی خود را جانب قبله نما
پس دعا کن بهر جمله مومنان — یعنی اللهم اغفر لی بخوان
آیتی کاول بود لفظ بسم — در مقابر اهل دین خوانده‌ام
مرده و خواننده را بخشد خدا — دور تر گردد عذاب گور ما
از مصحف آیتی یا سوره را — خوانده برداری پس آن دستها
روی خود کرده بسوی آسمان — گوئی ای دارنده کون و مکان
آنچه خواندم از کلامت کن قبول — فیض آن آور ز لطفت در حصول
نور در روحش بسوی روح مردگان — از کمال فضل و فیض خود رسان
رحمت و بشری ز امت ز جود — تو باهل این مقابر ای ودود
لاحق ایشان بکن با صالحان — کز غم و اندوه شان باشد امان
بر رسول خود که خیر الخلق او — هست و بر آلش که کردی نیکخو
به درود و به صلوة و به سلام — میرسان از لطف پاک خود مدام
بر رسل بر انبیای نیک کار — ساز تحفه از درود بیشمار
ز ابن محمد الدین خویش پس — شد بجمع گشت نیکوکار و پس

اللهم تقبل منی ... من کتابک ...

روز جمعه سورهٔ یس اگر … خواند کس بر گور مادر یا پدر
بخشدش ایزد بهر حرفی نوا … ور گناهش باورد اندر عدد آن
از رسول مالک جن و بشر … گفت انس کو بود مالک را پسر
کآیهٔ تمجید را یکبار گر … خوانده کس لله بهر مادر یا پدر
گفت ای بخشنده بر ما بیکران … والدینم را ثواب آن رسان
حق نشان بر وی نماند هیچ جز … بخشد آن را خداوند عزیز
جمله ایمان آورانرا گر سه بار … خوانده بخشد از کرم پروردگار
آورد در تربت هر یک زیان … نور و وسعت که نیابد در بیان
از نبی کرده روایت هم انس … کآیة الکرسی اگر چه خواند کس
پس ثوابش داد با اهل قبور … آورد در گور هر شخصی عقود
تا بغرب از شرق چل انواع نور … فسحت افزاید رود تنگی بدور
بهر هر یک رتبت عالی دهد … هر یک از ظلمات و تاریکی رهد
قاریش را پایه برتر دهد … هم ثواب شصت پیغمبر دهد
سازد از هر حرف او بیدا ملک … گویدش تسبیح او با هیچ شک
تا قیامت گوید او تسبیح را … حق ثوابش را بدو بخشد عطا

آیهٔ تمجید اینست
فلله الحمد رب السموات ورب الارض
رب العالمين وله الكبرياء في السموات والارض وهو العزيز الحكيم
وله العظمة رب السموات ورب الارض رب العالمين
وله النور في السموات والارض وهو العزيز الحكيم

سوال

در مصائب چه همی باید نمود	حیث مشتق ترک آن شاید نمود

جواب

کلمهٔ طیب چو بار هفتاد هزار	هر کس خواند مغفورش شمار
گرچه مستوجب بود هر عذاب	حق تعالی بخشد او را آن ثواب
خواند گر کس گفت آن خیر الورا	لا اله باز الا الله را
تا بیکبار و بس دادش ثواب	مرده را بنود کسی هرگز عذاب
گرچه او باشد سزاوار عقاب	والد ارزد در امانش از عذاب
در زمان دولت خیر البشر	این عمل می‌بود گفت این عمر
بهر کس فرج کس بداد یم این ثواب (?)	کش بجنت در همی آمد بخواب
مرگ او را از اجل بر سر رسید	او وصیت از پی آن خوب دید
او همین رسم است تا اکنون در عرب	کش همیخواندند لذ روی ادب
در سیوم روز و دوم سیپاره‌ها	گشته کراهت خواندن و بنود روا
کاندر آن خواندن بود ترک ادب	نیت این واحد اسجی در عرب (?)
ترک تعظیم نبی راشد دریغ یعنی قرآن	پس وجوه اثبات نزد اهل دین

کس نخواند جهر و کس مقبول ناس — کس نماید ترک سجده از قیاس
وز برای حفظ آداب کسان — کس بکسی گوید که بست آز ...
کس نماید از پی داخل قیام — در قرات این نمی آمد حرام
در مساجد مر مصیبت را نشست — مختلف اندر کراهت آمدست
بر جنازه مدح میت بیشتر — آمده مکروه و بنشسته بدر
گفته بعضی کز بست و مثل آن — هست جایز هست ترک افضل ...
مر اقارب را نشستن تا سه روز — بهر مردان جایز است از در دو ...
رخصتی داده‌اند در وی عالمان — احسن و افضل بگفته ترک آن
بعد بوسفیان بسوم روز ای لبیب — دختر ش ام حبیبه خواست طیب
بر دو رخسار و دو بازو می نمود آن — مس همی کرد و بگفتش ای ...
می شدم من از اداء زشت کار — گر نمی گفتی نبی خیر الکبار
کو بمرده نشد زن زار روا — جز سه روزی داشتن هر کس را
جز بر زوجش که باید او چار ماه — می نشستن آنچه با روز ده
بر ره و دروازه میت قیام — اقبح آمد از برای بیع عام
متهم شد کیاه اهل تعزیت — میت را حق نماید مغفرت

والجلوس للمصيبة ... ثلثة ايام ... وعند القبر ... والافضل ... جاءة الرخصة فيه ... بعد ان ام حبيبة ... بطيب في اليوم الثالث ... قالت ... لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلاث ... الا على زوج اربعة اشهر وعشرا

از گناه او تجاوز از کرم — کرده بخشد مر ترا ای محترم
دادن گل در سیوم بدعت بدان — هم مطیع است و با کراهت شمر آن
هیچ اصلی نیست ثابت اندر آن — بر خلاف سنت آمد همچنان
مثل طیب آید تشبه با زنان — گشت بر مردان همی تحریم آن
هم ضیافت را که فتن اندر آن — نه مباح و بلکه مکروهش بدان
کاین تأسف راست ایام ای عزیز — می‌نشاید همچو شادی خفت و خیز
بر طریق میهمانی گر طعام — با تکلف ساخته گشته تمام
گفت بعضی شد مباح و باک زآن — نیست التشبه او در تحسین دان
شد مهیا بهر میت گر طعام — پس اجابت دان تو مکروه تمام
هست مکروه اجتماع از بهر آن — کان تشبه میشود با هندوان
گفت بعضی کرده حق بیزار از وست — هم رسول او که پاک و نیکو است
گر طعامی اهل میت او میخورد — تا نه سه روز مصیبت بگذرد
نوحه کردن شد گناه بدترین — سخت تر باشد علامات از بهر این
روی خراشد مو کند مردم اگر — در مصیبت یا شود او نوحه گر
گردد اندر حشر چون سگ روز دین — داغ لعنت باشدش اندر جبین

في الصلاة القصر وترك [illegible]
[illegible] ثلث الثياب منبع
اعطاء الورد ومع [illegible]
وقيل [illegible]
[illegible] والاسباع الكاذب
[illegible] في المصيبة و
عند ثلثة ايام [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] الموتى [illegible] للميت
طعام [illegible]
واجابة الطعام [illegible]
[illegible]
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
[illegible] الله ورسوله بری من الذين
يأكلون من الطعام الطيب
عند مضي ثلثة ايام

جای او در مقعد شیطان شود | نزد فرعون و دگر هامان شود
در مصیبت گر بود نوحه گری | باطل اجرش بسی مکن تو باوری
خورد نی در خانه انسان مرده | قوت از خورد از پی عصیان بده
نوحه گر هم حاضر هم مستمعش | در گناه و لعن میدان جامعش
در نخستین آسمان یک لک ملک | لعنتش میکنند و در دوم دو لک
در سوم سه لک چهارم چهار لک | پنج لک گویند در پنجم فلک
در ششم شش لک بهفتم هفت لک | لعن گویی نوحه گردان یک بیک

حکایت

بود یک زن کز پس موت پدر | میگریستی در فراقش بیشتر
دید اندر خواب او را ناگهان | آبله در تن بپرسیدش زبان
گفت این از گریه تو بر منست | گشته پر از آبله جمله تن است
اشک تو هر قطره بر اندام من | آبله گردد ببین این جمله تن

حکایت

روزی اندر خواب خوش داود بود | گشت بیدار و تبسم مینمود
سائلی پرسید از و کای نیک خو | این تبسم از چه بنمودی بگو

گفت

گفت گویا در جنان در آمدم　　بهر سیر باغ آن در آمدم
کودکان دیدم که بازی با ترنج　　میکنند و کودکی غمگین بکنج
پس بپرسیدم که از اطفال غم　　نیست این چون است مغموم اینهم
گفته کاین از کربلا آمد پدر　　هست محزون کان کشیدندش بتیر
لیکن از آنجا نیامد منع کرد　　کان هوی آید از آن سوز و درد
یادم آمد که چشم بتول　　می ندیده خشک از بعد رسول
چشم زین العابدین زان گریه‌ها　　بعد حال کربلا دیده کس

سوال

چند انعام شهادت آمده　　خود حصولش از سعادت آمده

جواب

طاهر بالغ زدست یاغی　　یا بحرب اهل حرب و طاغی
یا بدست ظالمی یا بر بلی　　کشته گردیده است لیک آنست　　از حرد عود
بعد زخم او بود و نیست مرده است　　هیچ چیزی از زان آنرا خورده است
زخم او مانده بست و ور از کی　　زنده بیرون بعد از جای
هم نکشد وقت نازی یا بعد از آن　　گو نمانده زنده با هوش و جان

مسئله که قتل او موجب ... باشد همیدیث چون قتل ...

هیچ جز بر انیانش هیدو آب / می نیامد اندکی و یابش خواب

یا بجائی حرب مرده یافتند / جسم او را زخم خورده یافتند

او شهیدست و نشوئی خون او / دمه کالمسک میگویم بتو

آن عبادت را همی باشد نشان / در قیامت او کند خصمی از آن

باشد از رگهای آن خون روان / رنگ خون و بوی مشک از آن آن

پاک بشد تا بود آن بر شهید / چون کنی از وی جدا گردد پلید

که نباید غسل دادن مرورا / با ثیاب خویش مدفونش نما

از کفن افزون اگر شد کم نما / تا نبند ور کم بر فزا

هم کلاه و هم سلاح موزها / دکله و جرمینه از وی کن جدا

ورنه شد کشته بآن تیر ... / یا دیه را گشته و کند قصاص

یا همی اندر حد تیغی بر حد او / آمد آن بر وی و زان جا داد

غسل و تکفینش مر یک مرده سار / از برا جمله و لیکن کن نماز

ده بر مقتول ور باغی بود / ده تو غسلش نه نماز او بود

قتل شان در جنگ کشته هیچ نیست / کی نمازش که نه موت ...

گر گرفته پادشاه هم کشته است / کی نمازش ز آنکه فتوی گشته است

ور ... (margin) ... غسل ... و ... میت ... نماز ... فتوی ...

بر شهیدان نیست حاجت بر نماز ... گو بدنش با آن بود خونش بسار
سیف سازد قطع عصیان و گناه ... محو گردد زان همه فعل تباه
بهر دفع معصیت باشد نماز ... وآن نماندش پس چه باید آن دفن ساز
وز پی تعظیم مرده نزد ماست ... خود نماز انبیا بر وی گواست
پس بپا آن گفت ادنی از شهید ... کز چه عصیان محو گشته نابدید
هر شهید از ابدان چون مردگان ... زنده هستان گیر بند خوردان اندر جنان
اهل دین بشری میدهد پروردگار ... زنده است از نور یکشان شمار
از ره دینی و دنیوی از بعد فوت ... جز شهیدان کس نبلود ز اهل موت
شان همی گوید در دنیا ارم ... در ره حق باز پس کشته شوم
در میان طیرهای سبز شان ... گشته داخل میروند اندر جنان
آن طیور اندر جنان خوش می‌پرند ... روحهای شان بهمراهش پرند
نعمتش هر چه بود مطلوب شان ... میخورند و خوش همی گردند ازان
چون بخوردند نعمتی هر چه باشد شان هوس ... در مقام خویش باز آیند و بس
از درخت خلد و از اطعام خوردند زان ... در مقام آیند باز پیش تخت دمان
جای ایشان است در قندیلها ... گشته آویزان با عرش خدا

گوید ایزد کرده از لطفش نظر | هان شما دارید مطلوب دگر
جمله گویند ای الهی تو بما | نعمت جنت همی کردی عطا
می نخواهیم آنچه همی خواهیم از آن | دانچه کردیم از وی شادمان
میشود سه بار فرمان خدا | تا بخواهید آنچه میباید زما
پس همه گویند ای پروردگار | روح جانی ما بقی لبها در آن
باز در دنیا فرست از لطف خفف | تا نموده جنگ با کفار بد
بار دیگر از شهادت قدر هست | جان دهیم از اشتیاق در کیست
پس بداند حق که شان بار دگر | در شهادت را امید از بدر
باز فرماید که بار دیگر این | نیست حاجت شد کفایت اولین
جمله مطلوب شما در اولین | داده ام حاجت نباشد بعد از این
شافعی گفته عجب هر کز مدان | گر شود احوال زنده زان نشان
چه عجب ناید اگر زنده شان | بوحنیفه لیک گرداند زبان
چون شهید از یاد آید پیش | او فتد اندر کنار حور عین
از شهادت ما نمائی تو ادغا | ز آتش بعد از فضل خود خدا
گرچه میری از تب با درد سر | یا بود موت با مرض دگر

...رکه بر موجی خورد دست خر — با بنام و با شجاعت کرد حرب
...ت قتل اشهم در راه خدا — کرده جنگ و جان خود کرده فدا
...رکه با اعدا مقابل حرب کرد — در وغاهای پشت دادن زخم خورد
...ت او جبت باشد بر که او — خورد بر پشت و نکه زخم عدو
...ر جهان قتل بود شادی کنان — پیشش با نغمه سالها از بعد آن
...اله اندر راه حق مرگش رسید — میدهد او را خدا اجر شهید
...ارج و جنگ علم و مثل آن — مرگ او آمد چو گر دید او روان
...اله در یا رسیده مرگ او — او شهید است و ترا ولیک شو
...مسلمانان جنگ اندر گشت — خورده افتند از بلندی سوی پست
...خندق خوابش برا اندر ختند — جسمهای شان زجان پرداختند
...ستندان ان شهید و نکو — با کفن چون مردگان تدفینش شو
...کافران بیکس اگر از زخم تیغ — او فکندند شان بخندق بیدریغ
...دی ایشان را شهیدان از آن — پس بلا غسلش اگر دادند جان
...همچنین و بوار اهل کفر اگر — میشوند شان خراب آمد بسر
...بی لوده قتل از دنیا از آن — غسل ده منمود شهادت از آن

کافران ویران اندر آید گر ... بر مسلمانان به بیفتد آن لبس
شان شهیدان کشته بود غسل شان ... از محمد این روایت راند لا
گر جنب یا کودکی گردد شهید ... غسل شان را قول از نعمان
لیک نزد صاحبینش با مرار ... می نباید غسل داد این
شد شهید ار زانکه گشته با کفر ... از نفاس و حیض او ناشسته
بوحنیفه گفت غسل او را بده ... لیک نزد صاحبیه آن نیت
در نفاس و حیض گر گردد شهید ... بیشتر از طهر کو خونی را بر
مختلف غسل است نزد اهل دین ... زانکه قولین آمد از نعمان در
آنکسها را که از فضلش خدا ... میکند ار شهید از اعط
لیک باید غسل ایشان را بداد ... هم کفن دادن بشان لازم
غرق شد در آب یا در چه فتاد ... یا بناری سوخته کس جان بداد
یا ز برق و سقف مرد است کسی ... یا بیفتاده برو دیوار و بس
یا بطاعون مرد و یا اسهال شکم ... یا بغربت در سفر شد در عدم
یا ز دندش حید و مرد آن ... یا گزیده مار و یا گشته ددان
یا کسی را زهر داد و ز آن ... داد با جان آفرین خویش جان

یا نه مرده است در جنگ از کسی | یا بمرده در سماع ایزد شناس
یا بروز جمعه یا در لیل آن | رفت بود در الست شخصی نهان
یا کسی در عشق بوده پارسا | داشته مستور و کس دیده نیست
یا شده پامال مردم از فرس | یا بحق کو نیست میگشت است کس
در شهادت داخلش سازد جدا | لیک غسلش چون کفن باشد سزا
گر بیک جا مومنان و کافران | مرده اند و نیست فرقی در میان
از بهر تعریف شان نبود نشان | هیچکس را نیست بر فرقش توان
اکثری باشند ایمان آوران | اندکی باشند در شان کافران
بر همه باید که بگذاری نماز | لیک نیت بر مسلمانان بساز
از مسلمانان که باشد مقبره | دفن باید کردن آن را همه
مومنان گر اندک اند و کافران | بیشتر باشند با ایمان آوران
می نباید کرد بر ایشان نماز | غسل داده با کفن هم قول باز
لیک اندر مقبره گر کافران است | دفن ایشان پیش ایمان آوران است
گر برابر مومنان و کافران | دفن ایشان شر الست حکم همچنان
مختلف شد لیک جای دفن شان | گفته بعضی اندرین بعضی دران

کفته بعضی مختلف گشت این سخن … به که جائی دیگرش معروف کن

هر که بعد از زخم چیزی را خورد … یا بیاشامید چیز و خواب کرد

یا ز بعد زخم دارو کرده شد … یا ز هیجا زنده بر آورده شد

یا بسی زخمش بر و خیمه ستاد … کس ورا در سایهٔ خیمه نهاد

یا گذشته بعد از آن وقت نماز … بود عاقل یا وصیت کرد باز

نزد بویوسف نباید غسل داد … بر خلاف آن محمد او فتاد

هم بجائی جنگ بعد از زخم گر … ز آن جهان گفته سخن [illegible]

بیش از بر داشتن گفته است این … غسل باید داد گفته عالمان

گر سخن گفت اندکی ز آن حیث باک … می نباید غسل دادن گشت پاک

اینچنین گر شد شهیدی مرد را … غسل داده میشود ز این چیزها

چون شهیدان باشدش در عاقبت … بیشکی اجر و ثواب و منفعت

یا غنی [illegible] خود است آن [illegible] … گو کشد خود را بخود اندر جهان

در نمازش اختلاف [illegible] … کرده کس فتوا بیامد جا بجا

هر که خود را کشت [illegible] … یا ز بهر و آتش و چیزی دگر

یا به [illegible] از بلندی او فکند … تا رسیده جان او [illegible]

بجنبانی [illegible]

...با همچنان باشد عذابش سخت تر | بد عقاب او بیا مدد در خبر
...می نباید آرزوی مرگ کرد | بر زشت این نا روا و بیهده
...از رزق تنگ و هر حادثات | مرگ خواهی نه روای نیک ذات
...وز برای بد نهادان جهان | کشتن به بسته بر خلاف دین مبان
...تو بخواهی مرگ خود را از خدا | شد روا کز دیدنش کردی رها
...ام شده منقول از عادل عمر | جانشین احمد عالی گهر
...گشتی چو گشته ضعف پیر در بدن | قوت کمتر ماند او را به تن
...گفت کای حق جسم من کم زور شد | قوت از اعضا سراسر دور شد
...به که برداری نوقت از دنیا مرا | بخش از فضل خودم ای پاک ذات

سوال

...بیت معنی جنازه ده جواب | وانچه الف شد بدان گو با صواب

جواب

...اندرین فصلی که باشد این کتاب | چند مسئله بشنو از من ای عجب
...الجنازه را بفتح جیم کس | خواندن آن مرده معنی نیز کس
...در به کسر جیم خوانند نعش دان | تخته مرده بود معنی آن

گر امامت در نماز آن شوی | در امامت اذن باید ...
مقتدی را می نشاید اذن خواست | چونکه بی اذنش نماز او روا ...
گر بلی تکبیر ترک از هر چهار | شد نماز تو ناروا ...
ور نخواند هیچ چیزی از دعا | یا درود و یا ثنا باشد روا
نزد صدر هست از الستید روا | بر همین فتوا بود ای مرد ...
ور بیا با جای دیگر غیر را کس | شد امام استاده ناجایز ...
دفن مسلم بی نماز ار کرد کس | تا نه انا سجده بگزاری ولیس ...
وین تعلق کرد شد با خاطر | بر همین فتوا است ...
فر نهان و لاعزان وانی لقو | فصل فصلی الحجبان وانی لقو ...
تا سه روز شی گفته بو یوسف گزار | لیک فتوا بر نخستین قول دار
نارواتی راست تر دار ختنی | نماز بر رد جایز نیست آن ...
بعد ولی و شه نماز آن ادا | گر کنی هرگز نخواهد شد روا
باز گرداند و یا آنرا اگر | شد روا اندر کتب این ...
خود و یا مرده گر کرد آنچنان | می نشاید که آنرا کرد باز
رو یا خود باز گرداند ... | باز گردانید نشی جایز بدان

جمع مرده کس گر دیده اند — یک نمازی بر همه با شد بلند
یک نماز است بر همه کافی نگر — از جنازه یک بود یا بیشتر
در درون مسجد آن نبود روا — گفته شد مکروه پس نبود روا
گر بود بعضی چو باران انزوا — ماند مکروه گفته عالمان
شد جنازه گرچه از مسجد برون — یک بعضی مقتدی گشته درون
در کراهت مختلف این قوم دان — به بود گرچه بیاری ترک آن
در ره و هم در زمین مردمان — همچو وقت خطبه اش مکروه دان
چون بخواند خطبه جمعه امام — گر گزاری هست مکروه آن تمام
کودک کافر اگر برده شود — جای اسلامش بیاورده شود
گر دو با مادر پدر همراه او — لازمش نبود نمازش ای نکو
ور میان کودکی بود مادر پدر — گشته مسلم لازمش گردد نگر
یک از آن هر دو اگر دیدا است بیر — از جهان لازم نماز او نگر
گر پدر کافر بود مسلم پسر — پس بحق جان داد آن کافر پدر
غسل داده هم کفن دفنش کنند — نیابت اندر گور او را افکنند
با چو گور مومنان گورش مکن — در میان دیگران و در فکن

زانشهانت شستنی انکس پدید　　ششتنش گوید چون تو بت پلید

چار تکبیر از همیکفته امام　　گفت واجل هر دو یی پیش از سلا[م]

یک روایت هست از نعمان چنین　　کو نمی باید نماز ای اهل دین

هست فتوا اینکه تو واجل شمار　　بعد از آن تکبیر گوید هر چهار

تا جنازه را نه بردارند کس　　هر چهارش گوید او تکبیر و بس

گر امامت کرد شخصی بی وضو　　باز گزاردن نماز ای نیک خو

مقتدی می بود که چه بید وضو　　با وضو می بود امام نیک خو

می نشاید باز میکردن نماز　　همچنان آن مرده را بد قول ...

هست آمرزیده کرد در نماز　　سه جماعت را ببایدکرد ساز

نعش کس را باشند مردم جز امام　　در صف اول سه کس راکی مقا...

در دویم دو کس سیوم یک کسی　　ایستاده کن که تا بند بهتر ...

نفل یک رکعت اگر دو شد کسی　　پس نماز نعش بگزارند و پس

گر دویم بگزارد او فوت آن نبود　　نفل را بشکستن او را به ...

چون نماز نعش را بگذارد او　　نفل خود را باز بگزارد قضا

چون جنازه آید و شنید کسی　　او نه استد جز رفتن در پیش

گر بخواهد رفتن استاد شود
در نماز نعش از سهو ار امام
هر چهارش گفته آمد در کلام
گو منیلفت است دو تکبیر را
چون جنازه آمده در روز و
پس گزاری تو نماز نعش را
از نماز پیش و هم از بعد آن
باولی میت اذن آن تن را
مسلمی را دفن کرد ار کافران
در نماز نعش دو تکبیر و بس
چون سلام آن هم اهل بعد ازو
تا نه بردارند نعش او گو بیا
دست برداری تو تکبیر گشت
از بعضی بازین خواندن بحر است
در طلوع و در غروب و استوا

بر هیچ [illegible] از همه خوتر بود
بعد آن تکبیر مبلغه سلام
پس همی یاد آمدش هم از زمان
دو دگر گوید نمازش شد روا
کن نماز شام را اول تمام
گفته بعضی بعد سنت این نماز
باز گشتن تو روا هرگز مدان
میشداوه بعد دفنش دران روا
نزد اهل شرع مکروه است آن
با امامی در جماعت یافت کس
بعد ازان گوید دو تکبیر تمام
نیت خواندن مرده ای جوان
دست البته سرد گوئی درست
گر سوارش خواند بر [illegible]
باز گردان از چه گردی شد ادا

گر جنازه وا گذشته بر جلا   با پاسی مردمان نبود روا
گر چنین خوانند باز از اضطرار   بر همین قولست فتوی ای [illegible]
کس بکشته و بدید یا جان بداد   غسل او [illegible] کفن لازم فتاد
کی نماز کشی هم بداو رندار   دفن مید در پایش تو عکس [illegible]
گر کسی بدار الحرب مسلم بود   میخرید از اهل کفران مشکلی
چونکه او میرد نماز او گزار   کش بدست مومن افتاد اختیار
دفن کرده شد به بی غسل کسی   یا نماز او نکرد و نرد لبسی
تا بر مد خوان بگور او نماز   زانکه بروی خواند نتوان باشد جواز
مرده در دار الاسلام ای عزیز   یا فتند و خفته او کرده نیز
نیک نشناسیت اندر کو نشی   مرترا باید نمازی کرد وشی
تندرستی میندارد گر وضو   ای نهایان همچنین جنازه دید او
آب موجود است گر سازد وضو   فوت خواهد شد نماز آن از او
گر تیمم کرده آن بکند ادا   نزد اهل دین یقین باشد روا
مر ولی را با وجود آب آن   ناروا میگفته جمله عالمان
زانکه دارد باز کردن [illegible]   گرچه یکبار کشی بنوده دیگران

ار گر موجود باشد شاه را
زانکه می آمد توقف بهر او
گر جنب قدرت همی دارد بر آن
تا نماید غسل گردد فوت آن
مر ولی و شاه را آن نا رواست
هم چنین مر نماز عید را
با وجود آب جایز باشد آن
مرد باید مرد را غاسل شود
چون بمیرد زن همه زن غسل را
دختر خردی که در یکی مرد را
همچنین کودک که در ... گر شد
مرد گر زان غسل دادش شد روا
در زنان گر مرد مرد اندر سفر
گر زنش باشد دهد او غسل را
آن زنش گو شد امام اندر زنان

شد مستقیم ... ضرورت نا روا
پس تیمم می نشاید خرد و جنب و
لیک غسل او نخواهد شد شتاب
با تیمم کردنش جایز بدان
چون درنگ ... بود بهر آن گوا
بهر خوف گردیده فوت روا
هر که آن را می کند از مومنان
سنت اندر غسل میت آن بود
سنت است این باید آوردن بجا
نیست رغبت گر دهد غسلش رضا
می ندارد هیچ گونه رغبتی
زانکه نبود هیچ رغبت مزد را
نیست مسلم تا بشویانند سر
هم نماز او زنان نکنند ادا
در ... آن استدنه بیشتر از زنان

[illegible]

گر زنش نبود و یا ... | غسل آموزی بدو لازم شود
چون دهد آن کافرش غسل و کفن | پس گذارندش نماز آنجا زن
گر زنش یا کافری نبود مگر | در میانشان هست دختی خرد تر
هیچ رغبت می‌ندارد اندرو | بایدش آموختن غسلش برو
تا دهد غسل و کفن آن مرد را | پس نماز او نمایندش ادا
گر زن او نیست و دیگر کنیز | هم نکا فر هست و دختی خرد نیز
پس تیمم داد باید مرد را | پس نماز او بباید کرد ادا
گر تیمم مادر و یا دخت او | میدهد بر روش و دست آید خرد
پس زنی بدهد تیمم زان زنان | گر یکی زانشان نباشد در میان
در دو دست خویش جامه پیچد او | هم بپیچد جامه دیگر برو
جز تیمم می نشاید غسل داد | گرچه بر خود دست آب این فتاد
نقل کرده گر زنی اندر سفر | زان دهد غسلش نمانند اگر
جفت خود را غسل دادن مرد را | در شریعت کس نمیدارد روا
زن بمرده شود بر کس ... | تا در وان عدتش باشد روا
مرد در مردان زنی اندر | در میانشان مسلمه نبود مگر

کاو

کافره زن یا کسی کودک بود گر که با آن زن همی راغب بود
غسل آموزند ایشان پاکی شد تهی مذهبی کافره یا کودکی
چون دهد غسلش همی باشد جواز بعد از آن میبایدش کردن نماز
گر نباشد کافره یا کودکی شد روا دادن تیممشان یکی
گر تیمم میدهد او را پسر یا پدر یا محرمی باشد دگر
دست خود پیچیده در جامه برو چون زده بر خاک پاک آرد در او
گر تیمم را دهد شخصی دگر جامه اندر دست پیچد بر بسر
پس دهد او را تیمم آن زمان نارواد در روی زن دیدن بدان
می‌نشاید هم تیمم بازو بیش را زانکه اندر شرع آمد ناروا
گر جنب یا حایضه یا غاسل شود همچو نفسا با کراهت آن بود
خفته مسجد گه زنان گر وی چو مرد میشود راغب نشاید نقل کرد
در همه حالش تیمم جمع به در سفر هم در حضر آزاده
گر بدو یا ماه در پیش آن ادبسر در میان جامه دست خود نهند
در نبود بیگانه شخصی هم ور بلا جامه پیچیدن بود در دستها
پس تیمم بایدش با خاک داد گرچه باشد آب کاین به او فتاد

بیشتر اندام چون یابد بیرون / یا تن نیم است و هر با نیم تن
یا تن با سر ولی بی سینه و پا / یا فقط از کس بده تو غسل را
نیم تن از مرده یابی اگر / با همان نیم تن کو نیست سر
یا مجرد دست و پایش مانده است / نیم تن نایاب شد ای حق پرست
نیست غسل او دگر نبود نماز / کرده اندر جامه مدفونش بساز
گر میان آب بخشی داد جان / پس برآورند مرده از میان
غسل هم واجب شود از بعد آن / در میان آب گر جان داد جان
گر هنگام برآوردن از آن / در میان آب جنباند کسان
بودشان نیت غسلش از آن / حاجت غسلش نباشد آن زمان
بچه مرده اگر زاد از شکم / نه نمازش هم کفن ده غسل هم
گر کفن بدهد کسی مر مرده را / کو تنک حاجت بهر خدا
گور کن در خلد یابد قصر به / از معاصی پاک گردد غسل ده
هر که اندر گور بنهد مرده را / خلعتش سازد بجنت در خدا
گر بمشت خاک قرآن کس بخواند / پس بگور میت آن خاک او فشاند
مرده را زان خاک [illegible] / هم انیس او به تنهایی بود

مسئله ... جامه ببرید و بغیر غسل دادن
واجب نیست ... فقها
بروایت ...
صلوة الجنب

ده نکوهی ایزد از هر ذره اش ‌‌ ‌ [illegible] اند چند زان بهره اش

می نشین تو وقت دفن مردگان ‌‌ ‌ می نشاید ایستادن آن زمان

ایستاده بود روزی مصطفی ‌‌ ‌ دفن میکردند مردم مرده را

کافری آمد بگفتش یا رسول ‌‌ ‌ هست ایستادن بنزد ما قبول

چون برای دفن مرده میرویم ‌‌ ‌ بر سر گوری ایستاده شویم

پس نشسته احمد و اصحاب را ‌‌ ‌ گفت بنشینید یاران هم شما

پس نشستن وقت دفن مردگان ‌‌ ‌ ز ایستادن بهتر و اولی بدان

هم بگورستان نشونی بار را ‌‌ ‌ شد بدفع کفر مثل این روا

[illegible] مرده را دفن کرد ‌‌ ‌ گر کسی یاد بگردد او را بخود

دیگر را ده کفن زو ماند اگر ‌‌ ‌ گر بخس او بد کرده باکتر

در مقابر هم [illegible] بیع [illegible] ‌‌ ‌ نیست گورستان بجای این کار را

آن مرد و کفن داد [illegible] ‌‌ ‌ وارث او بود مفلس [illegible]

پس بجز دو کس کر که ماند از [illegible] ‌‌ ‌ مالک است آنکس که داده [illegible]

تا بدانی [illegible] وارث آن کفن ‌‌ ‌ کس نکرده اختلاف این سخن

گفت نعمان خواندن قرآن بگور ‌‌ ‌ هر [illegible] کرده و خوانش بر قبور

لیک میگفته جماعت کس این — بر همین فتوا بگفته اهل دین
مرده زان نفع یابد بیشتر — گر به نزدیک است ور جائی دگر
گفته بعضی که خشتی بر گور خوان — گر کند ختمش نه مکروه است آن
گر بلندش خواند مکروه دان — گفته بعضی مستحب شد آن بخوان
گفته بعضی سوره ملک بخوان — بر سر گوری نه مکروه است آن
گر بلندش خوانی ارچه بهتر است آن — مستحب هم خواندن اخلاص دان
لیک قرآن را مخوان با این گور — سوی سر باید که خوانی بر قبور
گر کسی قرآن بخواند آن قدر — گشت روا گر دو نمازش بهر
فقه اینش آموختن بهتر بود — باقیش خواند چو زان فارغ شود
فرض عینی هست فقه آموختن — واین کفایت فرض باشد سنتی
زانکه گشتن مشتغل در فرض عین — از کفایت بهتر است و نیت
خواند چون قرآن پس از وی مشتغل — بایدش با نقل گردیدن بدل
خواندن علم ارچه یک ساعت بود — به ز هفصد سال طاعت میشود
در زمینی کان بود در ملک کس — شخص دیگر دفن شد بی اذن
مالکش را گر خوش نیامد — دور بکند یا زراعت بر همین

بابزیارت گفت شخصی در حضور — گور روا یا از شدن نیز ابکور
از روانی گفت چه پرسی مرا — بایدت بشنیدم از لعنها
هر زیارت را کنند بنشین — از حق و املاک افتد لعنتین
چون ز بیت آید زیارت — گرد گیرندش شیاطین دور
چون رسد از زره بگور هیئتش — روح آن میت بگوید لعنتش
که باز آید به بیت خویش او — باشد اندر لعن پیش و پیش او
از رضای نوی او باشد دران — لعن باشد همچنانش همگان
بوسه خیز بر گور مادر یا پدر — می نشاید زد بگور کس دگر
دست بر گوری نمی باید نهاد — نزد اهل مکه مکروه او فتاد
عالمان اهل مکه اینچنین — داشته مکروه ای اهل یقین
هست در پیش بدعت لوز اکر — چون کنند بر سجده گاه خود نظر
او فتد بر گور مرد را نظر — بار اهست تو نماز او مکر
ور نه بیند سجده گاه خویش را — می نه بیند گور آن باشد روا
نیست این مکروه گفته اهل حق — گر نه جور رسد ده فتوا زهمین
افتد مرده با آب اندکی — بار رسد از مسلم نماند مشکلی

لیک با شرط آنکه معمول او بود ورنه ناپاک آب اندک زود بود
در بود کافر نتوان با تقیه نجس گرچه غسلی یافته آن کنده …
همچنین طفلی که او مرده بزاد در میان آب اندک او فتاد
سر ببرد و پلید آن آب زود گرچه غسلش یافته این میت جو …
دفن اندر خانه نبود هست و بس در ضرورت شد روا گر دیگری …
گرچه مرده خورد شد هم منع گفته شد کان خاصه بهر آن …
در حیات خود بی بود کسی کافته کردن تو الیس دان …
ورز میت کان نباشد ملک کس نور را کس کافت بهر خویش …
دیگری را دفن کردند اندر آن جا فراخ ار هست مکروهش …
گر بود تنگ آن مکان وحشت بود کس نداند کو کجا مرده شود …
هرچه اندر کافتن خرج شده است بایدش داد او بهر او ای …
این بدان مانند که کس بهر نماز مر مصلا را همی کرده فراز
خویش بنشسته است آن مردم بران تو مکن دورش فراخ ار شد مکان
ور بود تنگی نمود و دور آن هم نماز آنجا بجا آرد توان
گر بجای وفق کرده شد … آب می آید بگور او بی …

نی

دفن بسپارندش اگر جایی دگر
لفت وقت مرگ خود بنوشته کس
شمه بر سینه و سیمای جا
یوان چنین کردند دیدندش بخواب
بعد دفن با ملایک پیش جا
چون نوشته دید بسم الله را
بر شما بود عذاب با الم
در مصائب رنجهای انبیا
در مصائب چون نمائی صبر را
در مصیبت سخت گشتن ناصبور
از طپانچه وز خراشی روی و سر
کندن مو از بدن وز ریش و سر
ناله بنمودن بباید همچنین
اهلکه بری جاهلان لو سرکش
گفت در روز و شب نالیدن دوان

زو اجل دین روا این راز کار
چون بحق بابت شب‌بیاریم چنان
به که بنویسیدی باران شما
حال پرسیدند و گفتند کش جواب
آمده بود و بد باکو با لها
گفته رسید از حق عذاب شما
زین سبب حق دور دارد از کرام
یاد کرده ده بدل آرام را
بخشد حق ایزد ثواب انبیا
زان نباید سیلی محروم و دور
وین زدن سر بر زمین باید حذر
منع گشته لغو و آهی دگر
ناروا هم گفته اند شرع جلی
بر زمین خوابیدن و ترک سخن
هم به تنهائی نشستن در مکان

اینهمه منهی و بدعت آمده هم ولی را در پی نعش روان دست بر سر زدن یا بر کنار موی خود کندن ز ریش و هم ز سر ... کردن نوحه بیابد نا روا
جمله طرز جاهلیت آمده پا برهنه رفتن از عصیان بدان وز برای معذرت شستن بدر یا بر زانو یا بسینه زشت دار هم نمودن پاره پاره جامها

داشتن با دیگ خانه هیچ جای ... شیخ با اخوتی از درد ...

گر نه اندر صحبت رفتن بیا ... ترک نمودن کلابه را ...

ترک گفتن با امر این کار ما ... با خورش می نشستن دائما ...

بی تجارت ماندن و بیزار نیز ... دلت خود را داشتن از جا ...

رنگین هر جامه ها را داشتن ... سنت و شوئی جامه بگذا ...

یا نمودن سبز یا کردن کبود ... هر که جاهل بود اینها او نمود

برهنه در شرع کردن فرق را ... در مصائب هست بسیار روا

جز برای عالمی عامل محل ... زود فاتش او فتد در دین خلل

جمله اندوهی که آید در جهان ... در مصیبت داخل عالمان

گرچه تعلیت گشت ای هوشیار ... یا ببرد نشیع و خانه گشت تار

یا کسبه کردی و یا ظالمی ... ظلم بکشد گرچه باشد یکدمی

رو برای تعزیت چون اهل دین ... مرده باشد که آمده از سنت این

هم عیادت کردن اهل حرم را ... موعظه را گفته اهل دین روا

چون شود حاضر جنازه شو روان ... در پس آن نیک قرآن خوان

کلمه توحید هر چه ان گفتنی ... اجتناب از نعره و فریاد دان

در میان

در میان کوچه و بازارها / می‌زنید از بهر مردم بانگ‌ها
کان فلان مرده شما آنجا روید / بر جنازه یکبیک حاضر شوید
خوب نبود ریختن گلها بسر / مرده را بادام و خرما هم شکر
شد مربع گور مکروه ای عزیز / بسته کردن گفته‌اند اهل تمیز
شربت و تنبول بر تربت مبر / هم مکن از جامه پوشاندن حذر
میوه بر تربت نهادن چون رطب / یا شکر باشد همه ترک ادب
گر تراهیره بود از نقل و مویس / هم مخور چیزی ور آنجا هم مبخش
ترک خنده کن و کن ذکر هر یک نکو / کان نمیدارد خدا از تو نکو
گنبد و صفه و گر سقف و نگار / هیچ کج بر گور تو مکروه دار
گر رسد با بلان و یا با دیگر / عفو عصیان سازد و بر هر سرور
گر بهرم کوری شد گشته خراب / هست طویله مرده را ولی ثواب
روز و شب کردن زیارت سنت است / در سیوم هفتم ولیکن بدعت است
اهل مرده را دهی گر تو طعام / کان بود بهاسته هندوستان حرام
یک درم گر چه شده خرج اندر آن / هیچ و نیابی ثواب آن بدان
در سیوم یا هفتم ار سازی طعام / بهر مرده ده بدرویشان تمام

بهر مرده صدقه باشد بهتر — در بیان نفعش نیاید بسر

وقت مردن هر که باشد بی گناه — سلب ایمان گردد از فعل تباه

خوف آن از تمامت عاصیان است — فرض بر ما بهر بینش بهر است

سخت آن وقت است از جان زمان — ترکتاز ابلیس آید بهر آن

جز بفضل حق دمی نتوان زمان — می نباشد از زوال آن امان

حکایت

احمد حنبل که می بوده امام — که نه خندیده است در عمر تمام

چون رسیدش وقت نقل از جهان — دید خنده از لبش مردم عیان

گفت هر یک زان امام پیشوا — در تبسم گر ندیده کس ترا

خنده از چه مینمایی این زمان — ده جواب آن که چیست راز آن

گفت ابلیس لعین ز ایمان شرف — پیش آمد زد همی بمالد کف بکف

گوید ای احمد برو تو شادمان — ماند ایمانت از زوال ایمن امان

سعی هر چند آورم بهر زوال — در امان میدارد او از فضل ذوالجلال

صد هزار افسوس در جانم بود — منفعت ایمانت ز دولت هر زود

زین جهت خندیدم از احوال او — نقد من داخل نشد در مال او

پس بد بکر چه رسد ای هوشیار | اهل مذهب را چنین افتاد کار
بوحنیفه گفت چون آید اجل | سلب ایمان گردد از سوء العمل
شامت عصیان نماید اکثر این | پس نشاید کرد فعل بد ز تن
از سلامت برد ایمان از جهان | هم بمرده ظاهر شش گردد نشان
یک ازین سه چیز زو گردد عیان | یا شود داشکش به نزع جان روان
یا دو سوراخش ز بینی منتشر | گردد و یا خوی نماید چهره تر
در معاذ الله گرفت ایمان زوال | یک شود ظاهر ازین سه حرفها
وقت مردن باشد او از خفه | یا بگیرد هر دو لب رنگ سیه
رنگ رویش یا شود خاکستری | در بنا هم خالق از بین آوری
هر که بی تجدید کلمه زاینجهان | رفته هم زو میشود آنها عیان
هر که از ایمان بترسد از زوال | این دعا باید که خواند علی الحال
کاول اللهم شد یا ولی | تا بیا الله آخر ای اخی
خواند شش بی ناغه هر روز سه بار | در امان ایمانش دارد کردگار
از بلایی هم بجان آمد دگر | در کتب مسطور باشد کن نظر
التفقر چم بدر گرش بهر آن | کا اهل فقه اکثر نمود آنرا بیان
ای غفور از فضل و از الطاف خویش | بگذر از عصیان عبد کمترت
عاجزم بسیار جز تو نیست کس | هیچکس نبود مرا فریادرس

دعا دافع زوال ایمان اینست جز این دیگر ادعیه هم آمده اند التقاط از بعضی دعا نموده شد
اللهم یا ولی الاسلام واهله مسکنا بالاسلام وثبتنا علی الایمان حتی نلقاک به وانت عنا راض غیر غضبان یا الله یا الله

گرچه بودی فی بدگناهی کرده‌است / عجز خود در گفت آورده‌است

تو خریداری نمایی عجز را / پیش این کالا بداری در بها

چون کریمی هیچ دشواری مگیر / کار خود کن لیک با کارش مگیر

از رسول ایمانش دادی در امان / زین عسل بخشیش شیرینی بجان

نام احمد را ببر کامت شفیع / آورد آمرزشش از فضل وسیع

حکایت

رفته بوده در مقابر مصطفی / همرهش زاصحاب قوم باصفا

نزد قبری او نشسته پیش او / با ابوبکر بود و فاروق نکو

گریه کرد و بس بسی گریه نمود / گفت پیغمبر که گریه از چه بود

پس عمر گفتش که گریان چون شدی / آتش اندوه در جانم زدی

من گرستم زان سبب ورنه بمن / حاجت گریه نبوده این زمن

گفت این قبریست کز مادرم / کو ز جان خود ببایدخوشترم

خواستم اذن زیارت از خدا / پس بداده از پی آن اذن را

باز استغفار را کردم نیاز / اذن آن را او نداد و داشت باز

گریه آمد همچو فرزندان مرا / رقتی در دل شده زین ماجرا

بود ادریس نبی دانای دین / از درس گشت نام او همین
ورنه اخنوخش همی گفتند و بس / زو عمارت گشت پیدا در نفس
شهر بابل را اساس اول نهاد / صورت تعمیر را طرح او فتاد
ماندن جمله بنی آدم یقین / بوده اندر غار و بیشه تا ازین
صیت دانائیش در عالم بلند / گشت و پیش هر یکی شد ارجمند
بسکه اندر علم دین کامل شده / الحکم اندر درس او نازل شده
در ملایک آرزوی روی او / آمد و آورد شان را سوی او
قابض الارواح از شوق تمام / خواست اذن از خالق هر صبح و شام
تا ملاقاتش نماید زیر چرخ / از پی آن او بیاید زیر چرخ
داد فرمانش حق او آمد زود / از ادبها او ملاقاتش نمود
خرمی آمد از آن در جان او / از نکوئیها شده حیران او
هر دو محبوب و محب بس آمدند / هر دو با هم راضی و خورسند شدند
رازهای خویش گفته هر یکی / شد عیان با هم محبت بیشکی
گفت عزرائیل را روزی چنان / گرچه سان سازی بعالم قبض جان
گفت باید راست در گفتن همان / گفت جانم قبض کن تو این زمان
کرد عزرائیل جانش قبض و بس / باز اندر جسم او بگذاشت پس
باز گفت ادریس شد شوق چنان / تا نمایم سیر آنرا این زمان
باز رفته هر دو بهر سیر آن / عرض محشر کرد ایزد آنگهان
دید میدان قیامت از صراط / برگذشته رفته در خلد از نشاط

سیر کرده باغهارا از سرور قصرهارا دیده تا غلمان و حور
یافت جایی دلکش و خوشتر مکان دید از هر نوع نعمتش اندر جهان
بوستانهایی دل افروز الجنان کان نگنجد در قیاس و در بیان
بویهایی شان همه قوت روان رنگهایی شان به از نقش جنان
تردماغی آورد در هر زمان چشم از دیدن نگردد سیر از آن
صوت مرغان سمع را خرم کند رخنه ها اندر بناهای غم کند
میوه هایی اینجهان و آنجهان فیض بخش جسم و جان ناظران
سایه هایی جانفزا و دلگشا ز آب و شیر و شهد و باده جویها
گشت پرسان از مقامات کسان گفت عزرائیل از هر یک نشان
یک مقامی را که ایزد بهر او آفریده گفت این شد بهر تو
گفت بسم الله و بر تختش نشست باز عزرائیل گفت ای حق پرست
باز در دنیا پرواز آن مکان در قیامت پس تو ای داخل در آن
گفت هر کس را که حق اندر جهان آورد بیرون نسازد بعد از آن
گفت این حکم از پس محشر بود کانکه داخل شد نه بیرون زان شود
گفت قبض روح بعد از آن عرض شد محشر به میدان یکمان
پس شدم داخل درین دار السرور چون روم من باز در دار الغرور
رو به پیش حق بکن تو عرض حال تا چه فرماید بتو ایزد تعال
گشت حیران آن ملک زین ماجرا عرض کرد آنرا بدرگاه خدا
گفت حق او راست کو آمد برین دار اندر جنت او را جاودان
در مکان خویش پس اندر جنت ماند او ماند ز مرگ اندر امان
قبض جان از حکمش اول بار شد شد کفایت بر همان تکرار شد

موت بر چه شکل پیدا گشته است — سهم او مر عالمی را کشته است

سوال

جواب

موت را چون آفریده کردگار — گوسپند آسا بابیه میش وار

گفت بگذر بر صف املاک تو — پس بر ایشان زود بگذشت او چو

هستی از صورتش آمد چنان بیا — کاوفتادند جمله بیهوش و نوان

مانده‌شان بی‌طاقت و بی‌اختیار — از کمال خوف سال دو هزار

سه صد و شصت آمده با بای او — آخر آنجمله سیری را بگو

از همه اسباب رستن میتوان — لیکن از پیری نمیباشد امان

در اندیشت آمد که سخت از جمله چیز — گر دبیدا آهن ایزدای عزیز

سخت تر از آهن او موت آفرید — آدمی را چون بیابد او بدید

قابض الارواح پیش روی او — آید او املاک هم در سوی او

لیک با نوری شتن سوی یمین — دست چپ با کژ ماهی آتشین

هفتم کارش را نداند هیچکس — گو برایمان میرود با کفر و بس

صورت جمله ملائک از زمان — او به بیند کش رسد تا خلق جان

باز بیند آرد که آمد موت حق — پس ز زیبائی کرو ملک بیند و سخن

روح چون بر نور و زیبا بیند گرون — اندر جنت پیش آمدیش قرون

تا بگردون نیش کنند آن ان — کشتن را از درون خویش چون نیا مرکها

هر بسند فرمان خلاق بشر — گر چنان بگشاده از دو هشت در

زانکه روح پاک بنده میرسد — جان ابطا جهت دوشت بهشت وهم جسد
ورروان تاریک و زشت آید شتاب — از جحیم آیند املاک عذاب
پس ملک گوید که بوئی زشت تر — از همین جان بدآید سربسر
پس رسد فرمان که روح زشت کار — آید و بکشاده گردد باب نار
بعد مردن پیش دفن از دو تن ل — میکنند با روح بنده این سوال
ظاهر خود را همی آراستی — باطن خود بهر من بیراستی
باشد آن مقبوض در دست ملک — داند و بشنود و بیند یک بیک
هرچه از غسل و کفن بروی رود — آگهی او را از آنجمله بشود
مرده کانرا آیده اندر خبر — شد شب اول ز هر شب سخت تر
به بود گر زندگان صدقه دهند — بهر ایشان تا ز سختیها رهند
روح مسلم چون برآید از بدن — دو ملک بالا برندش بی سخن
پس بگویندش ملایک زآسمان — رحمت حق بادت ای پاکیزه جان
امرهای او بجا آورده — ترک نهی منکر از دل کرده
بگذرانندش بدرگاه خدا — پس رسد فرمان که تا روز جزا
باید او را داشتن با عز و ناز — تا شود از رحمت من سرفراز
چون زمین خواهد فشردن مرده را — زانکه آید بهر آن امر خدا
عاصیان گویند بشکن مادری — اندرین تنگی چرا کینه بری
آن زمین گوید بایشان مادرم — اینچنین شد حکم حق بر زرم
چون بنا ورزید فرمانش بجا — صرف در عصیان نموده عمر را
بعقوبتم رسانی و سختی آن — تا شد از حاکم خدا اندر جهان
پس تو شو مشغول باحق ای عزیز — تا بتو احسان نماید جمله چیز

در نمانی تو گهی در جمله کار سازد او آسان بتو هر کار و بار

حکایت

بود درویشی بزرگی هشت روز در میان نزع جان با حق بسوز
این خبر جون یافته قطب جهان رفت پیشش و گردش آواز آن زمان
دید آن درویش سوی رکن دین برده شد جان سوی رب العالمین
شیخ گریان گشت و فرمود آنچنان کاهل عشق آسا بباید داد جان
خادمش پرسید پس زین ماجرا گفت او مشغول بود با خدا
قابض الارواح عاجز بود زان کو چه سان از وی نماید قبض جان
بعد روز هشت چون سوم برید دست بر قبض روان او ز راستی برد
نی از نعره بود ای دین پرست لیک بی آواز گریه رحمت است
از فراق میت و عصیان خود یا ز خوف قادر فرد صمد
از دلائل گر همی خواهی نشان گریهٔ احمد بر ابراهیم دان
گفت هر سوز جگر اشکم روان گشت و نهی از گریه آواز دان
زشت آواز خوشی باشد مدام هم به نزد میت آمد صبح و شام

حکایت

یاری از یاران آن خیر الکبار بر سر قبر یکی بگریست زار
بر لبش و بر انبش همی کرد و بر تر سرخ گشته چشمهایش سر به سر
باز پرسید نزد آن گریه سبب هر یکی زود داشت این حالت عجب

گفت مردم باد کر مردم بود — این زمان از جمله تنهایی شود
کور تاریک و لحد باریک هست — هر یکی زود و دور سوی نزدیک نیست
سخت تنهائی و تن بی جان شده — طعمهٔ موران و هم کرمان شده
خاک کردیده سراسر استخوان — شد فرو بسته لب و چشم و زبان
با کسان محتاج کشت و با نیاز — بهر صدقه یا دعا و یا نماز
زآن نمودم گریه و کردم دعا — تا ز آب چشم آمرزد خدا
بهر یوسف گریهٔ یعقوب اگر — بود دین را بود نی چیز دکر

سوال

احمد خیر البشر فخر الورا — راحت مومن بگفته موت را
لیک مکروهش سراسر انبیا — داشتند و اولیا و اصفیا

جواب

نزع را مکروه جمله داشتند — موت را خوشتر همه پنداشتند
گفت پیغمبر که سکر آتش بما — ساز آسان از کرمهای خدا
مرگ نزد مومنان ناخوش بود — لیک چون میرند جا نیا خوش شود
همچو شخصی کو بیاید از سفر — در میان خانه خویش و مقر
لیک سختی سفر آفت بود — در درون خانه اش راحت شود
چون سفر سختی جانکندن برابر — بعد مردن راحت خانه شمار

حکایت

هست عزرائیل را دسته بدست — زآهن او را شست و سه صد خار هست
چون بتن از بهر قبض جان رود — در میان شست و سه صد رگ شود
دفن کرده مردمان چون میروند — مردکان آواز کفشش بشنوند

در بیان ارواح و مناسبت آن

روحهای کافران محبوس دان / در چه برهوت گفته بوصفی آن
جاء زمزم روحهای مومنان / یا بجوف طایران سبز دان
جای آن پرندکان قندیلهاست / چون شهیدان ماندن شان هم رواست
روحهای مومنان را حبس نیست / عزت و تکریم ایشان را بسی است
هرکجا خواهند می آیند شان / راحتی گیرند هردم از جنان
درمیان خانهای خویشتن / آمده دانند و شنوند شان سخن
پس بقبر خویش رفته در نفس / حالت تن را همی بینند و بس
چون مسلمانی زیارت را رود / روح مومن آمده خرم شود
حق تعالی میفرستد زامتحان / تا بداند او زحال زایران
گاه زاعلام ملائک داند آن / گاه گردد مطلع خود بیگمان
مردگان دانند حال زندگان / از خود و یا از ملائک در زمان
روحهای اقربا و دوستان / جمله را باهم ملاقاتی بدان
هرکه قدرش پیش حق باشد رفیع / دیگری را میشود بیشک شفیع
پیش مرده روحهای مردگان / کش برفته قبل ازوی ازجهان
آمده پرسند از احوال او / شادمان گردند گر باشد نکو

سوال

سکته گردد مرده مارا آنچنان / کش همیگویند همچون مردگان
چون بهوشی آیند حالی مردگان / گفته میگویند راز آنجهان

جواب

از مشایخ هست مروی آنچنان / گر تن بعضی برد طیر روان

رازهای غیب بیند سربسر | پس بتن آید وبد زانها خبر
در میان خواب شخصی را شود | کانچه دیده بر زبان او رود

سوال

مرده بنماید اگر خود درالخواب | چیست فرقی ده جوابان شتاب

جواب

جمع گردد روح و دیده میشود | هم خبر از دیدنش او را بود
که بشکل دینوی که عزان | حال آن طوطیه بدارد در بیان
در عذاب و راحت ار دیده شود | حالت او همچنان جنک بود
هم ز حال دوستش در این جهان | که شود اندوهگین که شادمان
چون شهادت یافت شاه کربلا | دیده شد در خواب غمگین مصطفی
چون بمیرد بنده نیکو ز بیم | لرزه آید سخت در عرش عظیم
بر جنازه مردم نیکو خصال | از زبان حال گوید این مقال
مالک الملک است ایزد بی گمان | در میان در کشش گردم روان
صوت او جمله ملائک بشنوند | بیخود و بیهوش زان صوتش شوند

حدیث

گفت انس روزی همی رفتیم ما | با جنازه در رکاب مصطفی
گفت پیغمبر باهش آگاه ای انس | هر که میرد گوید این سر باز و بس
کای محبان و سراسر دوستان | دور باشید از غرور این جهان
بر حیات فانیم بوده غرور | آنچه امروز گردیدست دور
آدمی گرچه وضیع است و شریف | خشک گردید مسکین و ضعیف
چار غارت سخت تر گردد برو | خواه باشد زشت تر خواهی نکو

فالهی

قابض الارواح گیرد جانش را　　در حقیقت اینست غارت اولا
غارت دویم بود بر مال او　　سیوم از خصمان بیت المال او
غارت چارم بدانی بر جسد　　کرم و مور و مار بر آن رسد
بشنوند این صوت جز جن و بشر　　پس مشو مغرور ای نیکو سیر

حکایت

گفت گر قادر بود پروردگار　　سخت تر گیرد بلوم و رستگار
با زن و فرزند خود گفت آن جوان　　کش چو میرد و سوخت باید در نار
نیمی اندازند خاکستر بخاک　　نیمی افشانند در دریای پاک
همچنان کردند چون او در گذشت　　نیم نیم افکنده شد در کوه و دشت
حکم حق آمد بدریا و بدشت　　جمع اجزاییش کنند او زنده گشت
گفت حق چندین جفا کردی چرا　　التماس او کرد کای مولای ما
گرچه نیکوکار نامد ز من　　با سزای خود بگفتم این سخن
بسکه گردیدم ز درگاهت خجل　　این وصیت مر مرا آمد بدل
گفت آمرزیدمت زان انکسار　　باز مرد و رفت در دار القرار
چون لحد پوشیده شد وقت سوال　　میشود تا باز گردندش رجال

حکایت

دفن ابراهیم را چون مینمود　　خواجه عالم بقبر استاده بود
ناگهان فرمود او با آن صبی　　قل بنی هل یکی آمد الی
باز یارانش بپرسیدند حال　　گفت اینست نزار بول ذو الجلال

گفته من زیک مر او را ساربان — گفت او الله ربنا از زبان
مکن نبیک بعد از آن گفتند شان — داشت این اندیشه را در دل از آن
کش چگویم من ابا باش نبی — گفتم او را قل نبیی هست الی

حکایت

بهر ابراهیم خیر المرسلین — در جنان حق کرد دو دایه تعین
تا رضاع شیر را شود مدت تمام — چون شهید انش بود عالی مقام
هر چه فرموده نبی حق است در راه — در قیامت یا به برزخ این روایت

حدیث

بنده چون بر بهر جواب نیک را — زآسمان بکشند بهر او ندا
کاید و پاک از کرم گوید حق این — بنده من راست گفته این زمان
بهر او اندر جنان تختی نهند — از زر و از گوهر آرایش دهند
حلهها سازند بهر او بسی — کاندر آن کاهی ندیده کسی
هم گشایند از جنان بروی دری — تا بیاید بوی از وی خوشتری
اشتغالی در میان دارید و بس — تا رسد بوی خوشش او را هر نفس
تا ز زیبا و نکو خوش صورتی — آمده مژده وهر از دار جنتی
گوید او را ای ولی کردگار — این خوشی از وعده ایزد شمار
گوید او تو کیستی با من بگو — گوید اعمال توام ای نیک خو
پس رسد فرمان که تا روز جزا — خسب اندر خواب خوش تر دائما
چون عروس نو که خسپید بی نشه — شه نخواهد رنج او از هیچ ره
در شب اول چو هر شاطه گفت — خوبتر آرایش سازد درست

تو هرشش از شفقت و لطف تام | رنج بندهاد و از کمال احترام
گویداو بیداری بسیار کرد | تا همه آرایش اندر کار کرد
خوش بخسپید تا که او دارد مراد | ماندگی یکسر بر آید از نهاد دل
همچنان فرمایدش ایزد تعالی | از کرم کان دور باشد از زوال
روز با شب بوده در رنج تو | آمده رنج و کلالت مو بمو
راحتی گیر این زمان بسیار تو | خرم و خوش باش از هر کار تو
ور شقی گوید جواب نا صواب | یابد او از گرز سوزان تر عذاب
از فلک گوید ملک گفته خدا | گسترید از نار سوزان جاها
در بروی او کشایید از سقر | کز سموم و باد زهر آید اثر
باز آید صورتی نزدیک او | زشت روی و زشت بوی و زشت خو
گویدش ای دشمن پروردگار | مژده بادت از عذاب سخت نار
گوید او تو کیستی برگو سخن | رفته از شکل تو هوشم و تاب من
گوید او از کارهای زشته تو | شکل من پیدا شده ای زشت خو

حکایت

صالحی چون نقل بنمود از جهان | دید اندر خواب شخصی ناگهان
گفت حق با تو چکرد ای نیک فال | گفت چه گویم بر پیشش تو مقال
دو فرشته در لحد چون گور دگر | چشمشان ازرق لبس سیاه و زشت خر
از خدا و از رسول و دین من | با کمال هول پرسیده سخن
ریشها و سبلت ایشان شتاب | چون گرفتم گفتم ایشان را جواب

چون فراموشت نمودید این زمان ‌ ‌ ازچه پرسیدید در گور ه از آن
جان خود از نور دین افروختم ‌ ‌ مردمان را این جواب آموختم
آمده هشتاد و سالم بیکمان ‌ ‌ کشتی کنم تعلیم اکثر مردمان
قدرت حق دیده و برخاستند ‌ ‌ خویش را از آنکه رازا رستند
رتبه اسلام و دین بند شستند ‌ ‌ شان و بیندار ان بلند انگاشتند

حدیث

در حدیث آمد که از مرده اگر ‌ ‌ بوی خوشش از طیب آید بیشتر
سائلان گویند باهم بوی طیب ‌ ‌ آید از وی با شد کشش زایمان نصیب
احمدی او هست بر گوید جواب ‌ ‌ بی سوال از وی نباید شد شتاب

حدیث

سائلان بکنند با مرده سوال ‌ ‌ صورت خود دیو بنماید بحال
لفظ من زبک چه گویند از زبان ‌ ‌ دیو آید در نگاه او عیان
روح مرده لعنتش گفته شتاب ‌ ‌ گوید ایشان را جواب باصواب

حدیث

مرده چون در گور آید ناگهان ‌ ‌ چار املاک اندر آیند آن زمان
یک به نزد سر دوم نزدیک پا ‌ ‌ راستا سیوم چهارم در چپا
گوید اول مهلتت گشته تمام ‌ ‌ دو یمش گوید شد امید و مرام
سیومش گوید همه بگذاشتی ‌ ‌ تخم اعمال نکو را کاشتی
جان آن با تو برابی تو مدام ‌ ‌ راحتت باشد از آن هر صبح و شام
چارمش گوید با مر حق بری ‌ ‌ دور تر از نهی منکر میشدی
مردمان را مینمودی راه دین ‌ ‌ دائما کردیده تو نیک از یقین

در عذاب گور

کافرانرا تو عذاب گور دان | در مشیت عاصیان هستند زان
گر نخواهد حق شود شانرا عذاب | ور نخواهد دورتر ماند عقاب
باشد ار باشد همان تا چند روز | از پی اصلاحشان تا در دو سوز
تا ز نعمت هر مطیعانرا شود | لیک بشنیدن بمرقد حق بود
هر که دارد حب اولاد رسول | چون بمیرد او برد گوی قبول
حق بیامرزد ز لطف و از کرم | در بهشتم دارد او را دمبدم

حدیث

گفت پیغمبر محب آل من | هر که میرد دان شهیدش بی سخن
مومن کامل بود آن نیکبخت | قبض جانش آسان برای توبه سخت
قابض الارواح بدهد از جنان | خوش بشارت تا شود خرم از آن
سائلان قبرهم مژده دهند | از دل او رخت غم یکسو نهند
مرغزار خلد کردد خلد قبر او | هم زیارتگاه املاک نکو
هر کسی بر دشمنی آل من | میرد او کافر بمیرد در زمن
چون ز قبر آید برون آن بدنهاد | در میان هر دو چشمش از سواد
این رقم باشد که از لطف خدا | او بود نومید بی چون و چرا
کی نیابد بوی جنت در مشام | ظالمش را حق جنان کرده حرام

حکایت

گفت پیغمبر که موسی میگذشت | بر سر قبری که بیهوده بدنشست
او سوالش را همی دیده ز دور | کز لحد تا آسمانی باشد ز نور
کرده دو رکعت نمود از دل دعا | تا حقیقت داند او آن نور را
گفت حق نزدیک قبر او برو | هم از او پرس و جواب او شنو

نزد قبر آمد دو شق گردید آن — دید میت را نشسته شادمان
پیش او اطباق نوری داشته — گرد بر گردش ز نور انباشته
گفت این نور از چه حاصل گشته است — کز زمین تا چرخ واصل گشته است
گفت از فرمان خلاق زمن — زانکه صالح داد فرزندی بمن
چون کند یاد از دعا و از نماز — یا دهد صدقه شود آن نور باز
هدیه او میرسد از لطف حق — وآن بدل گردد بنور از طبق
گفت خوش کردی تو از فرزند نیک — باشدت عیشی از آن دلبند نیک
گفت از فرزند صالح ما همه — فخر می آریم با هم یکسره
از نبوت تو بر امت فخر را — میکنی چون از نکو فرزند ما
گفت موسی بر همه لازم بود — تا دهندش صدقه ها بهر نیک و بد
گفت احمد گر دهد کس صدقه را — بهر میت نور زان سازد خدا
پس فرستد جانب مرده نهان — خوش می آید مر او را آن زمان
گر عذابش باشد او برهد از آن — ور نه عیش او فزاید هر زمان
گر بود فرزند بد اندوه بیش — آید ارواح بزرگان را به پیش

حدیث

در خبر آمد که اعمال بشر — در دوشنبه پنجشنبه سر بسر
در میان حضرت حق بگذرند — چون ملایک زین فلک برتر پرند
در شب آدینه بر پیغامبران — هم بر آبا و هم بر مادران
چون نکو باشد عمل شادی کنند — انبساط و عیش و آزادی کنند
گفت احمد فاسقان زشت کار — چون کنند اعمال بد لیل و نهار
روح های اقربای خویش را — میکنند اندوهگین زان کارها

زانکه

زانکه کرد عرض بر ایشان تمام   فعل زشت و خوب در هر صبح و شام
خرمی از نیک و غم از بد شود   وای بر روی کو لمبوئی بد رود

حکایت

دید عاصم را کسی اندر منام   گفت تو در ذکر حق بودی مدام
صدقه میدادی و میکردی نماز   هم کتاب حق بخواندی با نیاز
حال تو چون هست ای فرخ سرشت   گفت جایم مرغزاریست از بهشت
هر شب جمعه بیاران تمام   جمع کردیم اندر آن دلکش مقام
ذکر دنیا و از شما یکسر خبر   میرسد گوییم آنرا یکدگر
در نکوکاری بدل باشی مدام   تا نه شرمنده شوی یوم القیام

حدیث

در خبر آمد که چون مسلم رود   در مقابر کان ز اهل دین بود
منتظر بهر درود و فاتحه   یا دعائی خیر باشند جمله همه
در نشستن چهل گام از وحشتش روند   چون نخواند او فاتحه خرم شوند
ور نه خواند او باز گردند از الم   با کمال نا امیدی پر ز غم
مردگان محتاج احیا تو بدان   یا دعا و صدقه کن تو یادشان
جانهای مومن آیند از سما   هر شب جمعه درون خانها
کان بود ز اولادشان و اقربا   جمله میگویند ای اولاد ما
صدقه بهر روح ما چیزی دهید   یا بذکر خیر ما دل خوش نهید
یا نماز و یا دعا از بهر ما   پس فراموشی کنید ای اقربا
شفقتی بر ما نمائید ای زنان   زانکه در غربت فتادیم از جهان
چون کند کس یاد شاد ایشان شوند   ور نه ناخوش سخت از غمها روند

سخت ناخوش ورنه

هم شفیع اقربا کردند شان | چون از ایشان میشوندش شادمان
گرنه یادشان نماید هیچکس | میکنند از درد و غم فریاد و بس
پس بگویند آنچه از دعا | این زمان محروم گردیدیم ما
همچنان خلقان باشیما از قهر خویش | ناامیدیها ز دهر و از اولاد و خویش
وقت صبح شنبه پس گردند باز | با غم و با سوز ماهی جانگداز
مسلمی را چون بگورستان گذر | او فتد گویند اهالش سر بسر
آنچه ما دانیم ز احوال قبور | هم ز حال بعث و حشر و نفخ صور
گر تو ای غافل بدانی در زمن | گوشت بگداز دستت از جمله تن
مردمان جمله اند گر ز رنج قبور | و بهتر گردند از عیش و سرور
روز و شب گریند بازار تمام | وز خدایی جود بهتر سندش مدام
حال مرده گر بداند هیچکس | چون نمک در آب گردد آب و بس

حکایت

اهل ایمان همه نیکو نهاد | میشدند بسته بجامع بامداد
مسجد جامع بوقت صبحدم | بر شدی از جمع مردم لاجرم
در عهد اول شبای نیکو خصال | کاین زمان آید از بعد زوال
صالحی گشته روان وقت سحر | تا بجامع فجر بگذارد مگر
شد بگورستان برده او را گذر | بسته چشمش خواب هنگام سحر
مرده کا بر او دید او اندر مقام | کش بر آمید از قبور خود تمام
چار کان و بخیلان یکجا بهم | بشسته گویند کش حکایتها بهم
یک جوان با جامهای چرم دار | از همه بیرون نشسته کوکوار

بی

پس طبقهای سراسر نور دار ناگهان گردیده آنجا آشکار
هر یکی زان ایشان گرفته یک طبق رفته اندر گور خود بی راه و شق
آن جوان را کرد آن فصال سوال مر ترا این کو که خود چون هست حال
گفت از خیر و دعا و صدقها این طبق و این نور را داده خدا
آنچه داده زندگان بهر جزا از پی اموات خود شد نورها
نیت حج از خراسان آمدم از قضا در بصره از دنیا شدم
نیست جز مادر مرا شخصی دگر او خبر ناکرده فرامشش سر بسر
باز پرسیدش نشان جای او وز محل و مسکن و ماوای او
در خراسان داد او یکسر نشان گشت بیدار و بسوی آن شد روان
چون رسید او تا به بیت آن جوان مادر او را خبر گردید زان
داد دستوری بآن مرد برون رفته گفته مادر او را درون
هیچ فرزندی ترا در بهر بود این شنید و آه سردی را نمود
گفت یک بوده مرا این کی لیز (?) از پی حج رفت و مرد اندر سفر
گفت پیشش هرچه دید او واقعه قوم او در گریه گشته یکسره
گفت گریه را نباشد هیچ سود بهر روحش صدقه باید داد زود
تا رسد او را ازو شیء و راحتی یابد آسایش فزاید نعمتی
مادر او داد دینار هزار تا بهر روحش رساند آن نکوکار (?)
باز دیدش آن زن نامدار در میان واقعه خوش چون بهار

روح او را دید بر وصفی که دید … آن جوان از حور می بهشتی دو ید
گفت ای مرد گزین کردگار … بر تو بادا رحمت حق بیشمار
تا قیامت کاین خوش شیخ میدم … بر من آمد از تو ای عالی همم
زانکه با در رسانیدی خبر … صدقه دادی یا دنمودم زسر

حکایت

در مقابر هر شبی مطرف بگشت … در شب جمعه بگورستان گذشت
چند تن دیده برهنه ناگهی … ایستاده مجتمع اندر رهی
کرد ایشان را سلام وشان جواب … نام مطرف گفته داده باصواب
گفت ای یاران شما احوال خود … باز برگوئید از هر نیک و بد
گفته ما هستیم جمله مردگان … گفت عریان چون ستادید این زمان
شرم می آید زعریانی چرا … گفته رفت از نزع جانها عقلها
جمع میکردیم در هر قبر ما … هر زمان هفتاد هفتاد از عنا
گفت عریانی چرا مر جمله راست … گفت از پی یاد خویش و اقرباست
هیچکس یاران ما آرد بیاد … کس نه چیزی از برای ما بداد
در میان غربت افتادیم ما … شد نزار یک و تاریک بیت جا
حال مرده مردگان دانند و بس … حال زنده زندگان در هر نفس
مردگان خویش را یاد آورید … رحمتی بر حالت ایشان برید
در شب هر جمعه و هر روز آن … داد باید ای مسلمان خیرشان
پاره پاره گشته سرتاپا کفن … ریزه ریزه ریخته گشته بدن
بند بند از هم بکرده جدا … جمله افتاده بغربت در بلا
در چنین دم یکی فراموشت رود … از شما صدقه زایزد نور ماست

چو احد

حدیث

در حدیث آمد که ای یاران شما / خیر و وجه مردگان خویش را
بهر حق بدهید کز حکم جلیل / با ملائک زود آید جبرئیل
آن ملائک هر عدد سبعین هزار / هیئتی باشند از روی شمار
هر فرشته با طبق باشد ز نور / هر بود روشن کند نزدیک و دور
باشد آن انوار تا هفتم سما / تحفه از قبر او گوید ندا
کیست ای بندهٔ پاک خدا / کز پی تو میرسد این نور ها
روح را جبریل میگوید که من / آمدم از حکم حق ذو المنن
ز اقربائی تو فلان ابن الفلان / بهر تو هدیه فرستاد این زمان
حق نمود از لطف خود آن را قبول / ساختش نور و مرا کرده نزول
قبر وی کرد فراخ و پر ز نور / پس کند میت دعا العیش از سر درد
کای الهی هر وی و دنیا بود / کن فراخ و ساز آنسان مو بمو
گو چنین تاریک جائی تنگ فراخ / ساخته از نور ها ای شاخ شاخ

حکایت

گفت عزرائیل را روزی الله / گشت قبضی بد که کردم هیچگاه
مر ترا آمد بوقت نزع جان / راست تر بر گوی هر قسم آنچنان
عرض کرد او شفقتم آمد سه بار / بر سه کس ای خالق لیل و نهار
در بیابان بوده وقتی کشتی و زن / حکم قبضش شد آمد بمن
حمل بنهاد او و شفقت کرد می / پس ز حکم تو بقبضش آمدم
در بیابان ماند تنها بار دار / پس نمود دستش دیدره در اضطرار

بچه زاد و بیامد حکم تو تا نمایم قبض آنگه هم روح او
پس نمودم قبض روحش آن نفس بچه تنها در بیابان ماند و بس
شاهی اندر روم پس بیمار شد زحمت و بیماریش بسیار شد
پس غلامان و کنیز و خویش او آمده گشتند یکسر پیش او
با طبیبهائی پر از درد و کدر نامدار و روشن‌تر و بس خوبتر
دفع موت از خیمه‌اش اقبال وزر ما فدا گردیم بر تو سر بسر
باز اعیان و وزیران آمدند با جنود و جیش امیران آمدند
تیغهائی برهنه در دستها اسلحه پوشیده از سر تا بپا
جمله گفتند پیش اگر مرگت بجنگ دفع گردد ما نیاریمش درنگ
لیکن از تیزی نگردد دفع موت میکنیم از حسرت آن دست فوت
چونکه بو یحیی نماید قبض جان هیچ شخصی می نداند دفع آن
گر اطبائی حذاقت بیکران انجمن کردند نبود سود از آن
پیش و کم هرگز نگردد ساعتی در دوا یکدم بنا بر راحتی
موت اندر اختیار ایزد است بر روحش کس برانه قدرت اندرا
چونکه خواهد قبض سازد روحها باز گر خواهد کند رد بر تنها
از همه نومید گردید آخر آن رو بسوی دیوار کرد از درد جان
آه سردی کرد و گریه کرد و از فغان شفقتی بر وی نمودم آنگهان
گفت حق کاین یادت آن طفل بود کشتی بگردید مادرش مرده است

شیرخواره بود و مادر جان بداد / بیکسی اندر بیابان اوفتاد
شفقتی آمد مرا بر مادرش / هم بر آن طفل بیکسی بدترش
من بقدرت کردم او را پادشاه / دادم اقلیم و رعایا و سپاه
کرد فرعونی و او ملک را / طمطراق و کن مکن کردم عطا
گفت عزرائیل خلاق بصیر / بر همه گشته توانا و قدیر

حکایت

نوح سامانی خراسان را امیر / بود از مردن شد او را ناگزیر
یک پسر میداشت و دیدش بخواب / گفت او را ای امیر کامیاب
گفت او را ای پسر خوانی امیر / گو امیری این زمان بر گو اسیر
که امارت داخل اندر گوشه شد / در لحد این کر و فرش دور شد
کوشش کن تا اگر لحم خوری / استخوان ها را هیچ زان بگذری
کر دلی آلوده گردد زاستخوان / نور سازد خالق جمله جهان
پس رسد از دل مرا ایزد ثواب / هم رهائی یابم از رنج و عقاب

حدیث

گفت پیغمبر نباشد هیچکس / غرق چون در آب فریادش رسی
کو نظر ما دمی نماید از سما / مرده در قبر خود باشد در زمان
منتظر باشد برای صدقها / آرزوئی میکند بهر دعا
از نماز و از دعا صدقه بیت / شد بسه کس زانها ثواب بر

حدیث

چون نبی فرمود یاران عیان / هدیه بدهید بهر مردگان
گفتند چه هدیه دهیم ای مصطفی / گفت هم صدقه دهید و هم دعا

گفت پیغمبر چو حیرت شد امور / شد مددکاری بجو از اهل قبور
ای شفیع اقدر بدرگاه خدا / تا کند آسان ز تو هر امر را

حکایت

آن معین الدین که فخر دین ازوست / صرف کرده عمر خود در راه دوست
چون نمود او نقل از دار الغرور / عزمش آمد جانب دار السرور
بوده پیشانی او لوح خدا / این رقم پیدا شدش از نورها
مرده اندر دوستی کردگار / این حبیب خالق هژده هزار

احوال موت و بشارة اظهار فرمودن آمده

همچو آن رهرو که می افتد براه / چند ره زیر شجر گیرد پناه
ایستد او یا نشیند باد راز / یا نماید یا بخسپد از نیاز
هست این دنیا دمی راه سفر / آدمی رهرو بود موتش شجر

بیان بانگ نماز و اقامت

چون برآید آدمی در گوش او / از یمین بانگ نماز او بگو
پس اقامت را بگوش از یسار / کو نماز نعش را موقوف دار
از که زادن بیاید وقت آن / چون بمیرد خوان نمازش از زمان
لیکن آن هر دو نباید گفت پس / تجربه یا نمیگفت پیت کس
اینقدر ز شرعیت ... / کار تحقیقی کن اگر تو عاقلی

حدیث

چون بمیرد آدمی ایزد تعال / از ملایک میناید این سؤال
قبض روح بنده من تا کجا / چون نمود بر او چه گفته از زبان
پس کنندش عرض گوهر ... / یاد تو از جان و دل او کرده بود
خواند ایا الله او تا را چون / پس بیاید جان پاک او برون
بعد ازان فرمان رسد کاندر جنان / خانه پردازند فرودش تر مکان

قوله اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باهل القبور ۱۲ یعنی التفقیر بدرگاه حق ... ۱۲

چون خواجه معین الدین چشتی قدس سره وفات یافته ... برآمد ... ازو این نوشته ... مات حبیب الله فی حب الله

بیت همدمش نام خوب و خلقش نیز … راحت و عیشی از آن او را دهند

حکایت

رفت بوطلحه بوقتی در سفر … نقل اندر خانه بنمودش پسر
مادر او را رمیصا نام بود … کو زن بوطلحه نیک انجام بود
چون بخانه شوهر او باز گشت … گفت رنج آن پسر رفت و گذشت
گفت امشب بهتر او از هر شبست … فرصتی اینوقت او را داد دوست
پس طعام آورد خوش شادانه بیش … خورد شویش سیر و هم خود خورد بیش
خویشتن را باز او آراسته … حاجت خود شوی از وی خواسته
چون روا کرد دید از وی حاجتش … از برون و از درون شد راحتش
گفت زن کس عاریت خواهد ز ما … باز چون بستد ازو رنجید و خوش
گفت خویش زاین بدی دارم شگفت … گو [illegible] الوقت گرفت
پس بوقت باز دادن ناخوشی … گر دو در دل داشت [illegible] سرکشی
پس زن او گفت کایزد تعالی … عاریت بود آن پسر در جمله حال
خواست باز آن عاریت را این زمان … پس چرا رنجه شوی گر باید از آن
هر باید کرد راضی شد کنون … گفت انا لله او [illegible]
آن رمیصا زن بوطلحه را … در شب معراج دیده مصطفی
در میان جنت او خوش خرامید … دم بدم در دل مسرت میرسید
از صبوری یافت این عالی مقام … وز صبوری اینچنین شد شادکام
[illegible] که اول [illegible] … کرده بس صبر و شنید از شما بران
در مصیبت [illegible] … کرده صابر [illegible] آمد درست

بعد دفن ار چه کنند تلقین بکس — سائلان گویند بر گردیم و بس
زانکه تلقین کرده شد حجت بدو — او جواب آن دهد آییدم نکو
ای ملقن نام حوا را بگیر — گر نیاید نام مادر در ضمیر
لیک نام مادرش نزدیک ما — می نگیرند و نشد تا کید ها
نیز تلقین بعد دفن اندر نهفت — اکثر اهل سنتش مشروع گفت
گر ز گل بنوشته جامه می نهند — یا بمغرب آب و نان صدقه دهند
یا چو ریزند آب و اندازند گل — از زبان گفته شهادت هم ز دل
در بلاد ملک هندستان بسی — هست رایج می بد اندر هر کسی
خالی از نفعی نمیباشد همان — منع آنرا کس نکرد از عالمان

حدیث

اهل جنت چون بمیرد صبح و شام — می نمایند از جنان او را مقام
هم ملایک [illegible] گویند و بس — کاین مقام تست ای فرخنده کس
عرض دوزخ دوزخی را همچنین — میکنند [illegible] تا شود اندوهگین

حدیث

یا مطیع از بعد قبض روح او — یک ملک گوید ز آواز نکو
ای ولی الله سلام از کردگار — [illegible] اوریدم با بشارت یاد دار
[illegible] — [illegible] را ملک دارد بدست
طرز عاصی خود به بیند لوی تن — یا چگونه باشد البا کس [illegible]
[illegible] گوید خلق اندر حق او — پس بشنو گوید ملک ای [illegible]

در بیان جای ارواح بعد از مرگ ایشان

گفته بعضی جای جان فاسقان — از خبر ثابت نگشته هیچ آن
گر بنجین جای جان کافران — جای ایشان باشد روا گو دیده [illegible]
در عقوبت فرق بیش و کم شمار — قول [illegible] ز زمین و موضع [illegible]

در هندوستان [illegible] جواب سؤال منکر و نکیر [illegible] شهادات [illegible] بجای تلقین بعد دفن [illegible]

حال جان دادن بدان ای هوشمند　　چون درختی کز زمینش بر کنند

بعضی آید از اصول او برون　　بعضی آنجا هم بماند اندرون

باش در طاعات ایزد دائما　　تا رهی در دو جهان از رنجها

حدیث

گفت پیغمبر که چون نوحه کنان　　موی برکنند نماید اندر آن

همچو موهای تن و سر بیگمان　　معصیت بنوشته گردد بهرشان

لعنتی باشد بر ایشان از ملک　　هر فرشته میگریزد زان کسان

نزدشان آیند دیوان سربسر　　تا وساوس در دل افتد زودتر

مسئله

صالحان در قبر مرده را بنند　　آمده این سنت پس دل ببند

لیک زن را محرمان در گور نهند　　ور نه مردانی که شایسته ترند

دفن زن کردن زنان را عار دان　　رفتن ایشان [illegible] زنان را [illegible]

در بیان نفخ صور و قیامت و بعث خلایق و دخول در جنت و نار

صورت صور آمده مانند شاخ　　اندرون او بود پهن و فراخ

در درازی راه سال [illegible]　　ده هزارش دور گرداگرد دار

هفت شاخ او در ابدان اندر شمار　　هر یکی باشد [illegible] سال هزار

هست در هر شاخ او سوراخ [illegible]　　[illegible]

در نخستین شاخ باشد از همان　　جای جانهای ملائکه بیگمان

روحهای انبیا اندر دوم　　روح چون لقمان بود اندر سوم

جای جانهای شهیدان نکو　　در چهارم [illegible] میکنم [illegible]

شاخ پنج روح ایمان آوران　　در ششم جانهای جمله قرآن

درمیان شاخ هفتم ای جوان　　روحهای جمله مخلوقات دان

نفخ آن سه بار یا دو بار دان　　از نبی منقول گشته هر دوان

نفخهٔ اول بدترسی آمد ... در زمین افتد ازان پس زلزله
گوید او ای غافلان بنجرد ... اینچنین غفلت زراه حق برد
دور باید کرد این غفلت ز سر ... کاورد صد آفت و خوف و خطر
کارهای خویش بگذارند خلق ... در دل خود ترسها آرند خلق
تا که خواهد حق بماند همچنان ... باز اندر کار خود آید جهان
سال چل یا کمتر و یا بیشتر ... هم عمارتها کنندش سر بسر
بر زمین مومن نماند آن زمان ... پر شود از اشقیا و کافران
پس امانت را کند او نفخ صور ... سختیش از شرح گردیدست دور
گوید ای جانها ز قالبها برون ... زود آیید گردم رهنمون
پس همه میرند چون از دم چراغ ... باغ آید نیا خود ماند راغ
کس نماند زنده در بالا و پست ... جز خدا یکه که حق دارد به دست
باز جانهای همه گیرد خدا ... زنده خواهد داشت عزرائیل را
باز میراند مر او را آن زمان ... پس بگوید مر کرا املاک است هان
خود بگوید مر خدا را ملک است ... نیست ساز خلق در بالا و پست
پس بماند این [illegible] ... [illegible] بالا و در آن نبود اثر
چون نماید باز زنده خلق را ... آب تا چل سال بارد از سما
هست بحری زیر عرش کردگار ... نام آن بحر الحیوة ای هوشیار
آب او آب منی آسا شمر ... زان ببارد تن برآید از اثر
زنده اسرافیل گردد او لذا ... پس ز فرمانش دمد او صور را
وآن برای بعث باشد بیگمان ... همچو آتش زنده زان دم خلق دان
گوید او ای استخوانهای کهن ... زنده گردید این زمان از این سخن

روحها از صور پس بیرون روند / در هوا از نور آسمانها پر شوند
پس به جسم خویش هر جان در رود / زنده گشته از زمین بیرون شود
کرد اول پیر احمد شق زمین / پیش از جمله برآید بالیقین
باز گردد حشر و نطق کتاب / باز میزان و صراطست و حساب
چون گذارا از صراط آید یقین / در جنان باشد جا را مومنین
در جهنم کافران مانند و بس / اندر آن تعذیب باشد هر نفس
دائما باشد در دار القرار / با همه مومنان نیک کار
در میان خلد نعمتها شمار / از همه به رویت پروردگار
پس جمال احمد خیر الرسل / هر دو باشد مدعائی جزو کل

حکایت

شیخ خرقانی که نامش ابوالحسن / بود چون او کسی [illegible] مرد در زمن
از وجودش داد شیخ نا[illegible]ر / نور بسطام ست مردم را خبر
یافت تعلیم او ز قبر بایزید / زو حقایق آگهی او را رسید
[illegible] روزی چو افتاده بر [illegible] / او نشان قبر خود دادش ز دور
پس شد آنجا و گرفت از [illegible] / [illegible] داد او تعلیم [illegible] حق
یا صغیر السن همی گفت او / باز یار رطب البدن آزار جو
چون دم آخر رسیدش جان بلب / بود اندر شوق تنزیه عجب
گفت جانم کالشکی لشکی قند / تا نه جز ایزد کسی را یافتند
هست بر سستی راحت ناید با خدا / پاک هست و [illegible] او را

حکایت

وصل حق را بو علی رود بار / وقت مردن داشت بسیار انتظار
گفت درهای سما بگشاده اند / قدسیان آواز طوبی داده اند
عرضه جنت گشته و حور و قصور / از برای من که این ساعت ظهور
مسند خوشتر نهادند اندر آن / تا نشینم از کمال عز بر آن
من نخواهم جز خدا چیزی دگر / شوق آواز خویشتن برده بسر

حکایت

چون عبادت کرد شبلی کردگار / مر عبودت را بکرد آشکار
شوق ایزد آنچنان آمد بجان / گشت شیدا [illegible] ازان
چون رسیده وقت مرگش بی قرار / گشت بسته چشم و دل بر انتظار
گشت از پهلو به پهلو بر زمان / بود از حسرت دلی و جانش تپان
گفت کین [illegible] / گاه بر زبان چون آمده تا جان
گفت از احوال ابلیس پلید / گو حرفها با لعنتی را در شنید
می تپد جانم ز روی اشتیاق / [illegible] ضاقت کو بود بهر فراق
او از این ها می شاد کردیش نجا / [illegible] ازو تیر نزد در جهان
گوید او [illegible] شادمان گشتم تو / رحمت و لعنت بود هر دو ازو
هر که را رحمت کند در رحمت است / هر که را لعنت کند در لعنت است
زیب فرمان شهان از بندگان است / زانکه دائم حکم برات ز ان او است

در بیان اعمار انبیا و مرسلین علیهم السلام

عمر بعضی ز انبیا و مرسلان / بشنو ار چه اختلاف اندر آن
سال عمر آدم از روی شمار / نهصد و شست است وز قولی هزار

عمر هفتصد سال عمر شیث دان — پنج و دو صد سال از ادریس خوان
عمر نوح بن ملک سال هزار — بود و از صالح صد و هفتاد دار
پنجه و سه سال و دو صد عمر هود — گشت وز ابراهیم دو صد سال بود
عمر اسمعیل فرخنده شیم — چار سال و سی و صد بود است هم
عمر اسحاق نبی نامدار — سال بیست و صد بیاید با چهار
عمر یعقوب نبی ذو الجلال — در جهان بوده صد و هفتاد سال
یوسف پیغمبر فرخ جمال — ماند اندر دهر صد با بیست سالی
عمر ایوب نبی اندر شمار — چار سال و دو صد و پنجاه دار
بیست و سه سال و صد عمر کلیم — از زمان بود است ای فرخ ندیم
عمر داود آمده سال نود — وز سلیمان گفته شد هشتاد و صد
سال سه صد عمر ذکریا بدان — [illegible] اراره گشت و داد جان
عمر یحیی آمده هفتاد سال — از دم تیغ ستم کرد انتقال
عمر عیسی شد سی و سه سال [illegible] — کو بکرد و رفت اندر [illegible]
شصت و سه صد سال فترت در جهان — یا به ششصد بلکه بود [illegible]
باز از نور نبوت مصطفی — [illegible] گردش این جهان [illegible]
ماند اندر دهر او شصت و سه سال — پس شد او را با خدای [illegible]

حکایت

خواجه عثمان زاهد [illegible] — بود از دنیا نمودش انتقال
درمیان گور او ملائک عذاب — آمدند از بهر تعذیب و عقاب
گفت این ما شدم [illegible] — دور باشید از عقابش این زمان
آن ملایک باز واپس تر شدند — رست از تعذیبشان آن مستمند

بر معین الدین که کشف قبر بود / ظاهر این خارق همیکر دید زود
کو سه سال است و منع شان نمود / وان مریدش رفت از تعذیب [illegible]
با مریدان گفت آن صاحب کمال / شیخ اکمل به بود سو فکل حال

حکایت

چون ارسطو را دم آخر رسید / حالت دیگر برو آمد پدید
مردمان گفتند کای صاحب فنون / خلق را گشته بحکمت رهنمون
هر خلل جل را نوشتی در زمان / تا شود معلوم راز آسمانی
راست گو تو از چه دانستی همان / از یقین بنوشته یا از گمان
گفت عاجزتر ز من اندر جهان / نیست کس بنوشتم آنها از گمان
حق تعالی هست دانای نهان / غیب پیش او بود یکسر عیان
پیروی من نباید کرد و بس / این وصیت میکنم آخر نفس

حکایت

گفت جالینوس چون تیغ روان / کاش بودی در پیش چشم بعد از آن
فرجه بودی ز فرجه استرم / تا فرجه [illegible] آمدی و گشتمی
دیدمی زان فرجه این عالم مدام / چشمی زان خرمی ار صبح و شام
چون ز نور دل نه آگاهیش بود / زاین تخیل بود او فرحت زدود
کی توان جان راه دیدار [illegible] / جز فرج را از خدا او [illegible]

حکایت

بود یک شخص زنا خوار مدام / بر پی خوارش درود او صبح و شام
چون رسیدش موت آن شد روا / همچو روبی خوک شد رو اثر نشان
بود او را یک پسر با عقل و هوش / دید چون این لیس ماند خموش
چادری را از دو سر روش فراز / بسته در کردید آنجا خود دراز

زالها

...ر رسول پاک را در خواب دید — کآمد آنجا و نشست آن بی‌نظیر

...از خدا در خواست آن عالی‌گهر (صلی الله علیه وسلم) — روی شد گاهی ز خوبی روی بشر

...پس بگفت آن رسول پاک دین — زانکه گشتی روی زشتش اینچنین

...تا قیامت در همه جا بود می — از دعایش نیکوئی تا بود می

...زانکه بر من خواندی او دایم درود — بعد ازآن برخاسته خویش رفته بود

...پس پسر زان خواب بیداری نمود — روی او را دید و خرم گشت زود

...بعد ازآن با مردمان آواز داد — پس ز تجهیز و ز تکفین ساز داد

...گفت او با مردمان این راز را — تا شدند آگاه شان زین ماجرا

حکایت

...چون عناد آمد بدل قابیل را — کوفت از سنگی سر هابیل را

...سر شکست و رفت از خیمش روان — او [illegible] شد او از سر دهان

...گشت حیران تا چه سازد مرده را — زین سبب آمد در دلش زین ماجرا

...بسته بر پشتش بصحرا شد روان — سو بسو میگشت در اطراف آن

...از دفن او را نیامد در گمان — تا سه روز او بود در حیرت ازان

...زاغی آمد کنده از پنجه زمین — مرده زاغی را نهاد و بعد ازین

...کرد پنهان بالا خاک و پوشید ازنما — دید پس قابیل کارش را عجول

...گفت بودم عاجز از این کار من — رفته هوش و عقل و آرام از تنم

...همچنین هابیل را سازم کفن — گشته زاغی بهر این فن رهنمون

...پس زمین را کند و آن مرده نهان — بعد ازآن انداخت خاک و گشت شاد

مدت سه روز
بعضی چهل روز
و بعضی یک سال
گفته اند

من زاد [illegible]

چون زن فرعون در دین گشت چست
سنگ را بر سینه‌اش بکشن نهاد
از ملائک گشته بر شکل بشر
گفت اکنون با شما کاری نماند
هیچکس را تاب بینش‌شان نماند
بند بگشادندشان از دست و پاش

قاضی بیضا بسکته او فتاد
دفن کردند و شب آمد بهوش
باز دانست او که مدفون ساختند
در میان قبر هست او این زمان
گفتش ایزد مرا [illegible]
خواند یسین تا رهد او زین بلا
تختها را دور کرد او از میان
باز قاضی رفته در مسجد نشست
ترس از اهل خانه اندر دل نمود
پس بوقت صبح مردم از نماز
گفت قاضی با همه احوال خویش
چون بگورش رفته بهر جست و جو
باز او را دفن کردند اندر آن
آن کفن کز بهر او بشکافته

حکایت
گردش اندر چار میخ از زان سست
زان عذابش جان بداد و یافت
یک گروهی پیش آمد با خط
ایزد او را با قبول خود رسا
از عوانان هر یک خود را رها
بعد از آن مرفوع شد سوی سما

حکایت
مردمان دانسته کو جان داده
گر داندر گور صد شور و خروش
خلق از وقتش همی پرداختند
دور از دوستان و یاوران
خواهش نویسم بر نبی تقسیر
بعد از آن نباش کنده قبر
خانه قاضی ببک او درداد جا
در شب تاریک می‌نمود دست
زانچنین حالتش که کس کم دیده
رفته اندر مسجدش بهر نماز
پس ببردندش بخانه اهل و خویش
یافته نباش را مرده در
زان شگرفی شد بسی بر مردمان
جسته و ناجسته آنرا یافته

بعد از آن

بعد از آن تفسیر آن قاضی نوشت / از دقایق با حقایق در سرشت

حکایت

بود بر تختش سلیمان نکو / قابض الارواح آمد نزد او
پس سلامش کرد و دادش جواب / ز آمدن پرسیدش از رای صواب
کامدی بهر چه پیشم باز گو / راست گو چون گشته ام من راز جو
بهر قبض روح یا کار دگر / هر چه باشد مقصدت گو سر بسر
گفت بهر قبض جان ای راز دا / آمدم من نیستم کاری جز آن
گفت او در حضرت پروردگار / حب جان در دمندم عرض دار
نیست جز توفیق تو دیگر کار من / صد هزاران جان فدایت در زمن
مانده در بیت المقدس کارها / راست گردد چون برآید این بنا
از زبان جانم بگیر ای محرم اله / این تمنا مینمایم اشکبار
رفته و بنموده عرضش بر کبیر / گفت او را خالق جنی و بشر
رو سلیمان را بگو ای نیکیار / [illegible] جان را [illegible] عقبی بیار
کارها موقوف بر شخص بنا / تا منش بنائی او کنم اندر زمان
قدرت ما بین و کارها به بین / تا چه سان گردد بنائش بعد از آن
باز عزرائیل آمد زود تر / گفت پیشش حکم حق اندر نظر
داد اذن و قبض روحش هم نمود / با عصا بر تخت خود استاده بود
کار میکرد نزد دیو و جنیان / ایستاده مانده بیجان همچنان
داشت آگاهی از آن دیو و پری / پیش ایشان و نوبه زاو رسید
گفت ایشان را سلیمان جان بداد / کار بگذارید هم گردید شاد
آنکه کس هرگز نیاید در جهان / کو مطیع خود نماید آنچنان
روح او رفته بهشت بر چرخ مهر / تن ستاده مینماید بر سریر

جمله گفتندش که گمره میکنی　　دائما در راه باطل می تنی
سجده آدم را نکردی ای لعین　　لعنت آید بهر ساعت از این
همچو خود گمراه مارا این زمان　　میکنی ای دیو سرکش در جهان
کس بگفت تو نکند کار را　　دور تر ماند همیشه زاهتدا
بر سر خود دیو ملعون خاک کرد　　زناخن کنده جامه چاک کرد
گفت گفتم راست کس باور نکرد　　سوخت جان من ز سوز آه سرد
میشود بیت المقدس خود تمام　　چون کنم کاین کار باید انصرام
شد زجا چون تخت کرسی بر آن　　تا خورد زیر عصا را اندر آن
رالت قولم تا شود نزدیک شان　　مکر باید ساختن در این زمان
دانه بگرفت و درختش رها　　گر بهر خوردن چوب عصا
گفت با آن دیو چه دیو از فنون　　گر خورد چوب عصا را تو کنون
در همه زمین زیر و زبر　　... زاولاد ... سالم ز دور
رفت کرم و منسات خورد آن زمان　　بعد از آن همه خرد شد چوب از آن
انگار رفت و سلیمان شد دراز　　کو بنا بود رفت است اندر جواب ناز
بعد از آن مکشوف شد آن راز و بس　　هر یک آگه گشته اندر یک نفس
جنیان آگاه گشته بعد از آن　　انصرام کار شد تا آن زمان
گشته زان بیت المقدس ساخته　　گو کمانی و نرد بانی برداخته
لیک پراکنده شدند و شرمسار　　خوار و زار و دورتر از اعتبار
غیب را ایشان ندانستند گر　　در حقیقت یکی شدند خوارتر
هیچکس از انبیا و اولیا　　می نداند جز الهی غیب را
عالم الغیب است دایم کردگار　　جهل و اندیشه ز علمش دور وار

در بیان

در بیان آفرینش آدم علیه السلام

چون ز امر پاک رب العالمین … گشت پیدا آسمانها و زمین
موج هستی از عدم آمد برام … عالم علوی و سفلی یافت نام
کرد ساکن حق ملایک بر فلک … در عبادت گشته هر یک یکبیک
جنیان را کرده ساکن بر زمین … مدتی طاعات کردندی برین
بوده ابلیس لعین سردارشان … نام او بد عزازیل آن زمان
کرده شش لک سال طاعت بر زمین … بر ملایک شد معلم بعد ازین
یافت اندر عالم علوی شرف … رفته صیت علم و فضلش هر طرف
پس حسد پیدا شده در جنیان … بر زمین بود است حکمشان روانه
پس فسادی در میان آمد پدید … کار ایشان تا بخونریزی رسید
پس جنود از آسمان نازل شده … از ملایک جنیان را برزده
جانب کهسار و اکناف زمین … رفته جمله از شکوه زان زمین
با ملایک گفت علام الغیوب … بر زمین سازم خلیفه نیک و خوب
گفتنم گردانم کسی را بر زمین … کو کنند خون و تباهی را برین
داشتند ایشان مراد خود ازین … تا شوند ساکن روی زمین
گفت حق غیب سموات و زمین … من بدانم نیست آگه کس برین
بعد از آن جبریل را گفته چنین … کش بیارد قبضه خاک از زمین
چون گرفتن خواست ناله کرد خاک … با غم و اندوه و آه دردناک
لایق درگاه پاک کردگار … من نیم پس دست خود از من بدار
میدهم سوگند رب العالمین … باز شو بگذار خاکم همچنین
باز شد جبریل نزد کردگار … عرض حال خاک کردش آشکار

شغل کرده

باز میکائیل و اسرافیل نیز
آمده از حکم جبار عزیز

همچنان نالید خاک و رفته باز
در میان درگه آن بی نیاز

باز عزرائیل را فرمان رسید
تا رود از حکم خلاق حمید

آورد یک قبضه خاک از زمین
گرچه بنماید بغم و درد و چنین

آمد او زان حکم بر روی زمین
ناله و زاری نمود مشتی همچنین

سخت تر نالید و بس الحاح کرد
تا نگیرد خاک را از رحم و درد

داد بس سوگند ذات پاک حق
کو بود از لطف خود رب الفلق

من سزای درگه پاکش نیم
من روا دارد چنین خجلت کنیم

که روم در حضرت پاک لطیف
اینچنین خاکی که آمد بس کثیف

از کثافت من نخواهم تا روم
زانکه شرمنده در آن درگه شوم

گفت عزرائیل خاکی کرد کار
اینچنین است و مرا با وی نگار

زاری تو من نیارم در خیال
من برم از حضرت ذو الجلال

دست زد از عنف و مشتی برگرفت
زان درشتی خاک ماند اندر شگفت

برد پیش حق تعالی آن جنان
گفت او آورده این را چه سان

عرض کردش من بسیار او نمود
غیر حکم تو مرا کاری نبود

از درشتی آوریدم این زمان
گرچه داد او صد قسم در منع آن

حق بفرمودش که کارت بود و بس
جان زنده قبض سازی در نفس

چون بیاوردی تو این خاک کثیف
قبض خواهی ساخت هم روح لطیف

گشت تفویض تو این کار عجب
قبض جانها را بکن در روز و شب

گفته اند بگرفته بود او خاک را
بیشکی از جای قبر مصطفی

زنل

رنگ آن اسپید میبوده تمام — بوی آن میداد تفریح مشام
آنکه در لطف نعمان ریختند — آب ابری با همان آمیختند
درمیان مکه و طایف دراز — سال چل افتاده مانده خشک و زار
کوی طایف یا و سوی مکه سر — آن زمان بود است ای نیکوسیر
خاک بود و زآن گل گردید آن — گشت آن گل بوی ناک از سالیان
بعد از آن بادی وزیده بیکمان — گشت چون صلصال کالفخار آن
شست گز در طول قامت زآن نمود — سیزده گز سینه اندر عرض بود
لیک تا چل روز خاکش را خمیر — از دو دست خویش کرده بی‌نظیر
هرچه باشد مانند آن طینت خدا — آفرید از فضل باسق نخله را
اندر آن دروی دمیده باز جان — تو نفخت فیه من روحی بخوان
هر کجا گرد اندر آن تاثیر جان — لحم و شحم و جلد گردیده عیان
پس نشست و عطسه آمد ناگهان — گفت او الحمد لله از زبان
حله‌های خلد را پوشانده شد — زینت و زیب آن دو آنجا شد
بر ملایک فخر کرده کردگار — بنده من حمد حق گفت آشکار
سجده‌ها او را کنید از شوق جان — زانکه میباشد رضای من در آن
جمله افتادند زآیین ادب — سجده‌ها کرده همه از حکم رب
لیک ابلیس لعین سر را بتافت — این سعادت را در آن ساعت نیافت
چون ابا آمد ز سجده کردنش — طوق لعنت گشت اندر گردنش
چون بریده حالتش روحانیان — سجده شکرانه کرده بعد از آن
گشت خصما روی آدم آن لعین — چون سپند آتش عاقبت سوز داز آن

قال ع اکرموا عمتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم

جمله اسما حق بدو آموخته / در درونش شمع علم افروخته
پس ملایک را بپرسید از همان / اعتراف جهل خود کردند شان
گفت از آدم بیاموزید و بس / او بد تعلیم آنها در نفس
شان از او آموختند آنها تمام / یافت زان تعلیم عز و احترام
پس ز پشتش گشت ذریت عیان / جلوه اولاد او شد آن زمان
باز در جنت بدادش حق مقام / یافته او عشرت دار السلام
لیکن از تنهاییش وحشت فزود / گشت از پهلوی او حوا نمود
شد بدل با انس آن وحشت از او / راحتی از وی بیامد مو بمو
گفت حق تو باش ساکن در جنان / اسب عشرت تاز هر ساعت در آن
گشت زن سید الجنت از زمان / میشود مطبوع طبع همگنان
میوه ها بس هر کجا خواهی بخور / لیک خواهی کرد ترک یک شجر
گرد آن هرگز نگردی هیچگاه / تا بمانی در جنان تو پادشاه
عیشت او بی [illegible] اندر جنان / ماند پانصد سال خرم اندر آن
دیو را آمد حسد بر دولتش / خواست تا بکسر رود آن ملکتش
در جنان از هیچ فن راهی نیافت / گرچه بهر رفتنش هر سو شتافت
ماری از جنت برون آمد ز در / رفته اندر جوف او آن بدگهر
مار را طاوس خورد و در جنان / رفته بیرون کرد از راه دهان
دیو بیرون گشته از مار آن زمان / دو بسر را پیش حوا رفته ز آن
گفت گر گندم خورید اندر جنان / دو ملک گردید از تاثیر آن
یا در آن مانید خرم جاودان / من شما را گشته‌ام از ناصحان

میخورم سوگند کاین گشت راست — میل خوردن اول از حوا بخاست
باز هر دو رفته نزد آن درخت — شوق خوردن هر دو را زد سخت سخت
قول حق را کرده تاویل آن زمان — شد خطا واقع در آن تاویلشان
خورده و شد حکم شان از دستشان — سخت حیران شد بیامد ناگهان
تاج از سر چرخ آسا برپرید — تخت چون بیلی زر بر باد دید
حلهاشان ریخت چون برگ از درخت — لرزه اندر تن از آن افتاد سخت
چون الف هر دو برهنه تن شدند — هر طرف گشتند و دست و پا زدند
هر درختی را که شان رفتند پیش — تا ز برگ او کنند ستر خویش
دور می رفت زایشان ناگهان — برگهای خود نداد از بهر آن
عاقبت انجیر داده برگ خویش — چون همی رفتند بهر آن به پیش
گفت حق دادی تو برگ خود چرا — گفت مقبول تو گشت اولاد
آخرش مقبول هم خواهی نمود — رتبه تو گفت حق خواهم فزود
حکم شد تا از جهان بیرون روند — از بلندی مایل پستی تو شد
~~چون برآمد از بهشت ... ...~~ — تسمیه از احترام بیدران
گفت جبرئیلش که چیزی نغز تر — گفته ام عرضش نمایم سربسر
گفت ای حق گفته رحمن و رحیم — چون توان بیرون نمودن از نعیم
گفت حق اندر از الیش در جهان — آورم در حشر با فرزندگان
بر زمین رفتن بره توانی زمان — رفند محشر خویش رود اندر جهان
بر سرانديب آمد او از آسمان — گز جبال هند کوهی بانگ آن
در میان جده حوا او فتاد — زان جدائی در الهما او فتاد

گفت آدم

قال الله تعالى والتين والزيتون

اوفتاده ما بو اندر اصفهان
در میان بصره شیطان رجیم
شد پشیمان آدم از کردار خویش
گریه بنمود بیحد آن زمان
تا به سیصد سال از شرم و حیا
داشته او بر زمین افکنده سر
آب اشکش را چو خوردی جانور
کاینچنین آب چو نیش و پاکیزه تر
پس از آن هر دو تن نقل ار دیدند
خجلتی از زله آید چنان
گرد عالم زیر نیلی آسمان
کرده توبه هر دو ناید در وجود
[illegible] بر زکان الجنان
رشید [illegible] که کی کرده کناه
گر با اول وقت کردندی نماز
ور با آخر وقت کردندی ادا
ور قضا گشتی شدندی کو گناه
گر همی گندم جگر را چون رسید
گندمی رنگش بیا از تیره رنگ
بود گندم گونش نام او از آن

یافته طاوس در ملتان مکان
از فلک افتاد با صد زجر و بیم
صد بلا از هر طرف آمد به پیش
ز آب اشک او شده چشمه روان
کان بدل میداشت از ذات خدا
سوی بالا کرده او نظر
وصف آن را مینمودی بیشتر
من شنیدم که از آن جوز
شد گیاه نیل زیر پا پدید
کو شده [illegible] از آن در هر زمان
نیلگر [illegible] و شبان
چون کبوتره [illegible] آن باید بود
کاین نشان جرم دیگران
حال ایشان از پی [illegible] تباه
خودمی در دل شدندی پس جان نواز
آمدی اندوه [illegible] دل جان گداز
دانشمندی ملکش لیک و غبار
همچو گندم ز آتش غمها تپید
شد شکسته همچو گندم زیر سنگ
گشته آدم تیره گون گشتش عیان

قرون

خوردن گندم مر او را شد شمار　　گرد و همچون کاه بس زار و نزار
در غم آن گشتش زلّه سینه چاک　　گندم اشتاد و فتاده او بخاک
گندم اندر جوف بگرفتش قرار　　گشتش بدن لرزه گرفته بیقرار
ریخته گشته حلی حجله زان　　آن شکل را گشت اندام نهان
ستر غیبی بوده رفته زودتر　　عضو عضوش گشت عریان سر بسر
حیدر کرار چو کرد اختیار　　چون فساد گندمش شد آشکار
حیث گندم میل آن هرگز ملک　　همچو آدم خویش را عاجز ملک
بلکه از گندم الکوی هیبت را آن　　کاینچنین نقصان از آن گشته عیان
جانجور گندم نخورده هشیار باشی　　گر بدانی عقل زان بیزار باش
جمله عالم جسم و مردم بود او　　یافت از گندم تباهی مو بمو
چشم دین را بود او انسان عین　　خوردن گندم باو گردید شین
هش حقش بود بس شان و شکوه　　گاه زله لاجرم او دید ...
گرچه بی رونق شده باز از او　　رحمت حق آمده در کار او
گشت ملهم با کلام کز همان　　توبه اش پذرفته شد اندر زمان
ربنا گفت و ظلمنا بعد از آن　　خوانده این آیه همه با خاسرین
هم توسل جست با خیر البشر　　آل پاکش را نموده خاصتر
گفت امرزیدمت ایزد تعالی　　هر که این خواند رهد او از وبال
رست از خوف بلاهای درشت　　شد قوی از داود داد ... پشت
بهر دفع نیز که شد روزه دار　　گشت رویش همچو گلبرگ بهار

بوده در ایام نقصش سه صیام   تن منور گشت چون ماه تمام
زان خطایش نیکوئی گشته عطا   شد خطای و گشت چون ترک خطا
یافت آن حلدار نور استلقا   بهر دفع چشم بد خال حبشی
یافت جاه او شد خوشحال تر   رخت غم بربست از دل سر بسر
قوت علوی و سفلی رو نمود   چون ببالا رفته و آمد فرود
عالم بالا بدید و عیش کرد   رنج سفلی آزموده از گرم و سرد
از امانت با شرافت گشت و بس   لایق کار خلافت گشت و بس
زیر حکم او شده ملک زمین   آمدش تائید زافلاک برین
شد مخالف بادها ساکن از آن   رفته ناخوش ابرهای آسمان
بحرها گردیده جاری بر زمین   جمله حیوان گشته منقاد از همین
گشته بیرون جمله دیوان زاسمان   مانده حیران و پریشان بعد از آن
نور از ماه و ضیا از آفتاب   بر زمین افتاد و روشن ساخت تاب
چار جدولی ده در آفت آمده   رونق کار خلافت آمده
شاخ امیدش همی آمد ببار   آن شجر بسیار داد و ر اثمار
یعنی اولادش فزونده بیکران   از توالد و از تناسل در جهان
خانه جنت مراورا هر چه داد   بر زمین از بهر تو آنرا نهاد
قارب نقصش برابر مر ترا   ماسوا اندر دهر بس رنج و عنا
مایه اکسیر الا بود بهر تو فتاد   گشتن از وی بود و از تو شد جهاد
اینقدر رنجی که بردای نو لبشر   بهر تو می بود قدر خود نگر
وقف بهر تو گردان کار و کیا   تا شناسی کرده کار خویش را
کرجاندار او بعیش اندر جهان   از وجودت کسی نمیدید او نشان

از غمت میوه جان او فکار — غامضه حکمت شد از وی آشکار
شوق تو اندر دلش بسیار بود — خوردن گندم بدو آسان نمود
مصدر کار جهان گردید او — کز جنان کرده رحیل آن نیکخو
دانه خورد و بیفتاد بدام — از طمع کان سر بسر گردید خام
تخم نسل مردمان زان دانه کاشت — باغ جنت را بیکدانه گذاشت
بود بهشتش عزیز نزدیک خدا — بهر تو پیش آمدش این ماجرا
او خلیفه بود و اقبالش بلند — از پی تو او جهان اندر فکند
قیمت خود را بواجب میشناس — کن خدائی خویش را دایم سپاس
قدر خود بشناس گرچه خاکی — از خدائی خود مکن که غافلی
صورت تو همچون شکل آدم است — کو بفضل افزونی ز جمله عالم است
سیرت خود ساز هم مانند او — تا نگردی پیش حق شرمنده تو
شیر قالین کی نماید کار شیر — چون حقیقت شیر گردد دلیر
آن خلیفه بهر تو این رنج برد — ورنه بودش دولت اسرار و گنج
حشمت و اقبال او بسیار بود — دشمنش را خواری و ادبار بود
گفت خیر منه چون بعد از انا — گشت بیشک او لا خیر بدانها
از شقاوت چون رسن اندر گلو — بسته شد بر شد بدار نعش او
از سیاست چون کشیده شد بدار — گشت فرمان خلیفه زیب دار
مر خلافت را بعلم آراسته او — از فتادن چون علم برخاسته او
لیک ... خود گردید خویش — کرد رایج از فرزندان و خویش
دیگر از او رفته شد عیار — صلح و غش دار گشته انکار
از خلافت گشت واقف نیک — بهر خویش و دیگران آمد محک

واد مرغان فلک را دانه او
در نکوییها شده افسانه او
راز پنهانست از مخلوق نیافت
او لذان نشئه روحانیش
از دو گیتی او برآورده شده
در میان فطرت او آمد نخست
فتنه گردیده بر او افلاکیان
هر تجمل کان مر او را شد پدید
هر چه بود او بود برتر در دو کون
عشق میبوده طبیعی در درون
عاشق و معشوق بود او بیگمان
رسته از وی سر بسر زندانیان
کار رحمت بود تا پرداخته
از دو عالم او اندر وجود
در گنه [illegible] شد قبله هر دو جهان
گرچه بد دیوانه سجده نکرد
عشرتی بر جمله عالم گشت خوش
گرچه خلقی پیش از و پیدا شده
عالم امر آمده او را غلام
کر ملائک [illegible] عقل اندوختند
طفل چل روزه بر اندر [illegible] ناز

شور شراب عشق را میخانه او
قدسیان را آمده جانانه او
از جبین و طلعتش چون خود بتافت
عاقبت شد صورت جسمانیش
با نعیم خلد پرورده شده
در شماره آخر [illegible] گشته درست
جان فدای او سراسر خاکیان
آنچه از عالم بالا در رسید
حق بر او آمیخته از روی عون
چون شد او پیدا همی آمد بروشنی
عاشق عرفان و معشوق جهان
گشته بر [illegible] روحانیان
هر او کرد [illegible] ساخته
کرد عالم را [illegible] سجود
خاک را [illegible] کحل دیدگان
تا ابد او ماند اندر داغ و درد
بحر شیطان گو شد اندر کشتی [illegible]
نزد عز او همه رسوا شده
تربیت نو یافته عقل تمام
علم الاسما یکی زو آموختند
پیر چل ساله بر او کرده نیاز

گرچه از فرزندانت آدم او زبان
آسمان قرب حق را ماه بود
خط خوشتر بُد عشق او را سرشت
بود بی شک دیده نور قدیم
کارهای پیش را همه پرداختند
از گلستان سعادت شد گلی
خلق او بوی گلی بشد در بهار
عقل او حرز خلافت آمده
نور او شد سایبان ایام را
عقد جانها اسیر کرده دید او
فر بود در دهر چون خور در حمل
نقش آمد در خلافت جاودان
رای او مر ملک را جسته ثبات
جمله فرزندان او از وی داشت
فطرت حق [illegible] متصل
جامع العلم او شده فرزندانش چو کی
عقل کل بروی نموده جان نثار
تربت ابرار خورده با صفا
آفتابی بود بر چرخ هدی
چون ذنب شعشعانه هر را کشت آن
توبه نمود و گنه بر خویش بست
توبه حق پذرفت گفتش آدما

عقل را بنمود حیران از بیان
کم زمان صدر را او شاه بود
گشته لوا هر که او را داشت زشت
دیده شد از وی صراط مستقیم
پس خلافت را علم افراختند
رحمت حق شد برو چون بلبلی
ماند ابلیس لعین مانند خار
مملکت پس دور ز آفت آمده
سایه او داد نور الحان را
دو جهان را واسطه او را نکو
عدل او همچون ربیع اندر حمل
عزل شد نومید دائم از نجات
عدل او مر ظلم را شسته برات
گشته او تا دو جهان کامیاب
او شکوفه گشت و او گلدسته بار
بالغ الحلم آمده از لطف بیش
به ز نفس کل تو صفتش را شمار
زان صفی الله نموده نام را
شد گوفتش از پی گندم تمام
عاقبت گردیده روشن هر علیان
از گرفتاری آن عصیان برست
فش نمود مستم سراسر کارها

هر چه از تو آمدست اندر وجود — از قضا آن را خلق و هم تقدیر بود
گر مرا بخود ارادت هیچ کار — در دو عالم میکند اشکار
گر بیابد امر در عالم صدور — از مشیت میکنم وقت ظهور
ذره را جنبش نباشد بی من کی — حل و قوت شد ز من هر چیز را
گفت ای حق جمله دانستم یکی — از ادب بر خویش من بستم همان
شد وجود جمله از تو بیگمان — تو حقیقی فاعلی در دو جهان
رازهای خویش تو دانی و بس — می ندارد زهره اظهار کس
جز تو دیاری نه در دار جهان است — امر و خلق از قدرتت اندر عیان است
کی رسد از غیر تو ادراک کرد — او بسی جای بزرگ اندیشه کرد
عقل از کنه تو حیران مانده است — آهوی [illegible] آمده است
کی بیابد وصف تو اندر قال — جاودان گر کس بیارد در رقم
آن خلیفه گشت زین صاحب قبول — در خلافت شد مراد او حصول
کار خویش و کار فرزندان بخفت — گشت عقبی کوس رحلت را نواخت
مرغ جانش سوی علیین پرید — خرم از وصل حق او را رسید
بر عشقش آمده افلاکیان — داده غسلش کرده تکفین بعد از آن
جمله کارش گشته زانکس ادب — عزت و تکریم کردیدش عجب
قبر کندن گفته فرزندانش را — باز بر قبر دوست افراز ها
گور را کندند فرزندان او — شد لحد کنده ای پاکیزه خو
آن ملایک گفته کاین سنت بود — نزد او لا [illegible] بود
در لحد کردند دفن آن سعید — پس شرف با بو قبیس از تن رسید

باب دویم در وفات سلطان الابرار تقی معظم

الکفار

محمد سید المختار صلی الله العزیز الجبار علیه وعلی آله الاخیار واصحابه الکبار

درد انگیزی ارباب سیر — خون بدل انداخته است ودر جگر

چون نموده نقل احمد را بیان — او فکنده آتش غمها بجان

خامهٔ شان نشتر فصاد بود — ظلم بر نقش رگ مسطر نمود

غم که از گفتن زجان ظاهر کنند — سنگ بر مینای دلها افکنند

جوش طوفان از کلام شان زند — بی تفاوت چشم از چشمه کند

صورتش کرده فغان خویش را — ریخت چون انجم زدیده اشکها

حشر را امید داده از بس جلوه ها — ساخته از خویش هیچو خلق را

بسکه در جانها فکنده اضطراب — گشته تنها زحق لرزان شتاب

کز جناب خالق ارض و سما — جبرئیل آمد با پیام مینا

اهل دین سال وداعش گفته است — پس نه حج مکه رفته است

هر نبی را که آنکه سلطان دین — سورة النصر آوریدم بر زمین

گفت با جبرئیل آگاهی مرا — میکنند از نقل دنیا کوچها

لیک حق گفت آخرت اعلی بود — یعنی از دنیاست بهتر آن اولی بود

باز آن حضرت بکار اخروی — جد و جهد و سعی فرمودی قوی

موجب امر خدای دادگر — شغل در تسبیح کردی بیشتر

بعد تحمید خداوند علیم — خواستی غفران ز تواب رحیم

بسکه بد ازش نمودی هر کسی — گفتی ای احمد چرا گوئی بسی

[illegible]

گفت آگاهی بدارید ای رجال　　　که همین دنیا نمایم انتقال

جمله در گریه شدند از این خبر　　　غرق طوفان شد سرشک چشم تر

گفته ای سرور چه فرمایی ز فوت　　　جان ما در غم چه اندازی ز فوت

حق گناهان بس ببخشید ترا　　　عفو فرموده کجا هولت کجا

گفت او تنگی و تاریکی گور　　　جمله باید دید چون بعث و نشور

از بلا ارشاد و تنبیه کنان　　　این بگفت و بود ایمن از بیان

زاین خطرها بود سالم یکسره　　　لیک گفته بهر تخویف همه

آیة الیوم اکملت نزول　　　کرد چون خوش ساخت اصحاب رسول

لیک بوبکر فدای مصطفی　　　کرد آغاز از المها گریه را

پس بپرسیدند زان نیکحال عجب　　　کای امیر المؤمنین گو این سبب

دین حق امروز خود اکمال یافت　　　شادمانند از آن فر و اجلال یافت

نعمت حق بر شما گشته تمام　　　کار دین بگرفته سرتاپا نظام

اهل اسلام اندرین دارند زمان　　　تو چرا در غم فتادی ناگهان

گفت میدانم از آن اکمال دین　　　لیک احمد بود در ما بهر این

چون کمال دین بیامد در ظهور　　　منتقل گردد بسوی دار السرور

در میان ما نماند بیشتر　　　جان ما سوزد ز هجرش سربسر

گریه جمله را ز سوزش جوش زد　　　هر یکی را بیخودی بیهوشی زد

بعد از آن آثار شوق ذو الجلال　　　گشته از طرز رشش عیان در کل حال

بود باغ احمد چو بر نفس پاک　　　می رسیدی جان نفس بودی دردناک

میل بودش جانب خیر المآب　　　تا مراجع گردد او از بس شتاب

دمبدم جنبش بد اصلی و وطن / در دل افزودی وز آن گفتی سخن

پس به بیت عایشه از اختصاص / پیش از نیکماه اصحاب خواص

خواند آن حضرت خیر الانام / آمدند از روی تعظیم تمام

چشم پاک او چو بر ایشان فتاد / اشک چون چشمه ز چشمش برگشاد

بالیقین اقطار عبراتش روان / مینمود لطف با کس زان نشان

زانکه ایشان از جوش اشتیاق / مشکل افتد طاقت بار فراق

از برای حضار مجلس از اهتمام / فرش دعوت را بگسترد از کلام

پس ز لطف خویش گفتش مرحبا / بر شما باد دوام عیشها

با کمال النعمت پروردگار / باد جمعیت فزون تر از شمار

بهره ور سازد شمارا از سلام / هم تحیت گوید از لطف تمام

کش کرا الیمن و التسهیلات امداد / رهبر باد سلامت آمد است

جمع دارد از سراسر تفرقه / در پناه و حفظ آرد یکسره

رحمت بود در آید بر شما / مهربان باشد ز ایزد دایما

از مخافات جهان دارد نگاه / وز وبال و آفت آرد در پناه

هر شکست کان بیاید بر شما / باد رستنها بدل سازد خدا

یاری و نصرت بهر کاری دهد ... رنجها را دور هر حالی نهد

منزلت ما را نماید بس رفیع ... از کمال فضل و الطاف وسیع

از کرم توفیق را سازد رفیق ... با رضای خویش خود سازد حقیق

دار دار ز ایلی ز لطف خود قبول ... زاین شرف سازد امانیها حصول

هر شما را در هدایت آورد ... از ضلالت در حمایت آورد

هر کسی آرد حمایت بر شما ... در امان خویش دارد هر ورا

زانچه بود نیک دارد در امان ... تا سلامت زان رسد هر دم بجان

از خزانه کان نیاید که زوال ... روزی بخشد شما را بی وبال

من وصیت مر شما را میکنم ... با کمال زهد و تقوی میکنم

با خدائی خود سپارم جمله را ... بعد من باشد خلیفه بر شما

از عقب او که آرد در دوم ... سخت تر [illegible] با نیک نام

میخواهم بر همه را تر سکار ... تا بمانید از معاصی بر کنار

از ره کبر و غلو از ترس او ... بر عبادتش که نباید کردن خو

فتنه و بیدوان نباید که نمود ... در بلاد ملک زمین نباید در گشود

گفت حق تعالی عقبه در جهان ... کرده ام آگاه از بهر کسان

لی

کس نخواهند این تکبر در زمی / سربلندی و نشاط و خرمی
از تباهی احتراز نشی آورند / که نه میل خویشی در طغیان برند
عاقبت کان نیکویی شد پسند / اتقیا کردند از وی سربلند
جمله یاران ازین عالی کلام / وهم نقلش یافته تفهیم تمام
این سخن ها گفت از بهر سماع / گوییا فرمود یاران را وداع
جمله دانستند عقبی را سفر / زود خواهد کرد آن خیر البشر
گفته جمله یا رسول الله ترا / کی رسد وقت سفر سوی بقا
روز کدامی رفت بنماید اجل / تا یکی بنمود آن خواهد عمل
گفت هنگام فراقم نزدتر / آمد و سازم سوی عقبی سفر
زود وصل حق بخواهد شد حصول / زود گردد جنت المأوا وصول
از برای وصلت اعلی رفیق / زود بنماید جانم را طریق
باز گفتند پس رسول الله را / غسل تو آرد کدامی کس بجا
گفت آن کز مردمان اهل ما / باشد او نزدیکتر آرد بجا
بعد از آن گفتند شان بحر سخن / در چه جامه بایدت کردن کفن
در ثیابم گفت کان دارم بتن / گر شما خواهید سازیدم کفن

یا بمصری و یمانی حلها — یا بثوب ابیض و لیس خوش نما

پس بگفتند کش رسول الله نماز — بر تو بگذارد که از سوز و گداز

پس همه در گریه افتادند شان — چون شنیدند هم بیطاقت وادش [illegible]

نیز آنحضرت بگریه در فتاد — گفت طرح صبر می باید نهاد

جمله عصیانها بیامرزد خدا — رحمت خود را نماید بر شما

بدهد از الطاف خود هر یک جزا — شادمان گرداند از علی اللقا

چون مرا شسته کفن سازند و پس — بر جنازه همچنان بنهاده پس

بر سر گورم درین خانه مرا — داشته خواهید شد بیرون شما

جبرئیل از روی پس سوز و گداز — اول او بر من ادا سازد نماز

باز میکائیل و اسرافیل باز — باز عزرائیل بگذارد نماز

با گروهی از ملائک خوا بزاو — بی شمار انبوه سازاد اند او

فوج فوج آیید پس یاران شما — با نماز من همه سازید ادا

با رجال بیتم اهل اقتدا — در نماز آرید آنگه با نسا

باز سایر گفته یا خیر الورا — کیست کو در قبر در آرد ترا

گفت اهل بیت پاک و طیبین — با لبس املاک پاکیزه ترین

در لحد ۱۱

مر شما را جمله شان می‌بینند و بس | وز شما هر گز نه بیند هیچ کس
حاضرا از خیر یاد اویس نمود | هم سلام غایبان بر وی فزود
گفت یاران را که غایب از من اند | وانکه تبعیت برین من کنند
تا قیامت با سلامم خاصتر | جمله راس زید دایم پر بسر
بل روان شرح را بنواختیم | با تحیت خاص شان بنواختیم
تا قیامت تابعان من تمام | خاص گردید بدان از من این سلام
تابع هر کس باشد در جهان | با سلام خاص گشته جاودان
چون رسد ای روح جهان از تو سلام | جمع خواهد شد غلام ما مدام
سدره زه خواهد شدن از صور ما | عرش حیران تر شود از قدر ما
مرحبا ای ماه طالع مرحبا | شاد باش ای بخت عالی قدر ما
کام ما از جان جهان دلربا | خوش سلام و خوش پیام از خوش ادا
جان فشانیم ار بابن مژده رواست | کاین نوید خوش ز بهرم جانفزاست
زاین سلام و زاین پیام خوش نوا | جان موزون میکند بر خویش بار

توجه نمودن آن سرور علیه السلام بقیه و اصحاب هر آنچه درشت امدن را
تا یافت و ختم [illegible] معرفت [illegible] بر [illegible]

بعد ازین تمهید آن خیر الانام / در ترصد بود از ایزد مدام
که شود انجام ایام زمان / تا نماید نقل زین فانی جهان
مطمئنه نفس را از ارجعی / تا رسد فرمان ز خلاق علی
تا بگوید فادخلی ایزد تعال / که شود حاصل بحق قرب وصال
گو بلبل جهان شنبه از صفر / بیست و هشتم نه تاریخ ذکر
نیم شب را هشت و سیوم بود / سوی گورستان توجه خود نمود
همرهش آنشب یکی میبود و کس / در بقیع را مشرف کرد و بس
تا بسی دیر و زمان بس دراز / کرد استغفار از روی نیاز
کرد چند آنش دعای خیر ها / کارزوی مرگ شد همراه را
کاشکی زاهل این مقابر بودمی / زاین دعاها وا بر بودمی
پس بوی کرد گفتش ای فلان / عرض بر من گشته شد خزاین جهان
در همه دنیا مخیر ساختند / ونزیلی باقی شدن بنواختند
بعد از آن در جنت ایزد روم / ورز علائی او مشرف تر شوم
نقل آمد هم که چون مامور شد / در بقیع رفت و آن پرنور شد
کرد استغفار و پس گردید باز / خواب را بنمود و زآن باز ساز

بار دیگر امر رفتن شد برو
رفت و لیکن بنمود آنسو چنان
باز فرمودش خدا کای مصطفی
در احد رفته بشان کن دعا
هشت سال از جنگشان بگذشته بد
کرد او تودیع از خود کوشیا
شد ز احیا و ز اموات او وداع
از عصابه سر همی بربست زود
یافت بیماری او پس اشتداد
جمله یکدیگر در آنجا آمدند
گفت او فردا کجا باشیم ما
گفت زهرا از امهات المؤمنین
کو هر یک از شما گردد قرین
هر یکی ز ایشان به نوبت خانه
بعد از آن از بیت میمونه برو

کز برای اهلش تو استغفار کن
باز گشت و رفت در خواب آنگهان
رو شهیدان احد را کن دعا
کرده و بنمود استغفار را
کو دعای خیر بهرشان نمود
بهر بسر احیا و هم اموات را
چند دیگر شد بر او طاری صداع
نوبت میمونه را آن روز بود
رو همه زوجات او آنجا بدو
غرق بحر درد و غمها آمدند
وین سخن فرمود از تکرارها
رنج خواهد یافت پیغمبر ازین
جمله در یکجا نه اکنون دار بیماریی
از پی ماندن بدل شد لا جرم
آمد او پس جوش جمله ما نمود

حکایت در فضیلت عیادت مریض
رضی الله عنهم

راست دولت وجب بهر دو لو کلا | بر سر درویش علاء و فضل داشت
پایها را در زمین خود میکشید | تا به بیت خاص صدیقه رسید
بستر بیمار آنجا او فکند | تا بجا ماند آنجا بجان دردمند
سایر ازواجش بی خدمت قیام | کرده و بسته میان محکم تمام
جمله از بیماری سختش به بیم | اوفتاده بود و تب آمد عظیم
ابن مسعود پس چو دست خود نهاد | گرمی تب سخت در دستش فتاد
در وجود از گرمی تحمل چون نیافت | دست خود برداشت کز گرمیش تافت
غایت گرم است گفت او به تعجب | مصطفی آری همی گفته بدو
کاین تب من اینچنان شد که تشنه | از حرارت میرسد ده مرد را
گفت پس آمد ترا چون ده چه سان | گفت لو کند خداوند جهان
هیچ شخصی نیست بر روی زمین | کش رسد ایذای رنج و بخزائین
کز وی اجرا همی بریزاند خدا | مثل اوراق شجر از بادها
آمد اندر خدمت او بو سعید | بر جبین وی نشان قطیفه را بدید
کو بیراز بالای آن گرمت تب | یافتم ماندم از آن حالت عجب
بی وساطت دست را تب … | من ندیدم تا بهم آنرا بتن

در تعجب ماندم و حیرت از آن لفظ سبحان الله آمد بر زبان

بعد از آن گفتش که بر شیخ دگر از بلای انبیا فی سخت‌تر

شد مضاعف از همه تا را بلا گشته در انواع غمها مبتلا

فقر و درویشی به بعضی آن‌چنان بود کان هرگز نیاید در بیان

تا بآن حدی که بودش یک عبا روز و شب پوشیدی آن را دائما

بر لباس دیگرش قدرت نبود در دل او زان همه فرحت فزود

خرمی انبیا بود از بلا بیشتر از آن کامد شما را از عطا

دوستدار و اهل قرب بارگاه عیسی مریم ز غم وا اند از آن

گر کشیدش از برای او الم از لطف الطاف شمارد دمبدم

جام محنت راحت جانش بود شربت زهر انگبین آنش بود

اندک تو قیس کان بر خاص بزرگان نا شود بی بها در پیش شان لؤلؤ بود

بیم جز از خویش در تسلیم حق نیست بیمی دائم الا بیم حق

لیت یارانی بر سر راه ... در غم او هر زمان بشتاد کام

هم تو قیس بی نهان از دو جهان چون نگاه سلطان حیران از آن

از غم حق خوش دلان رنج ... از سر تلک جو آن لالی گنج کش

سوی ایشان گر رسد تیر قضا | چون سپر دارند جان را از رضا
که نه اندر حکم او دم میزنند | در بلا و رنج دایم می تنند
یک زنی می بود کو ام البرا | گفته میشد در وقت پیش مصطفی
یافت تب در غایت گرمی و بس | گفت چون این تب ز من دید بس
گفت او را این بود از بهر آن | کاجر ما باشد مضاعف از کسان
ای فلانه مردم اندر رنج و محن | چه همیگویند تو برگو سخن
گفت او گوید ثواب بخت این است | گفت امید از لطف رب العالمین است
کاین همه رنجی را رسولش بخواند | در تسلط نا ورد از هیچ راه
هست این زحمت ز شیطان ای حسن | نیست استیلا مر او را که بمن
لیکن این زحمت که بینی گفته | از حرارت میکند بر من اثر
لحم زهر آلوده را با ابن تو | نیست بودم بنده بیدار و
هر زمان تازه شود از وی الم | نا پذیرد انقطاع از قوت دم
گو بیا حکمت در آن بوده عجب | ز انقطاع قوت مرد را باشد نصیب
مصطفی از زهر بد خواهان دین | گوش رحلت را زد از روی یقین
مرتضی از زخم تیغ زهردار | انتقال از نشئه خود اختیار

آن حسن کو بود فرزند بتول | شربت پر زهر اورا شد حصول
آن حسین سرور شاه اجل | خورد زخم تیغ در وقت اجل
هر دو میراث دو را برداشتند | جان خلق از این غم بگداشتند
درد آن سم را هنوز از [illegible] هیچ | هیچ تریاق قلب زد مندفع
وز شرار تیغ آن بر جواد دین | تا باکنون سینها بریان ببین
جان سوز وقت بسمل این | دل تپید چون زهر خورده زان اثر

ذکر قضیه ایام بیماری حضرت رسالت پناه علیه السلام

چارده ایام بیماریش بود | پس قضا یا انبیا آن [illegible]
عایشه گوید بدیدم بار رسول | همچنین ما بنده تر همچون بتول
سیرتش چون سیرت خیر الانام | استقامت همچنان بودش تمام
خوب با منظر شایسته [illegible] بود | نیز قدرت بر قیام و بر قعود
بیت ما چون از قدوم [illegible] | از پی تعظیم او برخاستی
سوی او کردی توجه [illegible] | کردی استقبال او را بیشتر
بود از شفقت برادری مر ورا | جای خود دادیش از تعظیمها
چون نشستی در [illegible] | همچنان او نیز کردی دایما

خواند در بیماریش چون مصطفی | آمد و فرمود بنشین مرحبا
بعد از آن سویش توجه کرد بیش | از کرم بنشاند در پهلوی خویش
با ضوابط چون تفقد بیش نمود | با تعهدها هم روابط افزود
ساخت تمهید قواعد زاتحاد | کرد تشیید مبانی وداد
طرزهای دوستی تهذیب یافت | خوش قوانین ولا ترتیب یافت
گفت پنهان یک سخن در عاقبت | کان شده گریان بسی زان مشورت
از تفقد باز گفتش یک سخن | زود شد خندان چو گل اندر چمن
گفت عایشه ای دختر خیر البشر | که با درد و غم تر دیگر
مثل این روز هم نیامد در نظر | زانچه از تو دیده ام من از بصر
بلک نشنیدم بعمر خود چنین | کاین شده غم زود با شادی قرین
شادی و غم در دمی دارد عجب | ساز آگاهی مرا تو زین سبب
آن زمان پوشیده آن سر را بتول | لیک بعد از رحلتش شد [illegible]
گفت مضمون نخستین بود آن | تو بعقبت آگه میباش از آن
کامدی یکبار جبریل امین | در سنه قرآن از آن سال بعد از این
آمد امسال او دو بار از بهر آن | زان همی آید بچشم نقلم گمان

نوق

شوق من جانب دار البقا　　هست بی پایان ندارد انتها
عنقریب از دار دنیا بگذرم　　رو بدار الملک تقدیس آورم
زود تر آرم ازین دنیا رحیل　　سوی ملک پاک گردندم دلیل
صحبتم را تو غنیمت میشمار　　تا توانی ذلت از وصلم بدار
آیدم روزی که بنمایم سفر　　پس نخواهی دید روی من دگر
زاین موحش تر خبر آمد الم　　بشد تو جمع بیشتر از سخت غم
اندهی در خاطرم از وی رسید　　بر رخم اقطار عبراتم دوید
سخت تر چون دید اندازه مرا　　خوانده نزدیک و لطف زد [illegible]
گفت ای نور دو چشم غم مخور　　مژده ات اکنون دهم من خوبتر
تا ز قلب تو رود درد و الم　　پاک آنه میشود از رنج و غم
سیده گردی ز [illegible] جهان　　کس بداند در رتبه چون تو از زنان
بهتر از جمله اهل بیت من　　تو ملاقاتم نمائی پیشتر سخن
از پدر چون من شنیدم این سخن　　زهر خود را یافتم تریاق من
تلخی اول شد اندر کام من　　بود از من رفت زاین شیرین سخن
از بلا شکرانه دادم [illegible] صبر　　از تبسم آمد اندر من اثر

گفته بعضی گفت با زهرا رسول / کآمده جبریل و گفته ای بتول
هیچ زن نبود که اعظم در محن / از تو دارد هست اعلای ...
صبر تو باید که از صبر زنان / بیشتر باشد نه کمتر از بیان
زاین سخن آمد تبسم در دهانش / گرچه مشکل بود صبرش از ...
بود روشن بر ضمیر پاک او / گاه ننماید شکیبایش ...
فرقتش گردد لی بروز گران / پشت او خواهد شکست از بار آن
از برای خاطرش آن گفته بود / زان تبسم کرد از لبها نمود
بعد ست از دولت گر گردد جدا / صبر و آرام و قرار او را کجا
چون نه بیند چشم دلبر را بما / ماندش بر آتش هجران محال
صابری از تو کجا ای دلربا / چون همیگویی که میکردم جدا
رخت از سوز فراق ... بماندم / گشت نالان زار زار از فراق آمد ...

[illegible] آب [illegible] و تخفیف یافتن از تب [illegible]

زان قضا با آن نبوا ... / گفت چون بیماری او گشت ...
گفت باید گشت ... آب را / تا ز تب کمتر نماید تاب را
هفت مشک از هفت چاه آورده / تا نشود ... شد آورده شتاب

پس الف بیدند در مشت [illegible] — ریختند ابر بر و تا از زبان
گو بدست خود بشارت گوی [illegible] — کرد کار خیر بگفتم گفت ولیس
گفت جاهل خفت او را از [illegible] — رفت بیرون لیس از جا از زبان
کرد با مردم ادا انکه نماز — خوشتر خطبه با خبر خواند باز
بعد از حمد و ثنای ذو الجلال — حی مطلق لایموت لایزال
کرد استغفار از روی نیاز — بر شهیدان احد از سلک باز
گفت انصار اندیشم خاطر — جمله را گویا بدانم جای سر
[illegible] آمی بود با ایشان مرا — نصرتم کردند و دادند جا
نیک ایشان را گرامی داشتن — [illegible] بدان نشان بسر دیگذاشتن
جز بجیران از حدود حق مکر — جملگی باید گذر از ایشان درگذر
یک روایت [illegible] — چون حدیث انصار دیده سخت تر
دور باید [illegible] روز [illegible] — گشته اندوهگنانه بی آرام شان
سخت حیرانیش در جان اندر [illegible] — جمله گشتند در مسجد [illegible]
[illegible] علیا [illegible] ازان که بود — وز علی هم [illegible] بود
بعد از ان خیر البشر بر خاست [illegible] — پس [illegible] کردند یاران تا نشست

کفت چه انصار هیکو ببید ها ن — عرض کردش مرتضی از پیش شان
کز جهان احمد چو بکند ارتحال — بعد از و مارا چه خواهد کشت حال
نیست آکاهی چه آید پیش ما — در دل ما هست زاین اندیشه ها
جان همی لرزد ز نام فراق — چون توان در ساخت فراق
فرقت دلدار کار مشکل است — داغ هجرت را وطن کاه از دل است
از همه دلبر بود هجران بتر — کز غمش سوزد دل و جان و جکر
لیکن از دلبر که با ما نند هست — سوز با آزارش صد چند هست
پس اکر خیر البشر کرد انتقال — جان ما را سخت پیش آید وبال
وای بر احوال ما از بعد او — چه نمائیم از پس آن نیک خو
جان ما در اضطراب از بیمی — حالت ما پس خراب است این همی
میرود از کف عنان اختیار — [illegible] میماید اضطرار
نوع دیکر رانه دولت ونه راه — چه نمائیم از غم [illegible] آه
بعد از و احوال ما کردد خراب — کی بیاید در غم دوری شتاب
دوری از دلدار افسوس است و بس — حق نه بد هر داغ هجر از بکسی
طاقت دوری نباشد در کسی — کآتش مهرش فزون دارد بسی

لمد والبز

سید خیر البشر فخر زمین
دست یک برد و کش گرا او را
پس بمسجد آمد از یاری دست
بر سر پاکش عصابه بسته بود
خطبه خوانده بلیغ و خوش ادا
باهم از لطف او سفارشها نمود
ذکر آنها با طوالت میکشید
گفت قرآن است و اهل بیت نیز
دولتشان از اجابای منست
رهبر راه سلامت هر دو اند
همراه هم [illegible] تمام
فضل [illegible] را
در مرض آمد ز بیت خود برون
بر سر اطهر عصابه بسته بود
این زمان تو مردمان [illegible]

خاست تا رفته برون گوید سخن
دیگری بر فضل عباس او گذاشت
بر نخستین پایه منبر نشست زود
مجتمع مردم بر او گشتند
هر مهاجر را و هر انصار را
نیز در باب قریش او گفته بود
هر که بشنیدش بجان و دل گزید
میگذارم در شما من این دو چیز
دشمن ایشان ز اعدای منست
مشرق نور کرامت هر دو اند
تا ادا [illegible] آن کند هر خاص و عام
گفت دست من گرفته مصطفی
بر سر منبر نشست آن رهنمون
خوانده اش آمد بلال و گفت زود
انجمن کردند تا نزدیک ما

تا وصیت جمله اشیا را کنم — حل سازم این جمله مشکلها کنم
کو که جمله جمع گردید این زمان — آخرین بیت این وصیت بیکمان
پس بفرمانش عمل بنمود او — شد منادی زن بطالب کو بکو
از که و مه هرکه بشنید آن ندا — سوی مسجد زود آمد چون صدا
تا وصیت بشنود از خیر الکبار — گردد از قولش براهش خار
پس بمسجد رفت و بر منبر نشست — کرد از صوت ادای خطبه
باز گفتش ای گروه مردمان — لازم آمد گشتن آگاه این زمان
که خدای لا یموت و عزوجل — زودتر آید مرا حکم اجل
پس جدا خود را ببینم از شما — ور شما گردم ز حکم او جدا
هیچکس حق را نبوده ز انبیا — کو بدنیا مانده باشد دایما
تا بمانم من همیشه در جهان — زین سرا آمد شد جدا اندر زمان
اشتیاق حق مرا دریافته — رشته جانم ز عشق حق تافته
من چه سان بودم بگیر با شما — از هدایت چون شدستم رهنما
غزوها کردم من از بهر جهاد — تا بدانم شکستی او فتاد
خون بپالودند با رخسار من — عزم کردند از پی آزار من

پس کشیدم ما بسی رنج و بلا / جاهلان قوم کردندم جفا
سنگ بستیم از مجاعت بر شکم / ساختیم با درد و غمها و الم
جمله گفتند ای رسول نامدار / خاتم پیغمبران کردگار
تو براه حق نمودی صبر را / سوی حق ما را شدستی رهنما
از بدیها باز ما را داشتی / دست از دامان ما نگذاشتی
حق جزای خیر بدهد مر ترا / سازدت انعام از افضل جزا
پس رسول الله بفرمودش خدا / هم جزای خیر بدهد با شما
باز فرمودش که ایزد حاکم کرد / با وجود حاکم هم سوگند خورد
از ستمگر ظلم را نگذارد کس / خود مکافاتی از علیل ارد
پس بحق الحذای ذو الاکرام / هر یکی را از شما بدهم قسم
هر کرا از دست ... او قصاص / گیرد از کس از عوام و از خواص
مال کسی گر برده باشم بیا / این زمان باید نمود از من طلب
... باشم ... جواهر ... / از مکافاتش نترسد از این سخن
... حق ... / کم عداوت ورزد او با آنکه ...
خود عداوت چون ز ظلم ... / ز آنکه باشد ذات پاکش حق پرست

از شمار آنکس که دیده چشم آب کو نماید حق چه فرماید طلب
پاسبانند یا مراسان دجال پاک و اهل تا نکوم باز و اجلال
طیب النفس و بری از حق کسی با خدائی خویش خوانم وصل و
می برم من زانجبان و دل کمان کاین نه یکبار است کافی بر کسی
میکنم تکرار اینمعنی بسی تا حق تو دیگر دارم بر کسی
خواهم استیفای حق خویشتن تا نخود یکسر وفا هی آن زمن
پس فرود آمد ز منبر ظهرها بعد از آن بنمود یاران را ادا
باز بر منبر برفت او پاک تن آن مقاله کرد اعادت همچنان
بعد از آن بر حالت کس در انجمن سه درم گفتش که میدارم زمن
گفت بگذشتی بنا بر ای فلان هم تو گفتی سه درم از بهر آن
لیک بگو تا که درم از که سبب هست پیش من بی همان طلب
گفت روزی که درویشی گذر خواهست از بعد خیرات الی البر
سه درم گفتم بده با این گدا دادم و فارغ اندرون ای اما
پس بسوی فضل او بنموده رو سه درم فرمود میده تو بلو
پس در آن مجلس بهر عدل بود خالت عکاله یا دافع

گر نمیکردی تو تکرار سخن
مینکردم حال خود اظهار من

گر بگویم به بود احوال خویش
ورنه عصیانها بود زاندازه بیش

در سفر با تو بدم من در تبوک
در میان راه میکردم سلوک

تازیانه تو را آوردی بسر
تا زنی بر عضو ناقه سخت تر

آن بدوشم آمد و دردی بمن
سخت گردید بر جان و تن

این زمان خواهم قصاص آن ز تو
از عوض زخم تا یم جان ز تو

پس چرا که امر خدا مصطفی
گفت با عکاسه از بهر چرا

کین خصومت را بمحشر دا
در همین دنیای دون ...

دوست تر دارم قصاص حق دعوا
تا بدنیا درد هیم از خویشتن

زانکه در روز جزا در یک مقام
هست کلی حاضر آنجا خلق تمام

جمله املاک خدا و انبیا
اصفیا و اولیا و اتقیا

زشت تر باشد خجل گشت از زیان
خجلتی آید که باید در بیان

تازیانه نیک میداد کدام
بود بر کو از خست نمایش تمام

چوب دستی گفت معشوق آن
در ادیم و یافته از خیزران

بعد از آن فرمود سلمان از رسول
روستانی ... تازیانه از بتول

رفت و با مردم همی کرد او ندا　　کیست کز نقدش دهد انصاف را
پیش از آن کز وی ستانند شما (تمام)　　در میان حشر پیش خاص و عام
فرصتی دارید غنیمت میشمار　　گر ستم کردی ز انصافش برآر
ظلم سان بدتر نماند هیچ خبر　　دار ازو دیت که داری تمیز
ور ز تو سر زد ده انصافش ز زود　　چون ندامت در قیامت نیست سود
باز بر دروازهٔ خیر النسا　　داد از بعد سلام آواز را
فاطمه گفتش که ای سلمان کجا　　بودی و می آمدی اینجا چرا
گفت میخواهد رسول حق ز بیت　　تازیانه را که آن ممشوق بیست
گفت باب من بدارد سخت تب　　سا کواری راست تا بشی ای عجب
(پیغمبر با بابم)
گفت او بر منبر است و خلق را　　میکند تودیع و حق شان ادا
گوید او هر کس که دارد (غبن) دین　　در خواهد از من میدهم حق بی سخن (حق)
ناقه را این تازیانه پیشتر　　میزد او که آمد بدوش کس مگر
از قصاص آن همی خواهد بود　　میدهد آن عوض آن رهنمون
این سخن چون خورد زهرا ...　　همچو دانه کرد فریاد و خروش
گفت ای سلمان ...　　ترحم آرد بر رسول خلق و مه

زانکه ادنمالر

زانکه از بیماری او گشته ضعیف | سخت‌تر از تب بتر بود و مخوف
با حسین و با حسن گفت آنگهی | رفت باید سوی مسجد این زمان
کس زدن خواهد در این هنگام خاص | تازیانه مر تنم را از قصاص
تا شما را در عوض صد صد زنند | لیک رحمت بر شما رحمت کنند
زانکه بیمار است و بی‌طاقت رسول | زودتر باید شتاب ای جان بتول
تازیانه بس لطیف و نازک بود | سخت نالان در دل پر درد او بود
در میان مسجد پیش آمده بود | از صحابه شور و افغان خاست نعره
گفت مر عکاشه را خیر البشر | خیز و گیر این تازیانه را [illegible]
زان همی آزار جسمت که زدم | زاین قصاص از جان و دل خورسندم
تازیانه بعد از آن برداشت او | تا بزند آن بر رسول نیک خو
از کبار صحابه بی‌خویشتن آن زمان | هر یکی آورد فریاد و فغان
گفته از عجز و نیاز ای متقی | کز عوض یک بهر صد بر ما بزن
لیک از خیر البشر چه دارد دست | زانکه از تب سخت‌تر رنجور است
عذرخواهی می‌نمودی مصطفی | هست بر من واجب این نه بر شما
بعد از آن شهزادگان نامدار | از کرم و صد دعا بی‌قرار

آمده در مسجد خیر الکبار | ابر آسا گشته چشمش اشکبار
پس صحابه بار دیگر در فغان | آمدند از گریه شهزادگان
گفت ای جدم شنیدم آنچنان | گر تو می خواهی قصاص خود عیان
گر بود یک تازیانه حق او | جد زند بر ما و بگذارد ز تو
گفت ای جانان از انصاف ... | بر شما نبود بود بر من قصاص
گفت ای عکاشه برخیز از زمان | گیر تو اینجا قصاص خود عیان
گفت دوشم برهنه بود آن زمان | زیر جامه هست دوشش تو نهان
جامه خود باز افکند از تنش | از بلای فلک برشد خروش
رنگ اصحاب آتشین برابر گشت زرد | هر یکی از سوز و غم فریاد کرد
چون بر و دوشش پاک او عکاشه دید | جد مهر او بجان و دل گزید
دید چون مهر نبوت را جمال | ... قصد ... از شوق کمال
بوسه آن خاتم مشکین نهاد | رو بمهر خاتم آن ... نهاد
گفت یا احمد نخواهم من قصاص | این غرض می داشتم در جان خاص
تا ببوسم مهر پاکت از لبان | بوصف الطاف تو کنم من این زمان
زانکه هر مومنی که بر کسی ... | ... کنند یاران ... سازد ...

[illegible]

آمد از منبر فرود او بعد ازین — آخرین این موعظت بود آخرین
باز بیماریش روی با ازدیاد — دم بدم ساعت بساعت می نهاد
آمدش از عالم قدسش ندا — سوی پاکی را که خوش زمزم تر بیا
کس بغربت قدر چه داند ترا — از سفر جان خود آلوده نما
روزی از فرمان سلطان خلیل — آمد اندر خدمت او جبرئیل
گفت ای سید حقت گوید سلام — میفرستاده مرا ای نیکنام
گفته ار خواهی شفا بدهم ترا — سازم از الطاف دور این رنجها
ور همی خواهی بمیرانم ترا — غرق بحر قدس گردانم ترا
گفت ای جبرئیل کار از تو لیتنی — من سپردم با خدای ذوالمنن
در فنا و در بقایش اختیار — هست بهتر بنده خود نیست کار
کس نخواهد امر در هر دو جهان — امر مولی دارد از دو میان

آمدن بلال برای طلب آنحضرت جهت نماز و یافتن او شکستگی و ضعف و خواب

دیگر آن بود که هر روزی بلال بار بود — چون خبر دادی رسول ذوالجلال
آمد از خانه برون تا نماز — با دگر مردم همی بگذاشت باز
آخرین شکر رنج آن سلطان — ماند در خانه ضعیف و ناتوان

بود هنگام عشا کامد بلال بر در حجره که بود آن خوش خصال

الصلوة یا رسول الله را بر در آن حجره میداد او ندا

تو رسانیدی بگفتش مصطفی مزد بادا بهر خدایت مر ترا

پس درنگش را زمانی داد ساز بعد از آن بنمود آواز نماز

مصطفی جامه ز خود بنمود باز گفت برسانیدی آواز نماز

بر تو آرد رحمت خود کردگار ای خدا او را تو در رحمت بدار

پس توقف بنموده از زمان گفت صوت الصلوة او بلا آن

خواجه عالم بغش اندر فتاد مر بلال آنرا جوابی کس نداد

گریه کرد از زحمت بسیار او پس بسوی مسجد او بنهاد رو

آه ای مردم بگو یا دم کنون میرسید اندر غم آن رهنمون

رشته امید من بگسسته شد پشت من از بار غم بشکسته شد

گر نزادی مادر من یا پدر ور بزادی پیش از این مردم بدر

تا من این حال حبیب کردگار می ندیدم از دو چشم اشکبار

کاشکی جانم برستی از فراق نی بگشتی طاقتم از درد طاق

سخت تر باشد فراق دلربا هیچ نبود در جهان چون این بلا

بود در ایام بیماری قرین
کو لب بالینش بجنباند فرا
در مناجاتش بگفت ای حق عفو
در قیامت ساز آسان این حساب
گفت یا احمد چه حالت عزیز
باش تو تا بگذرد اندک زمان
بعد از آن آمد علی مرتضی
گفت یا احمد زره دیدم بخواب
از تن شد جدا آن ناگهان
گفت یا حیدر زره من بوده ام
هست وقت انتقال این زمان
پس امیر زشت رونی پدید
تنگدل بازگردی اندر آن
هر که دنیا چو بگیند اختیار
بر لب کوثر ملاقات درست

یک از آن امهات المؤمنین
داشت گوش خود که بشنود راز را
یا الهی امتم را ده نجات
دور گردانش ز سوز نار و تاب
گفت هنگام وداعم از شما
نشنوی آواز من تو بعد از آن
اندرون آمد به پیش مصطفی
کان نجود پوشیده بودم پس
من بماندم بی زره از بعد آن
کز همه آفت پناه بوده ام
مصلحت تو به نهانی از من در جهان
بعد از من مشکل سخت آیدت
جوی امداد از خدای ذو جلال
ساز از دنیا تو عقبی اختیار
با من اندر جنت خواهی [illegible]

ناگهان از در درآمد بس بتول … گفت خواب خوش بدیدم یا رسول
دارم از مصحف ورق خوانم دگر … ناگهان غایب شده آن از نظر
آن ورق گفت او منم غایب ز تو … تو نه بینی چون لزومی دنیا روم
بس امیر آمد از بعد آن … خواب خوش گفتند یا وی ناگهان
در هوا دیدیم تخت زر روان … ما برهنه سر روان در زیر آن
گفت ای جانان چه تابوت ها … هست آن تخت روان اندر هوا
کرده سرها را برهنه زیر آن … از شمار یک حج آید روان
گفت این تعبیر یا خیر البشر … گشت بر مردم عجم آن
دیده ها از هجر گریان آمده … سینه ها زان سوز بریان آمده
آتشی در جان جانان سوخت جان … سیل خون گردید از دیده روان
یوسف از یعقوب گردد دور … یا بود از هجر در جان آتش
خاتم از دست سلیمان گردد … صد غم و اندوه در جان
سایه طوبی به گیتی زادم در داغ … در دلش غمها نهند اجتماع
خضر گردد دور از آب بقا … دم بدم آید دل افسوس ها
بی بها در راست وصلش هیکمان … محمد از دو تا روان اندر دلت آن

زلف | طرف

میرود همهات انسان ز | چون کنم جویان دوم از بر

بردن جبرئیل حکم جلیل و آمدن عزرائیل و دستوری خواستن

ماند چون سه روز احمد جبرئیل | گفت آوردم سلامت از جلیل

پرسد از اکرام ایزد مر ترا | زانکه داناتر بود او در اما

خویش را یابی چه بس ... | گفت مغموم است و مکروب جانم

روز دیگر گفت و گفتش همچنین | هم بسیوم گفت ... یا امین

قابض الارواح در روز سوم | آمد اسمعیل همراهش دوم

صد هزار املاک را او داورست | بر سر ز حکمش هر یک افسرست

هر یکی زانها بود بر صد هزار | حاکم و دارد ز حکمش اقتدار

جبرئیلش گفت ای خیر البشر | قابض الارواح استاده است بدر

از ادب کردیده دستوری طلب | تا بیاید بی اذن ناید از ادب

ده تو ای جبرئیل دستوری ورا | کو اجازت یافتی از در درآ

آمد از اذن و سلامش کرد ادا | گفت ایزد میفرستاده مرا

الغرض ... کنم روح ترا | قبض ولیس آنرا برم سوی بقا

ورنه برگردم ببرگاه خدا | نیست بی فرمان تو ... مرا

پس گوش جبریل بنمود او نگاه | جبرئیلش گفت مشتاق بست الـ...
گفت کو آنجا تو مشغول کار | شوق حق دارم بدل من بیشمار
گوئی از غیبش همی آمد ندا | دلبر الشوق تحیدارم بیا
تو مقیم پرده رازی و ناز | از مقام بر فنا کن احتراز
خوش حریف عالم انسی توئی | شاه باز عالم قدسی توئی
از مقام افتراقت کن حذر | زاین نشیمن زود افشان بال و پر
خوش خرامی کن بکوی دار البقا | ای دو عالم کرده جان بر تو فدا
آمد از ابن عباس اینچنین | کز خدای پاک رب العالمین
گشت فرمان قابض الارواح را | بر زمین رو زود پیش مصطفی
از ادب بی اذن پیش او مرو | بی اجازت اندرون در مشو...
گر دهد دستور سازی قبض جان | ورنه گردی احتراز آور از آن...
با هزار املاک از اعوان خویش | هر یکی مخلوق در فرمان خویش...
بر صبا فرخ مرکبان جمله سوار | رنگ آن ابلق و خوش رفتار...
جامه‌ها در بر مکلف می‌نمود | با یواقیت و درر منسوج بود...
آمده بر در بجا بایستاد او | ساخت اعرابی از خود...

مجلس

گفت

گفت از تعظیم و طرز خوبتر — السلام ای اهل بیت نامور

آمدیم از راه بس دور و دراز — اذن ما خواهیم باید داد باز

تا درون حجره درآییم ما — آنچه کار ماست بنماییم حال

فاطمه گفتش ز بالین رسول — نی ملاقات این زمان گردد حصول

زانکه پیغمبر بجانش مشتغل — هست وز بیماری خود مثقل

پس طلب بار دهیم اذنش نبود — پاسخ اول بگوشش چون شنود

باز فرمان خواست زآواز بلند — وحشت اندر دل مردم فکند

دیده بگشاد و بهوش آمد رسول — چیست گفتا گفت مردی را بتول

یا رسول الله با شکل غریب — بر در استاده است یک مرد مهیب

اذن میخواهد سه نوبت مر ورا — عذر کردیم و نشنود عذر ما

گفت دانی کیست آنکه هست او — گفت داناتر بود حق و رسول

گفت این لذات را پس بشکند — آرزوی خلق منقطع کند

در تفرق زوجها و جماعات — هم فرزندان یتیم از وی کنند

بیوه سازد هر زنان را یکزمان — بشکند از غم تنش را یکجان

بی کلید او در گشاید هر زمان — بی سلاح او جان رباید هر زمان

گر به چندی در رهش دیوانه است — بسته اند همچنین در و ان گفتار
او بهر خانه که می آرد دخول — ماتمی گردد در آن خانه حصول
این ملک الست ای جان پدر — نور باید روح را اکسیر
بهر قبض روح حق جلکش رسید — از دل و از جان ادب را برگزید
حرمت این آستان دارد نگاه — احترامش راید و فرمود آله
اذن خواهد را اندر عیادت او — رخصتی گر خواست بکن باب تو
این سخن را فاطمه چون زود شنید — دل ز تاب آتش غمها تپید
گفت وا ویلا مدینه شد خراب — صاحب کنز آید جلیت بشتاب
پس نبی دستش بصدر خویش حکم — گرد و خرمان آن زمان بسته بهم
از غش او گفت بعضی راکمان — که ز تن یا کیش فراق آمد بجان
هر یکی بنشین اندر خیمه گفت ای پدر — از جواب آن آن گلشنش بهر
باز گفتش ای پدر جانم فدا — یک سخن گو یک لحظه کن نور ما
دیده بکن ده بگفتا ای دختر هم — دور کن غم را ز قلب خویشتن
تو مکش گریه زدر دو سوز و غم — عرشیان اندر سرای گرید هم
اشک از چشمش بدستش کرده پاک — لذتش بردی ز دلدار تپاک

گفت دایم کی کنی امت جبر را — در فراق غیر بز هجر الخدا
گفت جانم را شود اقبال چون — گوش انا اللحق ما را چون
بعد از امروز بر انبوده غم — دور از رنج یاند و رنج و الم
ای جو من سازم ز دنیا انتقال — جاودان باشم به تنعیم وصال
از تو فوق جانم بدنیا مدغم نیست — وز تعلقهای جسمانیم است
آن عیانیست وهم نهانیست — لازم طبعیت آن نفی است
قطع گردد چون علایق از اجل — دست خواهد داد وصل لم یزل
پس چرا حسرت بباید با کلال — میشوم محروم اندوه و ملال
میرسانند دولت را باد و بیت رک — این سفر را سازد از جان اد و برک
میندانند هیچکس قدر اجل — لیک عاشق همی داند اجل
از کسم با دولت از ذلت اجل — دائما جانم بود منت اجل
آرزوی مرگ جانم سوخته — آتش شوقش بدل افروخته
تا شنیدستم که از دار الفنا — چون روم واصل شوم با دلربا
شوق وصل او مرا از خویشتن — آرزوی مرگ جانم را بسوز
امهات المؤمنین را از زنان — گرد از تقوی همی وصیت خواران

پس حسین و هم حسن کردش طلب / آمدند از روی تعجیل و ادب
می شدند از بسکه از سرعت روان / هر دو گریان پیش او آمد ازان
پس سلامش کرده بنشستند شان / گریه از حالش نمودند آنچنان
گز غمش هر کس که اندر خانه بود / گریه همچو ابر باران می نمود
جای دارد گز غمش افلاکیان / اشکها بارند همچون خاکیان
در وداع اینچنین محبوب جان / عرشیان گریند با آه و فغان
کی تحمل ز این فراق جان گسل / ای عزیزان میتواند کرد دل
هیچ کوشش می نخواهد انتهاج / کی رسد اخبار حال این وداع
میکند تودیع یکدیگر صنم / جان مشتاقان برون آید ز غم
دل ز جان و از جهان بر داشتند / دل ببرد و جان بغم بگذاشتند
برکشیده ناله کردی چشم تر / ریخت انجم شد جهان تاریکتر
شوق در جان حسن از بس فتاد / روی خود بر روی پاک او نهاد
سر بصدر پاک بنهادش حسین / پس فدا ایشان او بگشاده عین
از کمال لطف و شفقت بوسه داد / بوی ایشان میگرفت او بی وداد
از برای حیثیتی و احترام / کرد با مردم وصیت بر دوام

گفت آهسته ز بس افسوسها — از چنین روها و موهای شما
کی رسد گردی بسیمی آخر به — وز غبار غم شود آلوده تن
راحت من بد نهادان با شما — می ندانم چه رسانند از بلا
تا کجا حال شما خواهد رسید — از چه غم جان شما خواهد تپید
بعد از آن گفتند شان کای جد ما — می نمودی تو بما بس لطفها
بعد تو ما را که خواهد شد پناه — کیست کو از لطف خود دارد نگاه
بعد از آن زهرا بگفتش کای پدر — با که گویم غم رسد رحمی اگر
تنگدلی با حسین و با حسن — گر بدل آید چه خواهم کرد من
ای نوازنده یتیمان از مدام — وی رساننده بخیبان را طعام
بیکسان را و جو از دستگیر — عاجزان را از کرم بودی نصیر
در فراق تو شکیبائی چه سان — من نمانم در غم آباد جهان
دل رود همراه تو ای دلربا — بیدل و دلدار بودن تا کجا
باز اصحاب خواصش گریه را — بر ورشتی کردند از آوازها
چون بگوش او رسید اصوات شان — گریه بنمود از غم ایشان از آن
موجب گریه چه باشد گفت پس — جز مباهات کرد حق مغفور و بس

گفت گریه آید از شفقت مرا | کامتم را حال پرسد تا کجا
پس علی را کرد از لطف او طلب | زود آمد مرتضی از پس ادب
پس ببالینش نشست و مصطفی | داشت سر بر زانوش از التقا
از وصیتها بگفتش آن زمان | کان بکار آید بکار این دو جهان
کرد چون اندر وصی تعلیم و ادب | قابض الارواح دستوری طلب
گفت احمد را امین بیت خدا | اذن حق دادم بگو بیرونش درآ
آمد از عزرائیل آن خیر الانام | در میان خانه و گفتش سلام
عرض کردش میرساند حق سلام | قبض جانرا گفته از اذنت پیام
گفت تا جبریل آید پیش تو | بنده فرمانم همیگفتش باو
پس بمالک آمد از ایزد خطاب | کآتش دوزخ بکن کمتر ز تاب
کاین زمان روح حبیبم اندر زمین | خوش خرامد سوی افلاک برین
از برای آرایش باغ جنان | وحی بر رضوان بیامد تا کنان
زود آمد حور عینی بپیام | تا کنند آرایش خود را تمام
بر عوام و بر خواصان ملک | امر شد تا بایستند کش صف بصف یک بیک
از برای تعظیم و تکریم و شرف | با ادب سازند هر جا صف بصف

باز

یافت فرمان جبرئیل مامور | روبه نزدیک حبیم وزد ور
بهر او جبرئیل را بر زبانی | کان بود از سندس خلد برین
چشم گریان حاضر آمد روح الامین | گشت و گفتش ای شه رحمة للعالمین
در چنین احوال تو بها چرا | میگذاری از چه ای پیک خدا
از برای تفریح دل گفتش سخن | در مهم تو بدم مشغول من
فرحت انگیزی همی دارم خبر | کان بود محبوب تر ای نامور
آن بشارت گفت او با شاه انام | گفت تا بازار کم گفتم تمام
سر بسر آراسته باغ بهشت | گشت و سرسبزی جنتش در کار و کشت
حور عین با زینت بس دلفریب | از حلل کردند وز پیرایه زیب
از صوامع خاص املاک آسمان | گشته بیرون بسته صفها را براه
از پی تعظیم روح پاک تو | وز پی تکریم روح پاک تو
گفت این جمله بشارتهاست نیک | کن دلم از چیز دیگر شاد لیک
گفت بر جمله چرا آمد جنان | تا بامت در بنای اندر آن
گفت عالیتر ازین چیزی رسان | تا بدل آید از آن تفریح جان
گفت بر فرق همایونت کلاه | از شفاعت اولا بنهد اله

تو شفیع اولی در عرصه‌گاه — وز تو خواهد شد بحشر اندر پناه
وقت هول حشر و خوف بیش حق — تو شفاعت خواهی از ایشان
هست ملقب نام تو مشفوع قبول — پای مردی از تو خواهد شد حصول
از کرم تاج شفاعت را تست — حق بخواهد داشت بر فرق
گفت ای پیغمبر وحی جبرئیل — وای مبلغ امر و نهی را
آن بشارت ده که زینک از کسلا — از دلم بردارد و درد و ملال
گفت ای پیغمبرا مقتدا — در منا هیچ در سبیل خوارش
کن بیان اندر خیال حسی — در غم و اندوه و فکر کینه
شد لش رتبهای عالی حاصلت — برندارد بار اندوه از دلت
بهر امت گفت همواره غم — بود و اکنون هست در دل نیز هم
بیشتر احوال امت در آن جهان — در غم و در هم شدم زین آن
گر نگوید از لب حق البیان — معنی و اسرار قرآن در جهان
جو هر تحقیق یابند از چه سان — با که آرند بحث رجوع از بهر آن
سازد از رمز نبی اکه کدام — از چه سان یابند آگاهی تمام
روزه داران همه شهر صیام — چون کنند افطار

حاجیان کعبهٔ عالیمکان
چون نبودش از امر انجام مرام
در میان عاقبت احوال شان
گفت ای سید محمود انور قدم
دارد امروز امتت را دیدنیاد
آنقدر بخشد که تو راضی شوی
گفت خرم دل شدم زین زمان
پیش عزرائیل تو اکنون بیا
قابض الارواح چون مامور شد
دید بسقف خانه را او از زمان
الرفیق او گفت واعلی بعد از آن
وقت نزعش دست تر از حین
کالجه سنج هست بر جی آن کنی
گفت ای خیر البشر امتت
بعد از فرض آیة الکرسی اگر
کرد سوی عالم قدس ارتحال

بر رضای من برآیند از جهان
کار ایشان چون بیابد انصرام
چون نخواهد شد بیان آن حیال
باش خرم دل که حق ذو الکرم
بهر تو فردا ببخشد هر گنه
با همه امت بجنت در روی
چشم من روشن شد از انوار آن
آنچه گفته است ایزد بجا
قبض سازد روح آن پر نور شد
دست بر سینه اشت آن دم سوی آن
میل زیر آمد بدستش ناگهان
داشته گفته بعزرائیل این
امتم را بکشش آسان کنی
سازم آسان نزع می حرمتت
هر که خواند نزع نبود سخت تر
بسکه آمد در دلش شوق وصال

طائر قدسی پریده سوی قدس / چون رسید اندر مشامش بوی قدس

گو سر جانش چو عزرائیل یافت / سوی علیین اعلااش شتافت

وا محمد وا رسول الله گفت / از غم و اندوه آه و آه گفت

گفت حیدر آن امام راستان / وا محمد من شنیدم ز آسمان

ناله پریان بگوشش مردمان / آمد و ز افلاک صد آه و فغان

آسمان نالید از درد و الم / چون زمین زارید از بس درد و غم

اهل طابه را جگر از غصه چاک / گشته و افتاد اندر دل تپاک

از دل اصحاب شد یکسر طرب / غم فکنده طرح از رنج و تعب

مشرب صافی اهل بیت را / شد کدورت از خس اندوه ما

در مدینه شد قیامت جلوه گر / هر یکی شد ز آه غمها چشم تر

مرغ روح اکرمی پرباز کرد / از قفس یعنی ز تن پرواز کرد

گفت آن شخصی که بود از اهل دین / با التقی و بالنقی و بالیقین

چشم کان گر بد بسوز مصطفی / او نخواهد دید هرگز یار را

واین به مخصوص ست با اهل زمانش / تا قیامت بر همه لازم بدانش

از وفاتش در تحسر چون شوند / وز فراقش در تأثر چون شوند

اندرین حکم اندر اخلی سلمان زانکه فوت او بود فوت جهان
بر همه عالم مصیبت از همان است زان مصیبت گریه بر اهل جهان است
بلکه جمله جن و انسان و ملک وین زمین و کوه و اشجار و فلک
…ثابت و سیاره و یکسر حجر با نباتات و گیاها و شجر
…هم وحوش و هم سباع و هم هوام با همه جنبندگان و هم سوام
…ماهیان آب و مرغان هوا دان مشارک هم مسا هم جمله را
…ی محزون بود زین تعزیت شادمان گرداندش حق عاقبت
…ی زرد تو زمین بگریسته نجم بر چرخ برین بگریسته
…سینها شد چاک و دل گردید خون تنگ جان در تن شد و آمد برون
…کیان تنها نه اندر ماتم اند عرشیان یکسر بمانده در غم اند
…ین غم از حریم بگرید چه عجب قدسیان گریند ز افسوس و تعب
…ان تهی و تن سراسر عالم است لیک عزایت زان بهر یک ماتم است
…لایک در فلک روح الامین در بکا مشغول گردیده ازین
…م تو انبیا و مرسلین می شده مغموم در چرخ برین
…دم و ادریس و شیث و نوح هم اوفتاده از عزای تو بغم
…براهیم اسمعیل وار گشته اندر عالم جان اشکبار
…ق شد اسحاق نیز بیشک ز غم یوسف و یعقوب گریان گشته هم

موسی و هارون بر نیک رود نیل　　چشم خود از اشک غم کرد...
گشت خود داود در سوز و گداز　　وآن سلیمان تعزیت را گ...
خضر زین غم بسکه سرگردان شده　　تا بمحشر از الم گریان شد...
زین مصایب حال روح الله را　　نیل سازی آمده اندر...
اهل بیت تو که گریان آمده　　سنگ گریان در غم شان آ...
بسکه اصحابت ز جان در غم شدند　　زیر و بالا جمله در ماتم شد...
هر که گرید از غمت تا نفخ صور　　جزو کل بر وی بگرید از...
چون بدردت جان مجنون در غم گشته　　در دلش مردم صدائی...
زین غم آتش بجان او فتاد　　سوخت رخت عیش و عشر...
شاد اندر حشر گردان زین غمش　　آر هند زیر لوائی اعظمت...
روز رنیش گردان شفاعت از کرم　　بخش حوض خود ش از آب...
قایدش شو بجنت فردوس برین　　زانکه هستی رحمة للعالمین
از صراطش بگذران در یک زمان　　با نبی انوار چون برق جها...
پایه او کن بلند اندر جنان　　نعمت دیدار حق ده جاود...

در بیان [illegible] بقیه قضایای بیماری و تجهیز و تدفین و غیره

میتولیسم ز ابتدا تا انتها　　بعضی از احوال بیماریش را
پس بذکر غسل و تجهیز و کفن　　با قضایای دگر رانم سخن

ذکر ابتد...

ذکر ابتدای بیماری رسول ص

بود اندر خانهٔ میمونهٔ او — کاندر آنجا کرد بیماریش رو
رفت زانجا سوی بیت عایشه — بود هم درد سرش جاری شده
گفت وا راساه او پس زود تر — گفت پیغمبر ترا چه بود ضرر
زانکه پیش از من نمائی ارتحال — از جهانی کانست جای انتقال
من کنم تجهیز و تکفین ترا — هم نماز نعش تو سازم ادا
از سر غیرت بگفتش عایشه — یا رسول الله خواهی این همه
لیک میباشد کمان من چنان — کز تن من چون پرد مرغ روان
هم در آن روزی که دفن من بود — عورتی دیگر عروس تو شود
اندرین خانه عروسی تو کنی — دست اندر عیش و عشرت یازنی
کرد پیغمبر تبسم زین مقال — بل انا فرمود وا راساه حال
ای ترا از درد سر باشد شفا — لیک درد من بیامد لا دوا
بر زبان پاک چون راند این سخن — کرد اشعار وفات خویشتن
باز سوی میمونه خانه رو — کرد و افزون گشت بیماری او
پس بگفتن یا با مزاج او — یا بتاکید بقول نیک خو
سوی بیت عایشه بردند پس — خدمتش کرده همه ازواج پس

دست خود بر دوش عباس و علی — وقت رفتن داشت آن شاه جلی

یا بدوش فضل و حیدر در روایت این — پایها را خود کشیده بر زمین

یک روایت آمده کاندر روا — داشته بردند اندر خانها

تا رعایت شد قسم را اندر آن — این روایت گر صحیح آمد بدان

کابتدا اندر قسم فرموده است — انتها در خانه اش بنموده است

التماس نمودن صدیقه برای بیمارداری از رسول

سختی بیماری او چون شنفت — آمده صدیق در خدمت به گفت

یا رسول الله میخواهم چنین — کاندرین بیماریت باشم قرین

شرطهای خدمتت آرم بجا — گردم از بیمارداران مر ترا

گفت گر فرمایمش با دیگران — بر زنان من شود غم بیکران

دختر انم را غم از صد یک نشود — لیک زین بیت ترا مردی بود

پس به بیت عایشه مانده رسول — کرده خدمت جمله زوجات بتول

بیان اضطراب رسول در مرض موت

گفت صدیقه درین رنج شدید — مضطرب بوده رسول بی ندید

بر فراش خود بسی گردید او — گفتمش من یا رسول الله تو

اینچنین حالت ز ما دیدی اگر — مینمودی تو غضب را پیشتر

گفت بیمارم غایت سخت آن — بیقرار و مضطرب گشتم از آن

سخت تر باشد بلا بر صالحان ‌‌‌ درجتی افزون شود شان زان از آن

در میان پای مومن خار اگر ‌‌‌ در رود درجه فزاید بیشتر

کم خطایش را کند پروردکار ‌‌‌ گر رسد رنجیش از یک نوک خار

گفت صدیقه مرض بود تش بسی ‌‌‌ سخت تر از وی ندیدم بر کسی

پیش ازین تعویذ بیماران نمود ‌‌‌ هم برائی خویشتن او کرده بود

بر بدن مالید دست خویشتن ‌‌‌ این زمان ترکش نمود اوی محسن

آن دعا را خوانده دست خود بتن ‌‌‌ خواستم مالم کشید او تن ز من

کاین دعا اینده ندارد هیچ سود ‌‌‌ ترک آنرا این زمان باید نمود

اذهب الباس رب تا سقم اند عا ‌‌‌ گز همان میساختی تعویذ را

گفت رب اغفر لی الحقنی دگر ‌‌‌ بالرفیق او خواند و اعلی هم بسر

خواند اللهم اعلی جنت او ‌‌‌ بعد از آن الخلد گفت آن نیکخو

حالت صحت در آن وقتی که بود ‌‌‌ گفت صدیقه که او فرمود زود

هیچ پیغمبر از دنیا رود ‌‌‌ تا مخیر او نه در عقبی شود

در دلم آمد مخیر گشت و بس ‌‌‌ عاقبت را اختیار او کرد و بس

خواستی در جمله امراض او شفا ‌‌‌ بهر آن اینده نمیکردی دعا

گفته ای نفس این زمان چه بود ‌‌‌ تا پناه خود بجوئی جا بجا

اذهب الباس رب الناس ... ‌‌‌ رب اغفر لی ... بالرفیق ... ‌‌‌ اللهم اعلی جنت الخلد

آمدن جبرئیل [illegible]

جبرئیل آمد بر آن خیر الانام — گفت ایزد مر ترا گوید سلام

باز فرماید اگر خواهی شفا — میدهم زین درد و زاین رنج و بلا

یا بمیرانم بیامرزم ترا — در جوابش گفت ای پیک خدا

کار خود با رب خود بگذاشتم — هر چه او با من کند خوش داشتم

روایت [illegible]

ثابت است از بوسعید خدری این — کآمد آن سر خیل جمله اهل دین

در مرض از بیت صدیقه برون — پس بمنبر برشده آن رهنمون

پند داد او مردمان را بعد از آن — خوشتر خطبه بخوانده آن زمان

در میان خطبه گفته آنچنان — کایزد خلاق این کون و مکان

بنده را تخییر داده از کرم — در میان دنیه و عقبی بهم

پس نمود آن بنده از دل اختیار — آنچه باشد نزد آن پروردگار

از ثواب و از نعیم و از لقا — بنده کرده اختیار از شوق ها

زین سخن صدیق در گریه فتاد — سر بسر اصحاب را حیرت بزاد

زانکه داناتر ز جمله بود او — در میان صدق و علم افزود او

می بدانست او که از بنده مراد — مصطفی را ذات پاک خود فنا

پس نبی گفته کسی از جمله بشر — بذل نفس و مال کرده بیشتر

[illegible] قانتی من نیم در باخته — خویش را صدیق او زآن ساخته

گر مرا بودی خلیلی جز جلیل　　در جهان بوبکر میبودی خلیل

این فضیلت بهتر است و کامل است　　آن امیر المومنین را حاصل است

خوخهٔ مسجد همه بندند پس　　خوخهٔ بوبکر بگذارند و بس

روزن دوم حجرهٔ عائشه

گفته بعضی آنکه تحقیق این کلام　　گفته شد در خطبهٔ آخر تمام

در نصایح داخل آمد پس همان　　گشته اندر موعظت آنرا بیان

بعد از آن از منبر آمد او فرود　　تا نماز ظهر را بگذارد زود

باز بر منبر شده گفت او همان　　تا یکی برخاسته گفت آنگهان

سه درم تو داده بودی با گدا　　من بدادم آن بده اکنون مرا

فضل را فرمود سید تا بداد　　با ادائی حق نصیحتها بداد

با ادائی حق نصیحت چون شنفت　　کس به پیغمبر در آن مجلس بگفت

سه درم مال غنیمت بر من است　　کان خیانت کرده ام ای حق پرست

گفت چون کردی خیانت ای جوان　　گفت من محتاج میبودم بدان

فضل را فرمود تا از وی گرفت　　حاضران ماندند پس اندر شگفت

پس بگفت ای مردمان شد هر کرا　　وصف بد از من بخواهد او دعا

گفت کذابم یکی مردی بد و　　بعد از آن بسیار خواب و فحش گو

گفت ای ایزد باو صدقی عطا　　ساز و خوابش دور و بیداری نما

باز شخصی گفت کذابم بسی　　هم منافق هست از من بیکسی

منکری هرگز نباشد در جهان | کان نکر دیدست از دائم عیان
پس عمر گفتش فضیحت ساختی | نی نگفتم سر خود پرداختی
گفت پیغمبر که آهون این بود | سخت تر رسوایی فردا شود
پس بگفت ایمان و صدقش ده جدا | اجتناب و میل زشت و نیک را
از عمر سر زد سخن پس آن جنان | کان نبی در خنده افتاد از آن
گفت حق با او هست هرجا او بود | من با او و او با من نیکو بود

[illegible] امامت نمود [illegible]

گفته شد کاندر جماعت مصطفی | مانده اندر نماز از ضعفها
بر در بیت رسول مجتبی | شد بلال و بود آنوقت عشا
الصلوة یا رسول الله گفت | اندر آن رنج آن نبی آنرا شنفت
طاقت بیرون شدن در خود ندید | ناتوانی بسکه از رنجش رسید
گفت گوییدم بوبکر را | تا نماز او با همه سازد ادا
عایشه گفت او رقیق القلب هست | هم کثیر الحزن شد آن حق پرست
در مقام تو قرات چون کند | گریه بروی زودتر جوشش زند
پس نماز او کی تواند کرد ادا | نیست سودی واین بگو فاروق را
او ز ترس فرمان این که نه بود | با ابوبکرش چنین حکمش نمود
کرد تکرار این سخن را بار بار | لیک نپذیرفت آن خیر الکبار
آخرش با حفصه گفت این را بگو | پس بخدمت کردم معروض او

بگو

کفت با زجر آن رسول مجتبی / کو کند صدیق با مردم ادا

حفصه با صدیقه کفته این سخن / از تو کاهی نامده خیری بمن

درچنین دم خاطر خیر البشر / عایشه رنجانده از من بیشتر

الغرض شخصی بکفته با ملال / کاینچنین شد حکم آن فرخ خصال

پس بصدیق او رساند این امر را / خاست او تا آورد این را بجا

چون نظر کرد او بمحراب قبول / آنمکان را یافت خالی از رسول

کشت از اندوه و غم بی اختیار / جوش کریه برد مر او را از کار

او فتاد و کشت بیهوش آن زمان / کز غمش اصحاب بنموده فغان

شورشان آمد چو در کوش رسول / کفت این فریاد چون است ای بتول

کفت او کریان شده یاران تو / از غم و اندوه و از هجران تو

پس علی را خوانده و عباس را / تکیه کرده رفت بیرون مصطفی

کفت بنموده نماز حق ادا / ای کروه مردمان جمله شما

دائما هستید در حفظ خدا / حق خلیفه است از من بر شما

ترس کاری از حق اندر دل نهید / در ادای بندکیش تن زنید

زانکه از دنیا نمایم من سفر / روی آرم جانب اعلی مقر

کفت صدیقه که در وقت عشا / انتظارش بود مر اصحاب را

بود بیماریش سنگین و دراز / گفت آیا بگذارد مردم نماز
گفتمش نی میکشندت انتظار / گفت در مخضب (طشت) بی من آب دار
همچنان کردیم و بر خود ریخت آب / خواست برخیزد بشد از وی هوش و تاب
همچنین بیهوش گشت او تا سه بار / گفت و گفتیمش نمایند انتظار
پس فرستاد او سوی بوبکر کس / تا صحابه را امامت کرد و بس
گرچه صدیق این عمر را گفته بود / هر کز او این کار نپذیرفته بود
عاقبت بوبکر گردیده امام / تا نمازش با همه کرده تمام
گشت بیماری سبکتر آن زمان / روز دیگر بود امام او همچنان
سرور عالم بعباس و کسی / رفت بیرون گفت با ایشان بسی
پهلوی صدیق بنشانید ما / هر دو بنشاندند وی را همچنان
خواست چون لبث او ز تقدیم تمام / کرد اشارت باش تو اندر مقام
پس نشسته او ادا کرد نماز / مقتدی بوبکر گشته نیک ساز
مردم از تکبیر بوبکر جلی / گشته واقف جمله بر فعل نبی
چون موذن کرد از سوز و نیاز / با نبی اعلام از وقت نماز
بود عبدالله زمعه پیش او / گفت با وی آن رسول نیکخو
عمر را این زمان برگو ز ما / تا نماز خود کنند ایشان ادا

دو ز

رفت عبدالله بن زمعه روان　　شد عمر را با امامت رهنمون
پس امام مردمان گشته عمر　　خواند قرآن را بلند و خوبتر
آن قرائت تا رسول الله رسید　　گفت آواز عمر گوشم شنید
پس بلی گفتند کآواز عمر　　هست بیشک نیست آواز دگر
گفت یابی الله ذلک آن زمان　　خواند او والمومنون بعد از آن
از دریچه سر برون کرده رسول　　گفت نی نی این چرا نامد قبول
کار بوبکر است نی کار دگر　　منصرف شد آنگهان عادل عمر
گفت عبدالله چو پرسید از تعین　　کس معین او نکرده بود هین
لیک هر اصحاب چون بوبکر را　　من ندیدم با تو گفتم ماجرا
پس عمر گفتش ندانستم چنین　　ورنه کی گشتم امام المسلمین
هیچکس اولی ز تو در حاضران　　نزد من ننمود هرگز آن زمان
روز دوشنبه که روز آخرین　　بود از عمر امام المرسلین
با مسلمانان نماز صبح را　　کرده بوبکر از کمال صدق ادا
سید السادات تکیه بر دو کس　　کرده بیشک آمده تا باب و بس
پرده حجره همی برداشته　　جانب یاران نظر بگماشته
دید پس صفهای ایشان در نماز　　شادمان گشته تبسم کرد باز
آن زمان دانست بوبکر آنچنان　　کو شود این قوم امام [illegible]

خواست او تا واصل اندر صف شود — مقتدی مصطفی اندر نبود
کرد اشارت آن زمان خیر الانام — تا نماز خود کنند ایشان تمام
پرده حجره فرو بگذاشت پس — هم در آن روز پس وفاتش بود و بس

گفتن عباس رض با علی کرم الله وجهه تا بپرسند از خلافت از رسول و منع وی

گفت عبدالله عباس آنچنین — کاندرین رنج امام المرسلین
روزی از نزدش علی آمد برون — مردمان گفتند امروز است چون
گفت امروز است نیکو حال و بس — شد افاقت حاصل او را این نفس
دست او عباس بگرفت و بگفت — خفیه با وی تا بدل بسپار و نهفت
بعد سه روز او کند نقل از جهان — تو شوی مأمور دیگر امر زآن
درمیان روی اولاد جدش — شد نشان مرگ و آن موقت آمدش
من شناسم آن نشان را بی گمان — وآن بروی او شده اکنون عیان
تو و من اکنون به پیش او رویم — سائل از امر خلافت زو شویم
بعد ازو از ما شود تا امر گر — این زمان بی شک ازو دانیم ما
گر بغیر ما رسد آن امر و کار — التماس از وی نمائیم آشکار
تا وصیت بهر ما او را کند — کو نکوئی بعد ازو با ما کند
گفت حیدر در جوابش زود تر — میخورم سوگند حق داد گر
گر سؤال از وی نمائیم این زمان — او نماید منع ما را از همان
بعد از او هرگز نخواهد داد کس — این نفس ترکش بباید گفت و بس

والم

و اسد از پیغمبر عالی تبار ... مر خلافت را نخواهم آشکار

کی طلب دنیا نمایم از رسول ... زانکه من هرگز نیم زاهل فضول

وصیت نمودن آنحضرت صلعم که قبر مرا مسجد و اعلی بید چون کمان

از برای قبر پاک خویشتن ... این وصیت کرده بود اولی سخن

کش نسازندش چو مسجد در جهان ... همچو ارباب ضلال و گمرهان

ابن عباس و دگر صدیقه گفت ... گفته بر بالینش و در خفتنش

زان یکی ام حبیبه آمده ... دیگر ام سلمه بود ای مرد ره

یک کنیسه در حبش نیکو بود ... شکلهایی اندران مجلو بود

ماریه نامش نهادند اهل آن ... از نصاری پرستش بود خوش تر نشان

گفت پیغمبر که شد قوم بدان ... چون بمیرد مرد صالح اندران

مسجدی بر قبر او کرده بنا ... اندران سازندشان تصویرها

نزد ایزد کوست معبود جهان ... بدترین خلقها هستند شان

پیش نقل از هجر و بیش گفته این ... بشنوید از هوش دل ای اهل دین

گر شما بوده گروهی پیشتر ... بد سرشت و بدگمان و بدگهر

قبرهای انبیا و صالحان ... چون مساجد ساختندی بیگمان

زاینچنین فعل بد و بس ناصواب ... کرد باید احتراز از جان شتاب

گشت بیماری گران تر چون بر او ... او کشید از رو خمیصه را [illegible]

چون نفس گشتی از آتش تنگتر / دور زر منبر جنت آن عالی گهر
لعنت الله بر نصاری و یهود / زانکه ز قبرها او می نمود
کش قبور انبیای خویشتن / چون مساجد ساخته اندر زمن
از پی تحذیر یاران آنچنان / گفت تا پرهیز زان آرند شان
یا الهی بعد از من قبر من / همچو بت هرگز مکن بهر فتن
شدت خشم خدای ذو الجلال / هست بر قومی که شد اهل ضلال
چون مساجد قبرهای انبیا / ساخته من منع سازم دائما
گفته صدیقه بنودی گر حیا / ساختندی قبر ظاهر بیگمان
من نمایم منع از وی یا اله / شو گواه و شو گواه و شو گواه

دارو چکانیدن بر دهان مبارک آن سرور و منع کردن ایشان از دست بگفتن و در دهان بکران

امهات المؤمنین اندر دهان / کشته در بیهوشیش دارو چکان
شد از آن دارو فراخش درد ناک / کرد اشارت منع را از دست پاک
جمله دانستند مکروهش بدانست / همچو بیماران دوا را او گذاشت
چون بهوش آمد بدانست از دوا / در دهانش شد چکانده قطرها
گفت چه بود این دوا گفتند عود / روغن زیت و دگر اسپرک بود
گفت آن حضرت که گفته این دوا / تا چکانید از آن بر من شما
گفته شد کاسما بگفته این علاج / تا چکانیدیم بعد از امتزاج
گفتم این طبی ست از ملک حبش / یافته اسما و گردیده است خویش

ازو

از چه بیماری من ترسان شدید / کاین دوا اندر دهان بیدان شدید
گفته ذات الجنب دانستیم ما / تا نمودیم اختیار این دوا
گفت آن بیماری از شیطان بود / بر حبیب حق مسلط کی شود
هر که در خانه بود در این زمان / این دوا انداخت باید در دهان
هر که جز عباس اندر خانه بود / در دهان او چکانیدند زود
تا بمیمونه که بود او صایمه / امتثالا خورد دارو یکسره
آمد از حکم خداوند جلیل / از پی بیمارپرسی جبرئیل
باز عزرائیل اذن از وی گرفت / جبرئیل از غم بماند اندر شگفت
گفت من هرگز نیایم بر زمین / تا رسانم وحی رب العالمین
بود مقصود من از دنیا رسول / نیست زین پس آمدن گاهی نزول
گفت ای زهرا شود روحم برون / خواند انا لله تا راجعون
هر مصیبت را عوض بدهد خدا / گفت از تو چه عوض باشد بما
چشم را بر هم نهاد و از فغان / وا غم و اندوه زهرا گفت زان
گفت بر من بعد ازین نبود غمی / منقطع گردند غمها در دمی
بعد مردن حسرت دنیا بکس / نیست جز تقصیر نیکوئی و بس
زانکه از جائی بصحرائی رود / غم بماند جای عشرت کی شود
اینمقام ماتم است و جای تنگ / وان مکان انبساط و عیش و رنگ

مقصد صدق آن و این جای دروغ / باده صاف است آن و این مستی دوغ

اندر آنجا حق تعالی شد جلیس / اندر اینجا می شده شیطان انیس

زندگی خوب و خوشتر آن بدار / زندگی زشت و دنیائی مشمار

همچو مردان میر گر اهل دلی / ورنه چون خر بسته آب و گلی

زندگی خوب و روشن جمله نور / گر همی خواهی ز دنیا باش دور

زانکه تاریک است و تنگ است این سرای / سوی نورانی وسعت باش ای

رفتن از زندان سوی بستان خوش است / گلستان از گلخن سوزان خوش است

از مزابل خوشتر بود باغ بهار / نرم گل بهتر بود از سخت خار

باز شد صدیقه پیش مصطفی / گفت یا خیر البشر چشمی گشا

یک نگاهی کن سوی من این زمان / یک سخن گو تا نمایم قوت جان

یک وصیت کن بفرمائی مرا / یاد دارم آن وصیت دایما

چشم بگشاد و بگفت ای عایشه / شو بمن نزدیک تا گویم همه

هست امروز این وصیت مر ترا هم / کانچه دی گفتم بیاری آن بجا

عایشه بیرون رفت از وی این کلام / حفصه پس شد نزد آن خیر الانام

پس بگفتم کرد یادی از عیان / همچو صدیقه بکن تو تا توان

شد روایت اینکه خیر المرسلین / با همه ازواج خود گفت اینچنین

کاندرون خانها بنشید کس / تا نبیند از دو نظر را هیچکس

حق شما را گفت قرن فی بیوت / از کتاب الله دارد این ثبوت

ترک تبرج جاهلیت شد ضرور / امر حق را کرد باید بی قصور

پی

پس طلب سلطان را کرد آن زمان ‌ ‌ آمده کرده سلامش بعد از آن
در برابر بی نشسته پر ز غم ‌ ‌ حالتش دیده بگریه گشته ضم
وز طلب آمد علی مرتضی ‌ ‌ نشسته بر بالین آن خیر الورا
پس سرش بر داشت و زیر بغل ‌ ‌ حیدر کرار آمد از عجل
داشت بر بازو سر او را نبی ‌ ‌ پس بفرمودش که بشنو ای علی
زان یهودی مبلغ چندین من ‌ ‌ هست تو سازی ادایش بی سخن
ز وی بتجهیز جیشی گشته وام ‌ ‌ کان اسامه را نمودستم بنام
بود آن جیش اسامه ای عزیز ‌ ‌ کش نبی فرمود تجهیز از تمیز
بهر او از دست خود معقود ساخت ‌ ‌ یک لوائی کز میان او را نواخت
جهز وا جیش اسامه گفته بود ‌ ‌ لعن بر اهل تخلف مینمود
گرچه بعضی کس تخلف زان نمود ‌ ‌ اهل دین تاویلهایش کرده زود
پس بحیدر گفت بشنو ای کسی ‌ ‌ بر لب کوثر بمن اول رسی
بعد از من بس امور سخت تر ‌ ‌ بر تو رو آرند بیشک سر بسر
تنگدل باید نگردید از میان ‌ ‌ صبر باید کرد همچون صالحان
مردمان یعنی چو دنیا اختیار ‌ ‌ کرده تو کن آخرت را اختیار
شد روایت اینکه گفت او در وفات ‌ ‌ تا نویسم از وصیت من برات
ترس از تعجیل نقل مصطفی ‌ ‌ کرده حیدر ترک گفتن آن امر را
گفت کو هرچه بگوئی ای رسول ‌ ‌ یاد دارم من کنم از جان قبول

الصلوة گفته تا ایا نکم
سیرتر سازید ایشان زاشکم
نرم تر گوئید شان گفتار را
هم چهل بنده در آن بیمار شش
گفت جابر کعب پرسید از عمر
گفت از حیدر بپرس این ماجرا
کعب پرسید از علی نامور
الصلوة الصلوة گفته بود
با من آنحضرت همیگفت این سخن
حال بروی شد تغیر ناگهان
گفتم ای عباس دریاب این زمان
پس من و او یکدگر خواهنده ام
سختی موتش بسی دشوار بود
گاه دست راست و گه دست چپ
خوی بر رخسار همایونش عیان
مسح روی خویش زان مینمود
خویش در تهلیل حق پاک سفت

امید ابد خوانده یا ایا نکم
لشتهائی شان بپوشید از کر
گر شما خشنود تر گردد خد
کرد آزاد از بسی دلدار بیش
لفظ آخر گفت چه خیر البشر
زانکه آگاهی بدارد هر نفس
گفت او بر دوش من بنهاد
آخرین در از دهانش این سخن بو
میرسید بر من از آب دهن
گشته بیطاقت پس برده زبا
کی با این حالش همید بدین
دریغ و افسوس بکشیره مانده ام
گاه سرخ و گاه زردش مینمو
میکشیدی دمبدم او زان
بود و آب اندر قدح دستش
بهر آسانی دعائی کرده بو
بعد از آن للموت سکرات

گفت صدیقه ببردم رشک من | بر کسی کآسان برآمد جان زتن
زانکه آسانی اگر بهتر شدی | اختیار آن به پیغمبر شدی

سواک نمودن آن سرور وقت نزع روان

وقت نزعش عایشه سر در کنار | داشت و میبود وی بس بیقرار
عبدرحمن ابی بکر آن زمان | داشت مسواک و بدید او اندر آن
عایشه دانست میلش از نظر | گفت رغبت داری ای خیر البشر
و اشارت مصطفی از بهر سر | زو ستد مسواک و کردش نرم تر
عایشه بنمود نرمش از دهان | پس بآن سرور بداد او ناگهان
از تعجیل مسواک اراک | احمد خیر الکبار نور پاک
عایشه را شد چنین دولت حصول | شد لعابش در دهان آن رسول
روز نوبتش مقبوض جان | داشتش در سینه وشش آن زمان
روح خوشش از بدن پرواز کرد | بوی خوش با حاضران دمساز کرد
بر چهره پوشاندند پس | با ملایک آنچنان کردند و بس

ندبه فاطمه رضی الله عنها

وزاری همیکرده بتول | بعد از آن اندر فراق آن رسول
یا ابتاه اجاب ربا | چون بخواند او را ازین دار فنا
الماوا بود ماوای او | جانب جبریل شد مسعای او
کامی بعد از نقل رسول | کس نه خندان یافته ذات بتول

مدح عایشه صدیقه مر رسول ﷺ

عایشه بسیار زاری کرده بود | صد غم و اندوه و حسر...
گفته بود او ای دریغا مصطفی | فقر کرده اختیارش بر...
بر خلائق مهربان پیغمبری | بیشتر از انبیا دین پر...
کز غم عصیان امت هیچ شب | استراحت او نکرده با...
گاه از میدان صبر و هم قرار | نانمود از نفس بد ف...
سوی منهیات چشمش التفات | مینگرد از پارسائی تقا...
با وجود سخت ایذا و ضرر | کو بدید از کافران بد...
نامده گرد ملال او را بر و | دائما خوش خلق بود...
بر همه انعام و افضال او نمود | بر رخ هر کس در عزت گش...
بسکه نیکو خلق بود و خوش خصال | که نراند بیت او فقیر بی نو...
که شکسته گوهرش از ضرب سنگ | دشمن بدکار و بد دل بید...
چون عصابه از حوادث بسته سر | دم بدم دیده بلائی سخت...
گاه از نان جوین او را شکم | سیری نایافته دور و...
سوی دنیا میل او هرگز نبود | هر چه حق دادش همه در ف...

... دادن دینار ... که از ...

از زر رخشش لبی دینارها | آمده اند از پیش نقل او ز...
[illegible] | با فقیران داده بود او یک...

باقی

… باقیش صدیقه را بسپرده بود — بعد ازین هوشیش پرسید کو بود
… بر سینه داشت آنهنگام او — گفت آنها را چه بنمودی بگو
… گفت بیش من نهاده است آنهمه — با فقیران داده بگفتش یکسره
… بار شد بیهوش فرا غارفت باز — گفت وا وی گفت فی ای ای نیاز
… بوده ام بیمار دارت این زمان — آمده تا خیر در انفاق زان
… گفتش آور او بیاورد از شتاب — بر کف خود داشته کردش حساب
… فرمود او محمد را کمان — چه بود با کردگار انس و جان
… بوصل او رود از شوق و بیس — این دنانیرش بود نزدیک بس
… بحید رو داد تا تقسیم ساخت — مر فقیران و مساکین را اخت
… فرمود از زبان خود رسول — این زمانم استراحت شد حصول

… وفات نمودن … خضر عم اهل بیت رسول را صلعم

… ت منقول این که چون این واقعه — برد هوش و صبر از دلها همه
… زنان مردان بخانه در شدند — کشش زاهل بیت آن سرور شدند
… بستند حالی در میان — یکطرف مردان شده یکسو زنان
… وقی از یک گوشه خانه رسید — هیچکس گوینده از اندر ندید
… ل بیتش را همی گفته سلام — کل نفس ذائقه خوانده تمام
… صیبت گفت میدارید بد — هم خلف بدهد خدای عز و جل
… خلف هم تسلیه نزدش بود — از پی فوت و مصایب ای تو

السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة

پس بحق باشید واثق بیگمان
در حقیقت آن مصیبت یافته نیست
بعد از آن گفته سلام و شد خموش
کین ندائی کیست قائل شد کلام
حیدر کرار گفت این خضر بود
اهل بیت او فغان برداشتند
چون صباح و گریه و زاری شان
اضطراب اندر صحابه اوفتاد
گوئیا اجسام بیجان بوده اند
شد عقول شان همه مسلوب و نیش
نطق بعضی رفت یکسر آن زمان
مانده بر جا چون زمین بسیار کس
لاغری رامی شده بی جلیس
گشته دیوانه بسی همچون عمر
شور و افغان کرده و گفت از قسم
این آورا صعقه موسی طی شدا

و السلام علی ... و رحمة الله

از جزع پرهیز آرید این زما...
کز ثواب ایزدی روتابید...
درمیان مردمان افتاد...
کاین همه گفته همیکرده سلا...
تسلیه هم تعزیه بارامیو...
خویش را از گریه مضطر د...
رفته در مسجد زبس شور و فغا...
بیخودی در جان ایشان...
راه سخت مرگ رامیموده...
مینمانند هوش اندر هیچ...
مثل ذوالنورین هم دیگر...
طاق از طاقت شده...
همچو عبدالله که بود ابن انیس...
کز خلل تیغی کشیده نیز...
سید عالم نمرده گشته...
بیهوشی و خاموشی بسیا...

...نحو رم سوگند ماند در جهان | آنقدر کاید مرا اندر گمان
...و بیرد سر بسر دست و زبان | از غضب زاهل نفاق و کافران
...در مدینه جمعی از اهل نفاق | بوده در اضلال چون ابلیس طاق
...فت کز احمد همی بودی رسول | از جهان موتش نمیگشتی حصول
...س عمر شمشیر خود زین برکشید | همچنان او تا در مسجد دوید
...فت گوید هر که او رفت از جهان | سازم از این تیغ دو نیمش میان
...این سخن در شک فتادند مردمان | در وفات خسرو کون و مکان
...ا اسما دست بر شانه نهاد | تا بجوید آنچه میبودش مراد
...زمان مهر نبوت را نیافت | زین سبب در دل بجز غمها نیافت
...ت از تحقیق رفت از جهان | رفع شد مهر نبوت این زمان
...ن سخن گر دید بعضی را یقین | در وفات رحمة للعالمین
...د در سنح آن زمان صدیق و بس | زود تر پیشش فرستادند کس
...غلام خویشتن را او خبر | یافته رفت او سواره زود تر
...محمد گفت وی پشت من شکست | گشتم از بار غم و اندوه پست
...میان راه بسیار او گریست | بیقرار و مضطر و زار او گریست
...ب مسجد عثمان چو دید یافت | مردمانرا او پریشان حال یافت
...فانی او نکرده سوی کس | خانهٔ صدیقه را او رفت و بس
...ت پیغمبر کجاست این زمان | گفته سوی خانه تو سته بدان

رفته در گوشه ردا از روی او
بوسه بر پیشانی پاکش بداد
واصفیاه او بگفت از سوز و درد
بوسهٔ دیگر زد او را بر جبین
ساعدش را باز تقبیل افزود
گفت از غمها و از درد و الم
باز گفت او حق تعالی موت دو
موت مکتوبه تواندیدم یافتی
منقطع موت تو چیزرا نبود
پس بزرگی زانکه وصفت را الکنم
اختیاری بودی از در دست ما
گر نمیکردی زگریه منع را
گریه ما را نهی کردی از بکا
تا درین دنیای دون ما زیستیم
ای خدا از ما رسان او را سلام
یاد ما نزد خدائی خود بکن
باز از خانه بر آمد زود تر

قال صدیق رض
بابی انت و امی
طبت حیا و میتا

ازادب برداشته آن...
دل برنج فرقت و هجر ا...
باز سر برداشته او گریه...
واخلیلاه او بگفته بعـ...
در غم و اندوه و در گریه...
طبت حیا ما میت از...
جمع نکند بر تو ای فرخند...
از جهان پر فنا رو تا...
کان بموت هیچ پیغمبر...
پس جلیلی زانکه گریه ما...
سربسر گردیم جانها را ف...
چشمهائی ما بر اندری حشـ...
بر سر میت بسی کردیم...
دمبدم بر تو همه بگریست...
پیش حق کن یاد ای خیر ال...
رحمت آرد او بما تا زان...
یافت اندر حرد خان عادل...

اولی

مصطفی هرگز نرفته از جهان
او با مهر یار بنموده ازین
کز جهان رفته شه پیغمبران
همه کر آیة بخواند او با صواب
سوی او کرده توجه مردمان
بعد از آن کفت او درود و ثنا مصطفی
حق تعالی میت حی لا یموت
انک میت بکفت او باز لیس
او فتاد و کفت نشنیدم ز منبر
یاد بکر فته بخوانده هر زمان
خطبهٔ بوبکر کرده هوشیار
کز جهان رفته امام المتقین
تا باخر خوانده با درد و نیاز
رفت نزد اهل بیت تسلیه
کفت با ایشان ز جوش درد او
با شما دارد تعلق مو بمو
در زمان سوی سقیفه کرد رو

قال الله تعالی انک میت و انهم میتون
وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون

قال صدیق رضی
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت
و آیة وما محمد الا رسول تا آخر و آیة انک میت و انهم میتون الی آخره

تا بهر دام خلافت را قرار   زانکه شد ز اهل نفاقت ...

بیان غسل دادن بآن سرور صلعم

اهل بیت از بهر غسلش کارساز   میشدند و دل بصد درد ...
گفت تا که شخصی از جه برون   پاک و پاکیزه شده آن ...
پس مشوئید و ندارد احتیاج   از برای غسل کان دارد ...
قائلش را جسته هر یک جا بجا   هیچکس اصلا ندیده ...
صوت دیگر هر یکی بشنید لیس   گفت ایندم هر وراشوی ...
اولا ابلیس گفت و این زبان   منکه خضرم گویم از اینک ...
کله بستند از برد یمن   تا بیاید غسل آن فخر ز ...
فضل و عباس و علی و هم قثم   هم اسامه باز صالح نیز ...
هر نبی را آن زمان برداشته   برده اندر کله افراشته ...
اختلاف آن شد که وقت شست و شو   دور باید کرد جامه یا نه ز ...
پس نعاسی گشت طاری که همه   تا لب سینه شد ز نخها یکسر ...
آن زمان از گوشه خانه ندا   کرد کس جامه نباید غسل ...
برهنه کردن نشاید وقت غسل   جامه بر تن بباید وقت غسل ...
هاتف غیبی بر انستند و پس   از برائی غسل استادند ...
در برونی مردمان بستند زود   زانکه عباس این همه را گفته بو...
باز انصار از برون فریاد کرد   از کمال اشتیاق و سوز و درد ...

...کای عزیزان ما محبت داشتیم — حق خدمت هم قرابت داشتیم

...صدق و اخلاص دل از اسلام ما — تا کنون معلوم گشته بر شما

...ک کس از ما نیز در پیش شما — گر بود حاصل شرف گردد بما

...تا نه محروم مانیم از همین — دولت سرمد بدانیم از همین

...وس انصاری بگفت ای مرتضی — میدهم سوگند ایزد مر ترا

...ده اجازت این زمان کاندرون — جان درون میسوزد و تن از برون

...د دستوریش آمد او درون — جان تپان اندر دل و دل پر ز خون

...ک در غسلش نه مدخل داشت کو — میرساندی آب غسل او ز چاه

...سل شستش غسل میدادند و بس — پس بروی نعش بنهادند و بس

...ون بروی نعش او آورده شد — سر بمشرق پا بمغرب کرده شد

...ند مباشر مرتضی آن کار را — داشت او بر سینهٔ خود مصطفی

...رقه پیچیده بدست خویشتن — دست خود آورد اندر پیرهن

...م اسامه باز شقران آب را — ریختند آهسته تر از دستها

...نفصل از تن داشت پیراهن جدا — تا بآسانی بشوید مرتضی

...بر گردانیدن او سو بسو — بود عباس و قثم ای نیکخو

...م علی امداد ز ایشان یافته — تن برای غسل آسان یافته

...م ز غیبش شد مددهای خجسته — گوئیا گردید از دستی بدست

صوت غیبی می شنیدی مردمان   بس لطیف و خوبتر در...
قایلش میگفت یا حیدر رفیق ولیش   با نبی یا شیدای ارباب...
مر شما را مینماید از کرم   طرز امداد و اعانت دمی...
هیچ زو ظاهر نگردید آن زمان   انچه ظاهر میشود از مرد کا...
گفت حیدر والدین من فدا   بوی خوشتر میرسد از تو...
بوی خوش اندر ممات و هم حیات   از تو آید ای نبی پاک ذات
شسته ز آب خالص و برگ کنار   شد تن پاک رسول ما ربا...
جمع در یعقوله خشتش چون ناف   چند قطره گشته بود از آب...
حیدر کرار اشامید و لیس   حفظ و علمش تا آن قرآن ک...
باز در سه جامه ابیض کفن   کرده شد و آن بود از دیه...
زان سحولی جامه نابوده...   هم قمیص و هم عمامه نیست ک...
گفته شد دو جامه اسپید دان   بوده یک برد یمانی اندر آن
بر کفن پاشیده شد مشک و حنوط   بر مساجد نیز کرد آن حنوط
گفته شد جبریل آورد از جنان   آن حنوط و مشک از فرا زمان
حیدر کرار باقی مشک داشت   از برای خود وصیت زان کند...
داد او اولاد خود در آن زمان   تا بکار او برند اندر زمان
بر سر بریا کی پس خاک بانده شد   از وصیت هم به بیتش مانده...
پس برون رفتند جمله مردمان   زانکه خود فرمود پیغمبر همان
در دو شنبه مرتضی گفتش وفات   بود و این بیشک همیدارد ثبات

او ز تو لیت

روز سه شنبه شنید از آسمان　　گفت هاتف با همه مردم چنان
کای گروه مومنان بهر نماز　　بر رسول خویش آیید از نیاز
پس به ترتیبی که هست اندر خبر　　وآن بود از ابن مسعود ای پسر
لته داخل فوج فوج اصحاب او　　هم او دا و همه احباب او
ریکی بروی همیکرده جدا　　هر نماز نعش پاکش را ادا
ت حیدر او امام اندر حیات　　بوده و شد همچنان بعد از وفات
س نه بنماید امامت را برو　　پس نکرده هیچکس زان گفتگو
فته بعضی این وصیت او نمود　　از همان در دفن او تاخیر بود
ردار قبر او بوده نماز　　پس جدا هر یک نمودش از نیاز
رتضی آمد در آن خانه نهفت　　بر جنازه سوی سر استاد و گفت
ی رسول پاک و دین پرور تمام　　رحمت حق بر تو بادا هم سلام
گواهی میدهیم ای کردگار　　پیشکی تبلیغ کرد او آشکار
رچه بروی گشت نازل ز آسمان　　او رسانیده همه با مردمان
ن نصیحت کرد امت را همه　　شرطش آورده بجا او یکسره
ره حق مینمود او جهاد　　تا خدا دین را بدان عزت بداد
ا زما را ای خدا از سروان　　تا فرستیمش درود بیکران
قیامت جمع کن ما را باو　　تا تن و جان خوش شود زو مو بمو

مردمان گفتند آمین آن زمان　　　کاین دعا از دل برآمد بر ز...

در بیان دفن رسول الله صلعم

مختلف شد جای دفنش سر بسر　　　در بقیع و مسجد خانه دگ...

گفت صدیق این شنیدم از رسول　　　آن سر پیغمبران با قبول...

هر نبی را جای قبض روح او　　　دفن کرده پیروان نیکخو...

گفت حیدر هیچ بقعه در زمین　　　نیست به نزدیک رب العالم...

از مکانی کاندران روح رسول　　　گشت قبض و فوت گردید خصو...

پس فراشش وی از آن برداشتند　　　موضع قبرش معین ساخت...

در مدینه بوده دو حفار و بس　　　مختلف شان بود طرز کا...

بو عبیده بود و بو طلحه دگر　　　این لحد میکند و آن شق...

پس فرستادند مر دو را دو کس　　　این مقرر گشت شان زآن نف...

گا و لا هر کس که آید بهر کار　　　طرز او باید نمودن اختیا...

گفت عباس آن زمان ای کردگار　　　طرز به بهر نبی کن اختیا...

باز بوطلحه بیامد اولا　　　او لحد برکند بهر مصطفی...

بیشکی بود است لیل اربعا　　　کان شده کندیده از تکریمها

نیم شب بود است یا وقت سحر　　　بر کنار قبر مانده زود تر

داخلش در گور پس کردند و بس　　　از سوی پایین در آوردند و بس

حیدر و عباس و شقران و عقیل — هم اسامه را بدان بی هیچ قیل
عبدرحمن گفته بعضی نیز هم — گفته بعضی فضیل بود است و قثم
جمله بالبعضی بقبر اندر شدند — دفن سیار پاک پیغمبر شدند
لک قطیفه بود حمرا خویش نا — کان ز خیبر یافته خیر الوری
ساخت شقران فرش قبر او از آن — گفت واقد کس نپوشد آنکه من
ز خصائص گفته این را اهل دین — از برائی رحمة للعالمین
گفته بعضی از وصیت بود این — کز قطیفه فرش کرد در زمین
ز زمین تا بتن پیغمبران — حق نمیسازد مسلط بر کسان
لحد نه خشت را چیدند پس — گفته بعضی آن برادر بیست کس
ن همه از قبر بیرون آمدند — از غم و اندوه پرخون آمدند
هر که بیرون نامد از قبرش زود — یا قثم یا حیدر کرار بود
ان مغیره گو ولد از شعبه بود — خاتم خود را بقبر انداخت زود
ان بهانه او بقبرش رفته هم — باز شد بیرون چو مس کردش قدم
گفت عهدم از شما اقرب بود — با رسول ما که نزد رب بود
عتبار این روایت کمتر است — نزد ارباب حدیث ای [illegible]
م بیامد اینکه خاتم مرتضی — رفته اندر قبر داد از دستها
ع کرد او تا زفتش اندرین — پس بداد از دست خود انگشترین

باز اندر گور خاک انداختند — با غم و با درد یکسر ساختند
از زمینش یک بدست افراختند — یا مسطح یا مسنم ساختند
سنت این را بوحنیفه داشته — شافعی آن از سنین انگ...
چون مسنم گشت گور او شتاب — از ادب بروی بپاشیدند...
در حیات مصطفی صدیقه خواب — دیده بود از حجره سه ماه...
در میان خانه اش افتاده اند — خانه را نورانی خویش داد...
گفته بود انخواب با صدیق و بس — کرد او تعبیر را تحقیق و بس
گفت گر داند خدا انخواب خیر — بر سراسر مردم احباب و...
گفت تعبیرش توجه نمود — راه تاویلش چه سان...
گفت من تاویل کردم اینچنین — گر نبی زاید از من به چنین...
پس نگفت او هیچ چیزی از زمان — چون به بیتش دفن او شد...
گر سه ماه خود یکی این به شما ز — مرو را افضل تر از جمله شما...

آمدن مردم [illegible] رسول (ص) بزد فاطمه زهرا

چون فراغت گشت از دفن رسول — آمدند اول بدرگاه بتول
تعزیه کردند با سوز و گداز — تسلیه نموده با درد و نیا...
گفت گشتش دفن گفتندش بلی — جان ما میسوخت از غمها و...
گفت از دل چون برآمد از زمان — کش بزیر خاک بنمودید ما...
خاک در قبرش چه نوع انداختند — پشته آسا از چه سانش ساخت...

اوئی

او نبی رحمت آخر بود و بس   فیض باطن جود ظاهر بود و بس
پاسخش دادند از اندوه و غم   کای بهین دخت رسول محترم
خاطر ما نیز بهر این نعیم   بود وافزون داشت اندوه و الم
هر که ما را از زمین برداشته   کی توان دیدن بخاک انباشته
لیکن از حکم خداوند جهان   کس ندارد چاره اندر زمان

بیان وصیت نامه که رسول ع نوشتن خواست و موقوف

زان قضا یا یک وصیت نامه ان   کش نوشتن خواست و تقدیر کرد آن
شد نزاعی در صحابه آن زمان   از پی آن مینمود او ترک آن
شد روایت از سعید بن جبیر   گفت عبدالله عباس و نه غیر
پنجشنبه بوده و امر عجیب   گشت واقع اندر آن روز عجیب
بعد از آن بسیار گریه کرد او   همچو سلک در سرشک آورد او
باز گفت او گفت پیغمبر چنین   آن سر پیغمبران و فخر دین
نزد من آیید تا بهر شما   من نویسم یک نوشته خوش ادا
دوات و هم صحیفه آورید   یا دوات و یا نشانه آورید
تا نویسم چیزی از بهر شما   بعد من ناید یکی گمره بدا
زان نگمراهی پذیرد هیچکس   دور از اضلال زان مانید و بس
در صحابه اختلاف افتاد پس   گفت کس آرید و مانع گشت کس
گفت بعضی این مناسب کی بود   کاین زمان مشغول بنوشتن شود

شد نزاع و اختلافی آنچنان … درحضور سرور پیغمبران

کو به تنگ آمد از آن شور و فغان … امر ترک آن نمود او انگهان

گفته بعضی چیست شان در چه حال … هست کاین هذیان نماید در مقال

مردمان گویند در سختی تب … این سخن را هم نباشد زو عجب

یا بجد گوید همی سید ز وی … تا شود معلوم مقصودش نکو

باز استفسار کردند آنچه … گفت بگذارید هم ایدم بگیره

آنچه من در آنم آن خود بهتر است … از هوائی کان شمارا در سر است

گفت فاروق این زمان مصطفی … سخت گردیده ست رنج و درد

هست قرآن بیشکی اندر شما … حسبنا گفت او کتاب الله

پس خصومت گشت بیحد و عدد … اختلاف و لغو بیرون شد ز ح

گفت برخیزید از پیشم شما … نزد من نبود خصومتها س

یا به پیش هیچ پیغمبر نگفت … بعد از آن در سه وصیت فر

از جزیره کان بود اندر عرب … مشرکان سازید بیرون

گر وفود آیند نزدیک شما … از عرب چون من نمائید بش

جایزه بدهید ایشان را تسبی عطا … تا شود عزت به نزد هر کسی

آن سلیمان کاحولی را داشت وفا … گفته است این از سعید نیک

من ندانم کو سیوم را گفته بود … یا بگفت و شد فراموشم ز

پس بگفته ابن عباس آنچنان … گر مصائب این مصیبت سخت

وفود گروه ایلچیان

از تقویت

...ز خصومت آن زمان بگذاشتند — تا وصیت نامه زو بنگاشتند

...ر نبودی شورشش مصطفی — مینوشتی او وصیت نامه را

...در بیان غم و اندوه اهل بیت و اصحاب آن سرور صلعم و مراثی ایشان

...اهل بیت مصطفی ای نامدار — با همه اصحاب آن صدر کبار

...ز جدائی رسول نامور — داشتند اندوه از حد بیشتر

...هر نفس کردند آهی سوزناک — دمبدم میبود دل اندر تپاک

...سوخت جان از آتش هجران او — چشمها بوده همه گریان او

...ساخت حیرت صورت تصویر و بس — چون سجنجل گشته حیران هر نفس

...تپیدن ماهی بی آب وار — مانده اندر بیقراری زاضطرار

...گویا سر زد قیامت در جهان — برده عقل و هوش از اهل زمان

...مرثیه ها گفته از سوز و گداز — جز الهاشان نبوده هیچ ساز

...مرثیه بر هر یکی شد گردن شنا — یار و بکر بستن از دردها

...ن بود سنت ز آدم در جهان — گوئی هابیل گفته شعر آن

...ش با ولادش وصیت را نمود — تا سراسر یاد بگرفتند زود

...ر دمان را پس رسانید آن — قرن قرنش آمده نقل و بیان

...ب قحطان که در شعرش کمال — بود و او میداشت بس موزون خیال

...ته در تازی و سریانی کلام — شعر او میبود نادر در انام

...فت در سریانی او آن مرثیه — گفته اند شعرهای عربیه

حبت یکسراو
ساخت موزون از فصاحت

زابن عباس ست این نقل صحیح
نزد بعضی بوده منز شعر آن
روایت کردند اکثر عالمان
اول شعری آن شد بوالبشر
بعضی از ابیات بنویسم از آن

گفته

تغیرت البلاد ومن علیها
فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون
وقل بشاشة الوجه الملیح
فوا اسفی علی هابیل ابنی
قتیلا قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی
لعین لا یموت فنستریح

شد تغیر شهرها را در زمان
پر غبار زشت شد روی زمین
شد بشاشت کمتر از وجه ملیح
دفعه اندر قبر از جور عدو
عالیشه مکر بیت از سوز کمال

بعای حبیح جسته
و هو ساخته الابیات

قد کنت بی جبلا الوذ بکهفه
والیوم اخضع للضعیف واتقی

یوما علی فنن بکیت صباحی
تا بگیرم من بر کن او پناه
زانکه بازویم تو بودی در الم
در پناه او تن خود را زنم
تا نماید دور از من بیکسی
گریه کردم گشت سینه شاخ شاخ
از الم بهر زیارت رفته بود
برگرفته داشت او بر چشم و سر
گفت این دو بیت از درد نهان
فاطمه وقت زیارت خواند زود
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی الایام صرن لیالیا
گفتش همین دو بیت طیب سرمدی
گرچه میدارد درازی بیکران
ریخته گردد بایام جهان
نورها یکبار نا پیدا شوند
گفته بیت از غم هجران رسول
یا لیتنا خرجت مع الزفرات

شجن اندوه
فنن بفتح اول
دوویم شاخ

جمع غالیه وان خوشبوی است

لا خير بعدك في الحيوة وانما
جان من بر نالها محبوس هست
نيست خوبي بعد از تو در حيات
اين سه بيت اندر فراق مجتبى
اذا اشتد شوقي زرت بالنبا
فيا ساكن الصحراء علمتني البكا
فان كنت عني في التراب مغيبا
سخت شد شوق تو در جان حزين
گريه ام اي ساكن صحرا از تو
شكوه و نوحه كنم از غم شتاب
گرچه از من غايبي اندر تراب
بسكه در صديق عمها داشت زره
چار بيت از وي نويسيم اندرين
لبث القيامة قامت عند مهلكه
والله لا اسي على شيء فجعت به
كان المهذب بالاخلاق قد علموا
نفسي فداؤك من ميت ومن بدن

فجع دردمند
مصيبت زده
كردن
تفجع دردمند
شدن

ابكي مخافة ان تطول حيو...
كاش با انباشدي آن غم ...
از درازي گريه ام دارد شبا...
آمده از گفته خير النبـ...
النوح واشكو لا اراك مجـ...
وذكرك انساني جميع المصـ...
فما كنت عن قلبي الحزين بـ...
آمدم گريان بقبر تو از اين ...
دردها كرده فرامش مو بمو...
زانكه از تو من نميابم جواب...
از دلم غيبت نميدار د حساب...
بيشتر انشا نمود او مرثيـ...
تا شود معلوم عقل خرده بين...
كيلا ترى بعده مالا ولا ولد...
من البرية حتى ادخل اللحد...
وفي العفاف فلم تعدل به احـ...
ما اطيب الذكر والاسماء والـ...

کاشکی قایم شدی روز جزا ‌‌ وقت نقل آن رسول مجتبی

تا ندیدیم فرزندان و مال ‌‌ بعد فوت آن نبی ذوالجلال

لذ بی چیزی نه من غمگین شوم ‌‌ با غم او تا که در تربت بروم

میخورم سوگند ذات پاک حق ‌‌ کو بداده اشک از غم چون شفق

کو مهذب بود با اخلاق نیک ‌‌ با عفافش کس ندیدیم لیک

جان من بادا فدایت در جهان ‌‌ هست ذکر و نام وجودت خویش علیا

یاد از فاروق این اشعار دار ‌‌ کو بگفته در غم خیر الکبار

فَمَا زِلْتُ مُذْ وُضِعَ الْفِرَاشُ لِجَنْبِهِ ‌‌ وَثَوَى مَرِيضًا خَائِفًا أَتَوَقَّعُ

شَفَقًا عَلَيْهِ أَنْ يَزُولَ مَكَانُهُ ‌‌ عَنَّا فَنَبْقَى بَعْدَهُ نَتَفَجَّعُ

نَفْسِي فِدَاءَكَ مَنْ لَنَا فِي أَمْرِنَا ‌‌ أَمْ مَنْ نُشَاوِرُهُ إِذَا نَتَوَجَّعُ

وَإِذَا تَحُلُّ بِنَا الْحَوَادِثُ مَنْ لَنَا ‌‌ بِالْوَحْيِ مِنْ رَبٍّ عَظِيمٍ نَسْمَعُ

بستر بیماریش گسترده بود ‌‌ جان من از درد بر آشفته بود

داشت او پهلوی پاک خود بر آن ‌‌ بود ترسان از مرضهای گران

منتظر بودم حیات خویش را ‌‌ بعد آن پیغمبر خیر الورا

ترس بود از انتقال او مرا ‌‌ بعد او باقی نماند کبریا

من نیم گریه کنم بر وی زغم ‌‌ آه زین هجران وزین سوز والم

جان من بادا فدائی تو مدام ‌‌ دستگیر ما که باشد در انام

ما و شما ور میشویم اندر جهان
کیست کز دحیش نباید دفع آن
کفت کریان ایستاده مقصی
رحمت حق باد بر تو مر نفس
صبر جز بر تو همیباشد نکو
الا جعلتک للبکا سببا
منی الجفون ففاض فی...
عن ان اری بسواه مکتسبا
کریه را کردم سبب مردم ترا
اشک مژکانم بریزد موبمو
از فرو فی غم نمی آید فرو
از بزرگی قدر آن افراختی
بر همان تربت شوم اندوه کین
در مراثی لولوی تر ابسفت
زآن که بیت اینجا نویسم در کتاب
کحلت ما قبلها بکحل الارمد
یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد
بعد المغیب فی سواء الملحد

باکه اندرو روزهای بیکران
چون فرود آید حوادث ناکهان
بر سر قبر رسول مصطفی
والدین من فدایت باد و بس
زشت تر زاری بود الا بتو
ما فاض دمعی عند نائبة
واذا ذکرتک سامحتک به
انی اجل ثری حللت به
که نه اشک من روان شد در بلا
چون نیایم یاد ذات پاک تو
پس روان کردد سرشک از هم چو جو
اندر آن خاکی که منزل ساختی
که نه غم آید مرا بر غیر این
بیشتر حسان بن ثابت بکفت
بهر آن سرور ملقب از سوز و تاب
ما بال عینک لا تنام کانما
جزعا علی المهدی اصبح ثاویا
یا ویح انصار النبی و رهطه
القوم افوس بر یاران پیغمبر در کرده او بیغایب
شدن او در لحد همو لهم ۱۲

چیست ای حسان دو چشمان ترا / کش نمیخوابند از اندوه ما
گوییا کردی دو گوشه سرمه پاک / سنگناک آن سرمه هست و در زیر خاک
از بسی زاری بمهدی زبان / گو پیغمبر بود بر انس و جان
وقت صبح او در لحد منزل گرفت / ماند عقل و هوش مردم زان شگفت
گوفتی تو سنگریزه را بیا / رفته تو بر زبان با حصی
بهترین مردمان هستی تو بس / دور تو از من مشو که یک نفس
هست صد افسوس ای قوم نکو / بر همه انصار و بر یاران او
بعد غایب گشتن او در زیر خاک / کان برابر باشد و هموار و پاک

حکایت

گفت انس روزی که تشریف آورید / در مدینه مصطفای بی ندید
هیچ روزی خرم و بهتر از آن / می ندیده چشمهای مردمان
زشت زان روزی که کرد او انتقال / کس ندیده در میان ماه و سال
فارغ از دفنش نگردیدیم ما / داشت یکدیگر تغیر قلبها

حکایت

گفت عبدالله بن زید آنچنان / کای الهی چشمها از من ستان
من نخواهم بی جمال مصطفی / دیدن اهل جهان زین چشمها
در زمان گردید نابینا و بس / شد دعایش مستجاب اندر نفس
جمع دیگر را نشد یارای آن / تا بنا شد ابتدا دلکش مکان
بی جمال جان فروز مصطفی / که ز دل مردم زدودی زنگها

از مدینه رفته با صد اضطرار — ساخته اسباب غربت اختیار
بود از ایشان یکی موذن بلال — میشود آخر جانب شام ارتحال
گفت صدیق ار کنی ترک سفر — کار خود اینجا کنی تو خاصتر
آن مهمی را که در وقت رسول — میشمودی تو کنی این دم قبول
انسب و بهتر نخواهد بود آن — جمله گردند از تو خرم این زمان
گفت تابی نیست کاندرین دیار — من بمانم بی رخ آن نامدار
گربی دنیا عتاق من بود — بهر نفعت ماندم اینجا شود
ور پی ایزد نمودستی تو کار — با خدای پاک کار من گذار
آن زمان بگریسته صدیق زار — گفت این کار هست بهر کردگار
من بدنیامی نخواهم اجر آن — خواهم اندر عاقبت اندر جنان
پس بشام او رفت و آنجا مدتی — مانده و از خواب کرد او رجعتی
گفت پیغمبر مر او را در منام — سوی یثرب نو زیارت را خرام
رفته چون از جوار ما برون — کرده بر ما جفا از حد فزون
پس بلال از خواب شد بیدار زود — سوی طابه قصد رفتن را نمود
آن بتول پاک بنت مصطفی — رفته بود آن وقت از دار فنا
در مدینه چون همی آمد بلال — زانکه میبست محبتی پرسید حال
هر کسی دادی جواب آن سؤال — لیکن از زهرا نگفتی هیچ حال
تا بسبطین رسول نامدار — آمده کردش سلامی با وقار

افتاد

احترام شان بجا آورد او　　هم بسی تعظیم ایشان کرد او
باز از خیر النسا پرسید حال　　هر دو بگریستند از درد و کمال
گفته زین پرسش دهد اجرت خدا　　رفته است او جانب دار البقا
گفت از بس گریه آنم بلال　　زود وای زهرا نمودی انتقال
با پدر ملحق شدی تو بس شتاب　　جان ما را سوختی از سوز و تاب
چون درآمد در مدینه آن بلال　　بعضی از اصحاب کردندش سؤال
وقت پیشین است گو بانگ نماز　　جان ما مانده است در سوز و گداز
از بس الحاح شان بر شد ببام　　تا نماید او بطرز خود قیام
مجتمع اهل مدینه از نیاز　　گشته تا بشنوند زو بانگ نماز
گفت چون الله اکبر از زبان　　آمد از هر خانه صد شور و فغان
بر زبان چون او رسول الله راند　　در مدینه کس نبی گریه نماند
دختران بکر گریان هر نفس　　آمدند از خانها بیرون و بس
شور و افغان سر بسر برداشتند　　همچو روز انتقال انگاشتند
گشت چون فارغ او از بانگ نماز　　گفت با یاران در آن دم با نیاز
با شما یاران بشارت میدهم　　در طریق صدق گام خود نهم
راست هر چشمی که گرید بر رسول　　دیدنی نارش نخواهد شد حصول
تا قیامت این مصیبت بر زمان　　هر که زآن گرید ز دوزخ در امان

وین مصیبت بر همه امت بود … روز حشر از گریه اش حرمت بود
زابن عباس ست مروی اینچنین … کو شنیده از رسول پاک دین
دو فرط هر کس دارد از امتم … در جنانش حق در آرد از کرم
عایشه گفتش فرط گر یک بود … حال او فرما که چه سان شود
گفت حکم یک چو حکم دو بود … در جنان او هم بفضل حق رود
گفت گر نبود بود حالش چه سان … گفت من باشم فرط سوی جنان
من فرط باشم بامت بیگمان … از مصایب سخت فوت من بران
قافله را هر که باشد پیش رو … تا منازل شد فرط از من شنو
هر چه باشد احتیاج شان بران … سازد او آماده اندر آن مکان
اندر اینجا آن ولد دانی تو عین … کو زدنیا رفته پیش از والدین
گو رود در پیش شان سوی جنان … در کشد شان را سوی دار الامان
سازد او از بهر ایشان در بهشت … نزل و منزل را که خوش دارد سرشت
صبر کن آید مصیبت گر ترا … یاد کن از فوت آن خیر الورا
کاین مصیبت از مصایب شد فزون … از غمش هرگز نیایی که برون
کم بگشت و کم نگردد مثل او … زانکه از جمله قرون است آن نکو
الغرض گردان بلال خوشنهاد … نوبت دیگر سوی شام ارتحال
در مدینه آمدی هر سال او … تا زیارت کرده گشتی بانگ کو
باز گشتی سوی شام او از … تا در آنجا رفت زین فانی مکان

بعضی از اصحاب آن صدر کبار / در مدینه کرد اقامت اختیار

از زیارت بود خرسند بیش و بیش / در دل خود گفتی با آن فریاد کس

ایستاده پیش قبرش درد و غم / هر یکی گفتی ز بس سوز و الم

از بهوش ستر و کمند گوش سیر / یا فقید الشان جواب خوبتر

در بیان فضائل مرقد شریف آنسرور عالم صلعم و کرامت آن

قبر پاک او بغایت پر صفا / بود و افزون داشت انوار و ضیا

هر که در ظاهر جمال با کمال / مرندیده بود گفتی زود حال

گر ندیدی تربتش را نا گهان / هست این قبر پیمبر بی گمان

کافر اعرابی با آن مرقد رسید / شد مسلمان چون نور آتش دید

بر زبان راند او شهادت ز اعتقاد / پس شده بر سینه آن نیکو نهاد

گر چه دانستی که این قبر نبیست / راست با ما گو درین اسرار چیست

خورد او سوگند کاهمام خدا / در دلم آمد الستم در را

باز این ابیات گفت او از یقین / کفر را بگذاشته بگرفت دین

مررت على قبر النبي محمد / فكلمني والقبر غير مكلم

و بالقبر اثار النبوة قائم / تصدع فيه قلب كل مسلم

و اثار ان لم اجحد كنا نهتدي / فقلت نبي انه فيه مكرم

من برفتم بر سر قبر رسول / نام او آمد محمد با قبول

پس سخن قبرش همی گفت من / قبر کس هرگز نگوید سخن

قایم آثار نبوت بر همان ست / بشکفد قلب مسلّم و آن عیان ست
چون سخن گفتن بود انجالی و حی / غنچهٔ دل بشکفد زو در نفس
گر نه بیعت کردمت اندر حیات / قبر تو داده خبر بعد از وفات
کاندر آن باشد مکرم بیکران / هست مقبولش بر پیغمبران

حکایت

این روایت از علی حیدر است / کو به شهر علم پیغمبر در است
کامد اعرابی پس از فوتش شتاب / روز سیوم با کمال سوز و تاب
خویش را بر قبر او انداخت زود / بر سر خود خاک آن را می نمود
پس بگفت او یا رسول الله من / قول تو بشنیدم ای جان بی سخن
تو فرا بگرفتی از پروردگار / ما ز تو بگرفته ایم ای نامدار
بر تو نازل گشته از ایزد تعال / بیشتر آیات لطف از ذو الجلال
آیهٔ لو انهم حق تا رحیم / بر تو نازل کرده از لطف عمیم
ظلم کردم من به نفس خویشتن / بر گنهکارم ز سر تا پای من
پس پریشان روزگار و تیره روز / آمدم نزدیک تو ای جان فروز
تا تو استغفار بهر من کنی / هیچ عصیان از زمین دل کنی
صوتی آمد از مزار او [illegible] / یافتی آمرزش از پروردگار

حکایت

از محمد ابن عبد الله که او / شد کتاب الله را تفسیر گو
این روایت بشنوی از گوش جان / تا بدانی حرمت قرآن از آن

ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم ... الله توابا رحیما

گفت روزی نزد قبر مصطفی | می نشسته بودم از بس شوقها
کامد اعرابی و بنمودش سلام | باز گفت این بیتها با احترام
یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه | فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه | فیه العفاف وفیه الجود والکرم
ای به از جمله جهان خیر الانام | در میان قاع مدفونت عظام
ساخته از بوی‌شان هر عظم پاک | جمله خوشبو گشته و هموار خاک
نفس من بادا فدای قبر تو | کاندر آن ساکن توئی ای نیکخو
اندر آن جود و عفافست و کرم | زانکه تو هستی در آن ای محترم
باز گفت او ای خدای جل قول تست | گفته تو راست است و هم قد ثبت
...ارحیما آیه لو انهم | خواند و هوش از معنیش گردید گم
...ن بنفس خویشتن کردم ظلمها | خواهم آمرزش ز تو من ای خدا
...ی رسول الله به پیش حق شفیع | شو که داری پایه خود بس رفیع
...ا بیامرزد مرا پروردگار | از گناهان گشته ام من شرمسار
...شیخ گوید پس مرا خوابی ربود | چون زیارت کرده برگشتم زود
...ندر آن خوابم جمال مصطفی | رو نمود و از کرم گفته مرا
...و بدان اعرابی فرخ خصال | ده بشارت از خدائی ذو الجلال
...بیامرزید عصیانهای تو | آورد اندر جنان از لطف او

باز من بیدار گشتم بعد از آن | سوی اعرابی بگردیدم روان[...]
تا که او را یافتم اندر رهی | آن بشارت را رساندم تا که [...]

در بیان زیارت قبر نبی علیه السلام

تربت پاک محمد با صفاست | واجب است هر زیارت را سزا[...]
شد فضیلت اندر آن مرغوب فیه | ترک آن عمدا نیارد جز سفیه
از همه طاعات آن باشد بزرگ | وز عبادتها بگفتند بس بزرگ
سنت مندوب الیهش گفته اند | لیک بعضی بر وجوبش رفته اند
شد دلیلش دو حدیث لم یزر | سازد از تو قسوت دل خود را تو بر[...]
هم شفیع تو شود خیر البشر | هم شهید تو بود روز شمار
هم جزا من زار قبری زاد[...] | گرچه گفته شد که از قوت نبی [...]
روزیم گردان ز فضلت ای خدا | تا ببینم تربت خیر الور[ی]
چون ببینم من مزار پاک او | سرمه گردد دیده‌ام از خاک ا[و]
تا معطر روح گردد در دماغ | چشم دل روشن شود همچون چرا[غ]

در بیان روز وفات رسول الله صلعم دوشنبه است

از ربیع اولین اثنا عشر | بود نقل احمد خیر البشر
گفته این جمهور ارباب سیر | مشکلی اینجا نماید در نظر
زان که عرفه روز جمعه بود و پس | اختلاف آن نکرده هیچ کس
پنجشنبه غره ذی حجه دان | شد دوشنبه روز نقل او چه سان
هر سه ماه ناقصه ار نامور | کان بدست ذی حجه محرم هم صفر

[Marginal note:] [illegible] من [illegible] فقد جفانی [illegible]

...اه سی روزه بیاور در شمار — خواه بعضی سی و بیست و نه بدار

...ست این اشکال را وقت سؤال — یا سخن خوشتر ز روی احتمال

...ره ذی حجه نزد مکیان — پنجشنبه باشد و نبود گمان

...زد اهل طابه آدینه بود — ز اختلاف دیدن آن مه بود

...شد آن از مانعی همچون دخان — یا بود از اختلاف مطلع آن

...اعتبار رویت خود مکیان — کرده استادن به عرفه بیگمان

...ر مدینه رفته ز اهل آن شمار — کرده شد تاریخ آن مه ز اعتبار — اختیار

...ر سه مه سی روزه گشته بیگمان — نقص آنها را نیامد در زمان

...نجشنبه از ربیع اولین — غره افتد هیچ شک نبود درین

...روز دوشنبه بود اثنا عشر — کز جهان خیر البشر کرده سفر

...ز اهل تاریخ است دیگر قول هم — کانتقالش بود تاریخ دوم

...جمعی از اهل حدیث ای هوشیار — کرده از ترجیح این قول اختیار

...زانکه بر قول جماهیر ار روند — ظاهرا اشکال را مورد شوند

...لیک زین قول اند تا قص هر سه ماه — بیست و نه روزه بود فی الاشتباه

در بیان حال عمر شریف آن سرور کونین صلی الله علیه و آله و سلم

...سال عمر احمد خیر البشر — مختلف کردند ارباب سیر

...شصت و سه و شصت و پنج و نیز شصت — شصت و دو و نیم قولی آمده است

بهر هر قولی روایت شد دگر ‌ ‌ ‌ بشنو از من تا نویسم سر بسر

شصت و سه از ابن عباس است (دان) ‌ ‌ ‌ گفت او کان سرور پیغمبران

گشت در چل سالگی مبعوث (و بس) ‌ ‌ ‌ سیزده سال او بمکه ماند پس

وحی می آمد بر او از کردگار ‌ ‌ ‌ آوریدش جبرئیل نامدار

در مدینه باز او ده سال ماند ‌ ‌ ‌ شصت و سه ساله سوی عقبی (براند)

وین به صحت در رسیده بیگمان ‌ ‌ ‌ بر همان هستند اکثر راویان

هر بخاری را بیامد اختیار ‌ ‌ ‌ در حدیثات است ویرا اعتبار

احمد حنبل به ترجیحش رفیق ‌ ‌ ‌ از دل و از جان به تصحیحش رفیق

لیک قول شصت و پنج ای نامدار ‌ ‌ ‌ هم از او گویند اهل اعتبار

کو بگفته ماند در مکه نبی ‌ ‌ ‌ پانزده سال از پس پیغمبری

هفت سال او روشنایی را همی ‌ ‌ ‌ می ندیدی هیچ و صوتی می شنید

وحی آمد هشت سالش زآسمان ‌ ‌ ‌ باز شد سوی مدینه او روان

اندر آنجا ماند او ده سال پس ‌ ‌ ‌ شصت و پنجم سال نقلش بود و بس

نزد اکثر نیست این معمول به ‌ ‌ ‌ شد مخالف با نخستین وان است

لیک قول شصت آمد از انس ‌ ‌ ‌ کو بگفته شد بچل مبعوث و بس

باز تا ده سال در مکه بماند ‌ ‌ ‌ بعد از آن او جانب طیبه براند

نام مدینه

ماند او ده سال آنجا یکمان
بود شستم سال نقلش زان جهان

یا سه سال دعوت حقیه الیس
تا شمرده یا عشر شمرد و لیس
یا عشر ما گفت و لیس

یا بو هم راویان آمد همان
شصت و سه در یک روایت ز دیگران

از حدیثی شصت و دو ویم دان
کان شده مروی ز بعضی راویان

عمر هر پیغمبری نیمی شود
از رسولی کان ز پیش او بود
گو

عمر عیسی یکصد و بیست است و بیست
زین خبر با ضعف واز شهرت تهی است

چون ز جسم خود محمد شد برون
سال نقلش را خرد شد رهنمون

شد محمد جانب عقبی روان
رفته است از عالم اصلاح آن زمان

باد از ایزد صلوة و هم سلام
بروی و بر آل روان او مدام

فصل در بیان درود بر رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بیت

بر رسول احمد که خیر الناس هست
هر که بفرستد صلوة ای حق پرست

از خدا باشد ثواب او را عظیم
دوستش دارد خداوند کریم

شد فضیلتهاش بی حد و عدد
در حسابش را نداند جز احد

رحمت از ایزد صلواة آمد بدان
از ملایک لیکن استغفار خوان

ز اهل ایمانش بود مدح و ثنا
آفرین گفتن به تعظیم و دعا

گفت بعضی اهل تحقیق آن چنان
کان بود رحمت ز خلاق جهان

هر که شد از بندگان کردگار
زو طلب هر رحمت او را شمار

بهر قدر مشترک موضوع آن — گفته غزالی که معنیش بدان
اهتمام آن بهر پیغمبر بود — قدر او بیشک از آن عالی شود
در صلوة او گفتن لفظ علی — بهر معنی نزولش از خداست
یا بود عطف و تحنن زان مراد — کز پی معنی رحمت او فتاد
گفته بعضی علمای معتبر را — کای خدا التعظیم پیغمبر نما
اندرین دنیا بکن اعلای دین — دعوت او ساز با شهرت قرین
دار باقی شرع او اندر زمان — ذکر او را ده ز رفعت در جهان
ساز در عقبی شفاعت زو قبول — امتش را تا شود حاجت حصول
هم ثوابش را نما تضعیف و بس — وز همه افزون ده این تشریف و بس
ساز ظاهر فضل او از یقین — بر خلایق ز اولین و آخرین
در شفاعت کن مقدم مر ورا — بر گروه مرسلان و انبیا
در جنان داخل بکن پیش از همه — تا در آید امت او یکسره
پایه او را بکن در دو جهان — بس بلند از پایه پیغمبران
امر حق بهر درود مصطفی — بر وجوب آن همی آید گوا
هست در مقدار واجب اختلاف — اکثری یکبار گفته بی‌خلاف
مستحب افزون بر آن مقدار هست — لیک بعضی جا مؤکد وارد است

اندر جنان

۱۰۷۰

در تشهد کان بخوانند اول
لیک در آخر تشهد واجبست
در قنوت و در دعا بر خوان درود
در دخول مسجد و بانگ نماز
نام آن سرور اگر شنود کسی
...شتش باشد فرستادن درود
هر که نام مصطفی شنود بگوش
او بخیلست و شقی اندر خبر

در بیان وجوب صلواة و سلام النبی علیه السلام

...و هریره گفت روزی جبرئیل
...گفت بشنو هر که نام پاک تو
...دور سازد حق ز رحمت مر ورا
...باز فرمود او که باشد از جفا
...شد دلالت زین احادیث نکو
...در مجلس ذکر او بسیار شد
...نام حق گر بشنوی بسیار بار
...نام پاکش بشنوی گر از زبان
...شب ادینه و روزش اگر

هست استحباب اگر دو بار
شافعی مشترک بر اینها رفت نیست
تا بیاید بر فلک در دم صعود
هم بباید خواند با شوق و نیاز
یا بگوید یا رقم سازد بسی
لیک بعضی جمله را واجب نمود
باز بفرستد درود از عقل و هوش
باید است از وی همیکردن حذر

پیش احمد آمد از حکم جلیل
بر تو بفرستد درود آن زشت خو
گو تو آمین گفت آمین مصطفی
گر شنود نام آن نکند ادا
بر وجوب آن بذکر نام او
واجب آن یکبار یا هر بار شد
هست واجب جمله گفتن بار بار
جمله شاهد بر زبان خویش ران
بر نبی لوی درود بیشتر

[illegible]

بروز محشر باشدت نور و ضیا — چند صراط بگذری در نور تا
روز جمعه گر کسی هشتاد بار — آن فرستد بر رسول کردگار
محو عصیانش نماید ذوالجلال — گرچه کرده باشد او هشتاد سال

حدیث

از عمر منقول گردید اینچنین — کان رسول ایزد پاک امین
گفت در روز و شب جمعه درود — گر فرستد کس بمن حق و دود
عرض سازد بر منش من بهر او — بعد دعوت کردم استغفار کو
چون یصلون گفت حق اندر کلام — دال استمرار باشد بر دوام
یعنی از حق و ملایک بر دوام — بر نبی آید درود و هم سلام
باش تو دایم بدان عذب البیان — وز همان شو جاودان رطب اللسان
در مهمات و مرام خود مدام — کن بروح او توجه صبح و شام
آور اندر درگه پروردگار — ذات پاکش را شفیع ای نامدار
تا کفایت زود گردد انصرام — زود می حاصل کند ایزد مرام

حکایت

ثابت از عثمان همی گشته چنین — کو بود ابن حنیف ای اهل دین
کان رسول پاک خیر الانبیا — می نشسته بود اندر جمع و ما
مرد نابینا همی آمد زراه — گفت یا خیر البشر خواه از اله
تا دو چشم باز او بینا کند — تا این غم از دل و جانم کند
گفت بعد از وضو اول نماز — بر حق بگذار دو رکعت نماز

۱۹ی

١٠٧٠١

پس مرا آور بتشفیع و کن دعا | چشم تو بینا بگرداند خدا
گفت عثمان رفت آن اعمی برون | پس نمود او آنچه گفت آن رهنمون
باز در مجلس بیامد زودتر | هر دو چشمش گشته روشن تر ز سر
گفت مردی با رسول پاک ذات | من فرستم جاودان بر تو صلوة
دور سازد کلفت از تو جمله هم | سربسر عصیانت بپذیرد علام
گشته در کیفیت آن نوع عیان | یک حدیث کعب هست از مصطفی
کو بپرسید از رسول انس و جان | کز سلام تو بدانم بیگمان
لیک کیفیت بفرما از صلوة | تا فرستم بر تو من ای خوش صفات
در تشهد گو بگویش یا مطلقا | گفت برگو اینچنینش مصطفی

اللهم صل علی محمد و علی ال محمد کما صلیت علی ال ابراهیم انک حمید مجید
اللهم بارک علی محمد و علی ال محمد کما بارکت علی ال ابراهیم انک حمید مجید
این روایت در صحیحین است و در سنن ابو داود و ترمذی واقع شده کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ ال و این طریقه صلوة نزد امام شافعی و امام احمد حنبل مختار است و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز اختیار کرده و بعضی زیادة لفظ فی العالمین یعنی در بارکت و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ ال در صلوة و اثبات آن در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت علی ال ابراهیم و این کیفیت صلوة کامل است بر مذاهب مذکوره و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صل الله علیه

یا صلی الله علی النبی و بهتر آن بود اقتصار بر یکی نکنند و جمع نمایند میان صلوة وسلام
تا متابعت امر حق تعالی که موجب فرموده بجا آورده شود اصلوا علیه وسلموا تسلیما

۲ ترک در بارکت کرده لفظ آل — گفته بشک ترمذی خوش خصال
۳ در سنن دانی که گفته ابو داود هم — هست در بارکت لفظ آل کم
شافعی و احمد آن را اختیار — کرده و هم بو حنیفه اختیار
لیک در بارکت هم فی العالمین — یافت افزون بو حنیفه اندرین
۱ در صحیحین است ثابت هر دو جا — لفظ آل از احمد خیر الوری
کرده مالک نیز این را اختیار — حذف لفظ آل در صلیت دار
لیک در بارکت ترک آن نمود — کامله کیفیتش گفتم بزود
بر محمد باد از ایزد صلوة — شد اقلش ای عزیز خوش صفات
هم صلوة و هم سلامش جمع آر — بر یکی هرگز نباید اقتصار
تا بجا آری تو در لیل و نهار — موجب فرموده پروردگار

سؤال

با مشبه به بنزد تازیان — از مشبه رتبه اعلی بدان
اشرف الخلق است احمد بالیقین — افضل است از انبیا و مرسلین
پس مشبه شد صلوة او چسان — بر خلیل و آل او اندر بیان

جواب

شد جواب از عالمان آمد دو این — اولش این گفت ارباب الیقین
شد صلوة احمد از تشبیه دور — قطعش از تشبیه پس شد ظهور
نیست در تشبیه داخل مصطفی — متصل آلش بود نزدیک ما

بر خلیل و آل پاکش در جهان / رفع گردیدست شبه بیگمان

دویم این میدان ز روی احتمال / کانبی رسول پاک حق ذو الجلال

گفته بیشی از علم فضل خویشتن / ... با جمع اولاد آدم این سخن

سیوم این بشنو ز من ای حق پرست / کان تشبه از پی تشریف آمدست

زانکه در فرقان بیامد وحی او / همچو وحی انبیای نیک خو

پس بود مسئول از شرکت صلوة / نی بمقدارش همی دان ثبات

شد حدیث دو یمین از بو سعید خدری / سیومین از بیاعدی یا مارسید ابو حمید ساعدی

بعضی ارباب حدیث ای نامور / جمع الفاظش نموده سر بسر

میشنو لیکن اینها ز بین موزون کلام / حرف حرفش را به نثر از احترام

دویم حدیث ابو سعید خدری است که گفت پرسیدم از پیغمبر خدا صلعم که چگونه بر تو صلوة فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک کما صلیت علی آل ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی آل ابراهیم سیوم روایت ابو حمید ساعدی که صحابه گفتند یا رسول الله چگونه بر تو صلوة فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید در روایت اول در هر دو جا اثبات لفظ آل ابراهیم است و در دویم در هر دو جا حذف آل واقع شده فقط ابراهیم آمده و نزد ... افضل صیغهای اینست اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محدثان محقق گفته اند افضل آن است که جمع نمایند میان طرق احادیث مذکوره و اتیان به تمام آن الفاظ نمایند

اللهم صل علی محمد ... و علی آل محمد ... (marginal note, partly illegible)

وچنین گویند که اللهم صل علی محمد و رسولک النبی الامی وعلی آل محمد وازواجه
و ذریته کما صلیت علی ابراهیم وآل ابراهیم وبارک علی محمد النبی الامی
وعلی آل محمد وازواجه وذریته کما بارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم فی
العالمین انک حمید مجید

می نگنجد در بیان وصف درود — کی تواند کس بیان آن نمود
هم ثواب او برون رفته ز حد — هم فضیلتهاش شد پاک از عدد
از نبی بسیار احادیثش بدان — بی‌شمار اخبار از اخیار خوان
اولیا و عارفان نامدار — ساخته بسیار آثار آشکار
با شفاعت خاص گردد کسی — کو فرستد بر رسول الله بسی
بخشش از هول قیامت با نجات — آن بود کو بیشتر گوید صلوة
بر لب کوثر گروهی را نبی — از نشان آن بشناسد ای اخی

حدیث — حکایت

گفت عبدالله که احمد گفته بود — گر کسی یکبار بفرستد درود
بن عمر بن عاص رض
عزتش در دو جهان حاصل شود — از خداوند رحمتش نازل شود
گفت النبی زو محو گردد ده گناه — در جنان ده پایه اش بخشد اله

حکایت

بن مالک
شافعی چون شد سوی حق با شتاب — دید اسمعیل مزنیش بخواب
گفت حق با تو چه کرده ای امام — گفت آمرزید عصیانم تمام
گفت بردن جانب دار السلام — با کمال عزت و بس احترام
سوی حجله همچو شه بردند و بس — بس نثار افشاندند از بهرش و بس

گفت چون این فضل بنموده خدا ‌‌ گفت از بهر درود مصطفی

باز پرسید او کدام است آن درود ‌‌ پس بیان با غافلون او را نمود

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون

حکایت

هست نقلی بوده در دریا گروه ‌‌ باد اقبالی ورزیده از شکوه

خوف غرق آمد همه کس را بجان ‌‌ ناگهان برخاست صد شور و فغان

آن زمان در اضطراب و در هراس ‌‌ گشت غالب بر دو چشم کس نعاس

گرم چشم او چو شد از جوش خواب ‌‌ دید پیغمبر که فرماید بخواب

گوی تو با اهل این کشتی چنان ‌‌ کش فرستند این درود از شوق جان

خواند ز او چون رسید بار هزار ‌‌ باد را ساکن کند پروردگار

پس درود دیگر که تنجینا بها ‌‌ اندر آن کشتی بخوانده مصطفی

او شده بیدار زان آنکه نمود ‌‌ گشته شان در گفتنش مشغول زود

پیش سه صد بار تسکین یافت باد ‌‌ در دل هر یک تسلی او فتاد

اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات

هر که بفرستد به پیغمبر صلوة ‌‌ بیند نقش در خواب و این دارد ثبات

دیدنش در خواب بیدار و ثبات است ‌‌ هر که دیدش دید او را که نیست

دیو را یارای مثل او کجاست ‌‌ دیدنش در خواب بی شک است راست

هر که در خوابش ببیند یار را — او ببیند گاهی از فضل خدا
[illegible] او همچو رائی من بیست — ست دانکش آمد این دولت بد

بن عبدالله جابر انصاری گفته ام رسول [illegible] لا تمس النار مسلما رآنی او را سخن
من رآنی میگویند از این رویت مقام مراد است

در میان احمد و بوبکر کس **حکایت** در مجالس گاه می نشست و بس
این طریقه کان بود مشهورتر — داشته اصحاب مرعی سربسر
روزی آمد مردی آن جا نهاد — جا میان خویش و صدیقش بداد
پس در آنجا ز احترام او رانت بر — در تعجب هر یک از اصحاب ماند
رفت چون آن مرد از مجلس برون — گفت با اصحاب خود آن رهنمون
کاین صلوة این مرد بفرستد بمن — ز آن مکرم گشت در این انجمن
بار اللهم تا ترضی له — خواند آن پیغمبر پاکیزه خو

اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب وترضی له و منقول از حضرت است که هر کس این صلوة را با این درود که اللهم صل علی محمد فی الارواح و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبر محمد فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقع ببیند

[illegible] بر روح تن و قرش صلوة — واند از شوق جمال خویش صفات
با همان ضمن ساخته هفتاد بار — خواندش ببیند بخواب ای هوشیار
نیک من بشنیدم از صاحب دلان — گر قصور آرد از خوف جهان
این عمل را زو هر آید اثر — ببیند و بشنود کلامش سربسر
ور نه بیند مصطفی را در منام — ماند او محروم از فیض کلام

خاتمة الکتاب

خاتمهٔ کتاب اخبار الاجل و وصف سخن و سخنور و نظم و نثر

کی توانم کرد ادا شکر خدا
کش نباشد حد و نبود انتها

داد توفیق او که شد ختم این کتاب
بر ادایی خوب و طرز با صواب

یکهزار و یکصد و نه با نود
سالهای هجرت احمد بود

من غلام آن حسینم کز عطا
کرد سلطان شهیدانش خدا

جوی تاریخش ازین نام شرف
کن شمار اعداد را از جمله حرف

نغز این نامست هم تاریخ نغز
نغز داند هر که نوبش گشت مغز

نغز گویی سخن آمد چنان
کآفرین می آیدم از آسمان

با شریعت شد موافق کار من
لاجرم روشن بود گفتار من

اهل ظلمت را چه حیرت اندر آبست
صافی آن آب ریز غافلانست

معنی بیگانه ام و لکن نه بیست
با بکش از راه حیله و کج خوشست

بلبل طبعم بگلزار خیال
می سراید هر زمان شرحی مقال

هر سخن کردی نیاید بومی دینی
باد خالی نامه موزون ازین

سازد آگه از هدایت هر سخن
تازیانه آمده هر بیت من

مرکب از هر دو جوبانی بیت تر
رفتن او را نماید حسرت تر

شاعران در ضبطه گفته کلام
کرده ذکر باده و معشوق و جام

شاهد و ساقی و مینا و صنم
زلف و رخ و بت و زنار هم

ابرو و چشم و لب و بینی دهن
غبغب و مژگان و دندان و ذقن

جعد روی و موی و بازو مو کمر
ساعدین و ناخن انگشتان در

سینه و گردن کف و ساق و قدم / نرمی گوشش و جبین و چشمها
دوش و پشت و ناف و پستان و شکم / ران و زانو و پشت قدم
غمزه و ناز و کرشمه خوش ادا / وعده و عهد و تغافل با جفا
وصلت و هجر و تمنا و وفا / شوق و ذوق و خنده و گفتارها
پارسایان چون از آن رانند حرف / اصطلاحاتش همه آمد شگرف
من از آنها الکنی کرداشتم / طرح اشکالش همه بگذاشتم
هاتف گفتم تا بخواند هر یکی / دورتر ما نند ز ورد هر شکی
گر درخت شعر را شد بیخ شرع / بگذرد از عرش بالایش به فرع
شعر کز شرع او فزود علم / برشود از کرسی و لوح و قلم
نعت و وصف نبی اش گفت / مصطفی در مدحتش گوهر بسفت
هم از این گفته زمیدید اگر / خوان اگر دید اندر دین هدر
شعر احسان مبلغ او زدود دین / کرد امداد حسن بجان روح الامین
صد هزاران نامه اشعار را / وادادمی از کلامی عار را
صد هزاران حلب نظم و نثر بود / از دم عیسی شده بر باد زود
چون نمی بوده ز دوی شرح شعر / سوخت دفترهای حکمت زانکه
مایه فضل و هزاران حق تربیت / شرع است دین را حقیقت بی دروغ
در وجود شمع از چراغ شعر یافت / از ثری تا عرش از نورش ضیا یافت

در وصف شعر و [illegible] مناسب آن

۱۱۹

پرده رازی سخندانی بود — اندران اسرار پنهانی بود
هر سخن جان گفته ارباب کمال — چون نباشد مرد کار از اهل قال
مدح و ذم شعر بسیار آمده است — تا که کفر و معجزه گفته شده است
لیک میباشد کرامت شان شرع — کفر استدراج سازد چون فرع
شعر را چون قطره نیسان شمار — در صدف گردیده در شاهوار
در دهان مار چون افتد نهان — تلخی زهرش فزاید هر زمان
در میان باغ سازد لاله زار — روید اندر ریشه ها صد نوک خار
جزوی از پیغمبری عطار گفت — در حقایق بهر آن اشعار گفت
وان نظامی سایه پیغمبری — شعر را گفته است از دارالشوری
اول اظاهر شده وصف کلام — گشته پیدا از اعزش خلق تمام
زیر عرش حق تعالی هست گنج — شد کلید آن زبان شعر سنج
باز معراج رسول پاک دین — گفته حسان خود به بیت اولین
ذم مومن مدح کافر را مگو — کاین حرام آمد بشرع ای نکوخو
عارمی نامد مرا از شاعری — چون بدیدم نظم حافظ حیدری
داخل از اصلاح در بابت سعاد — شد کلام احمد عالی نژاد
فارغش را از کمال مرحمت — ضامن جنت شد آن والا صفت
هم کلام او بسی موزون فتاد — گرچه سنجیدن را نمیبود مراد
لا تکلف نفسا الا وسعها — نظم قرآن است وارد بر بها...

از وقف کل تا بواحد کو را ...
جو درو بر تو قرار برو دلان ...

شاعران گشته سلاطین کلام / شد بر اقلیم معانی شان مقام
طبع ایشان گنج سنج معنوی / بازو از تائید فضل حق قوی
شد بر اقلیم مضامین شان همام / شاه گردون طبع ایشان را غلام
چون پریشان از ره فکرت شوند / با ملائک جمع از فطرت شوند
از قلم گردد علم پی ایستاده / همچو موران و ملخ باشد سپاه
یادگار جاودان باشد سخن / هر سخن دال شد بعالم کن مکن
که سخن اندوه آرد که سرور / مرده و زنده کند چون نفخ صور
سر برآرد بیشکی هر دم زما / لیک با ماهیت او را التجا
عقل حیرت پیشه گشته زاین سخن / دل ملک اندیشه گشته زاین سخن
گر نبودی سخن اندر میان / کی کتب نازل شدی از آسمان
وحی را انجام آمد از سخن / ذات حق را نام آمد از سخن
گر جمال خویش بنماید سخن / مرده را زنده بنماید سخن
قم باذن الله روح الله گفته / زنده گشته مرده چون آنرا شنفته
پاره جان شد سخن میدار هوش / گر برآید از دهن برود بگوش
آید از یک جان و با جان دگر / زود در آمیزد و دارد اثر
گفت جورش حرد او نوری / روشنی افزون نمیدارد سخن
پاسخی دادش که چرا ان شد از زمین / گفت فرق آسمانست و زمین
هر سخن را هست در جائی گذر / کاندران نطق و بیان باید اثر

نور انوار آمده روشن سخن | اینچنین گستاخ گوئی ترک کن
که شکر خندد و گه از لب عیان | که کند خون جگر از رخ روان
چون گرفته زو بظلمات دوات | کلک گشته فواره آب حیات شد
با نظر گر دلربائی آمده | با سخن خود دلگشائی آمده
خود سخن در عشق درآمد سبب | عاشق و معشوق گردندش طلب
دلبر چوری لقائی سیمتن | جان بستانند در بهائی یک سخن
عاشق مسکین بدنام انام | جان فشانند پیش دلبر از کلام
گفته عاشق بهر دلبر بجان | گرچه در ظاهر نماید رد آن
نغز می گفتار گر خیزد به عشق | از سخن جانی درآمیزد به عشق
عاشقی در عشق محبوبی بمرد | جان شیرین را بجان بخش او سپرد
منزلش گردید زیر خاک و بس | دلبر او آمد و زان گفت کس
بر سر خاکش بگفت آن دلربا | جان خود کردی چو در عشقم فدا
آمدم من گیر تو با خود مرا | من گذشتم از جهان بیوفا
شق زمین گور او شد زین سخن | گشت غایب اندر آن شیرین سخن دلبر
لیک فراهم شد شکافش را دو لب | عاشق و معشوق یک شد زان سبب
گر سخن خود می برآید از دو لب | صد هزاران کار زو آید عجب
صد هزاران دفتر از وی شد رقم | لیک حرفی زو نگردیدست کم
هر که گشته مرده بود در جهان | زنده گردد او بیا مرحبا [illegible]

هر دکانرا بلک او زنده کند — زنده کرده باشد پاینده کند
شاهنامه طوسی صاحب سخن ۱ — گفته زنده ساخته هم انجمن
پادشاهان پهلوانان گردنان — زنده جاوید گشتند از بیان
رودکی و عنصری و عسجدی — فاریابی و کمال و انوری
وان سنائی کو حقایق را بگفت — کرده اندر نظم موزون در سفت
پس نظامی کو نیامد همثال — پخته گوئی همچو او گشته محال
باز خاقانی حسان عجم — در لغت وا بینه هم رو گشته کم
مصلح الدین سعدی شیرین زبان — حافظ شیرازی عذب البیان
مولوی روم جرار کلام — ملک معنی را بداد و انتظام
خسرو دهلی که شد نادر خیال — بود بینک طوطی شکر مقال
جامی روشن کلام و اتقی — هم خیالی و هلالی هاتفی
پس زلالی و ظهوری و اسیر — صائب تبریزی روشن ضمیر
فایز و راسخ نظیری و غنی — بیدل و ناصر علی و گلشنی
واسطی و باکمال و دیگران — کز ظلالت نامور اندر بیان
زنده جاوید گشتند از سخن — رحمت حق باد بر تو و کهن
زندگی دادند هم با دیگران — در بیان من نگنجد وصف آن
الغرض وصف سخن گویم ... — راست ناید هیچ کس هی از زبان
گر سخن نثر است و در از نواز است — یا مرجز یا مسجع عاری است
نثره را بر روی فلک ساز و نثار — چو بنات النعش بیش اوست از
گر سخن سنجیده و منظوم هست — گر نثر بیش همه معلوم هست

از زبان

بیت ۱۰۰

از ثریا ساخته اسپند را   در مرصع مجمر افروز سما
از قصیده مغز جان کرده فزون   قطع غم قطعه نماید از درون
مثنوی باشد سزاوار ثنا   زینت بخشد غزل مر عشق را
مصرعه باشد کباب خوان شوق   فرد باشد فرد در الوان ذوق
پیر را تشبیب میسازد جوان   مستزاد آرد مسرت در روان
شد رباعی حسن چار ابرو مثال   عیش افزای دل اهل خیال
از مسمط نوعها جوئی اگر   رشته جانت شود پر از درر
شد مربع چار ارکان خوشی   وان مخمس پنج گنج دلکشی
گر مسدس را بخوانی از نشاط   آید از هر شش جهت در دل نشاط
از مسبع هفت گردون پذیرفت   آن مثمن آمده چون خلد هشت
هر متسع را بود عقد نه دری   بهتر از نه طاق گردون مشتری
هم معشر خود به تحت خوشتری   عشر میخواهد زهاد و مشتری
کرده از ترجیع راجع خوشدلی   بند بندش گر بخواند آدمی
آنکه مشهور آمده بحر طویل   در شفا فتنها نمیدارد عدیل
گر زبانی بار زبان آمیخته   لذت دیگر بجا انبار ریخته
از صنایع وز معما و لغز   چیستان و هم تواریخ و دگر
زاستعارات و کنایات صریح   وز اشارات و مرادات فصیح

فزونی عشرت بجان

جان خواننده چو گردد تازه   دمبدم از انبساطش آید اثر

سازای موزون کتاب خود تمام   آمده ما قل و دل خیر الکلام

تمت

